اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۳۶
چهارشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۸۵

بها ۲۵۰۰ ریال

ایمان مبعلی: فقط ناراحتم

نمونه‌ای از قدرت واقعی انسان

کاظم افرندنیا: همه چیز زندگی شانس است

جواد خیابانی تنها مصدوم بازی ایران و استرالیا

گزارشی از انسانهایی که به خوردن همنوع گرایش دارند

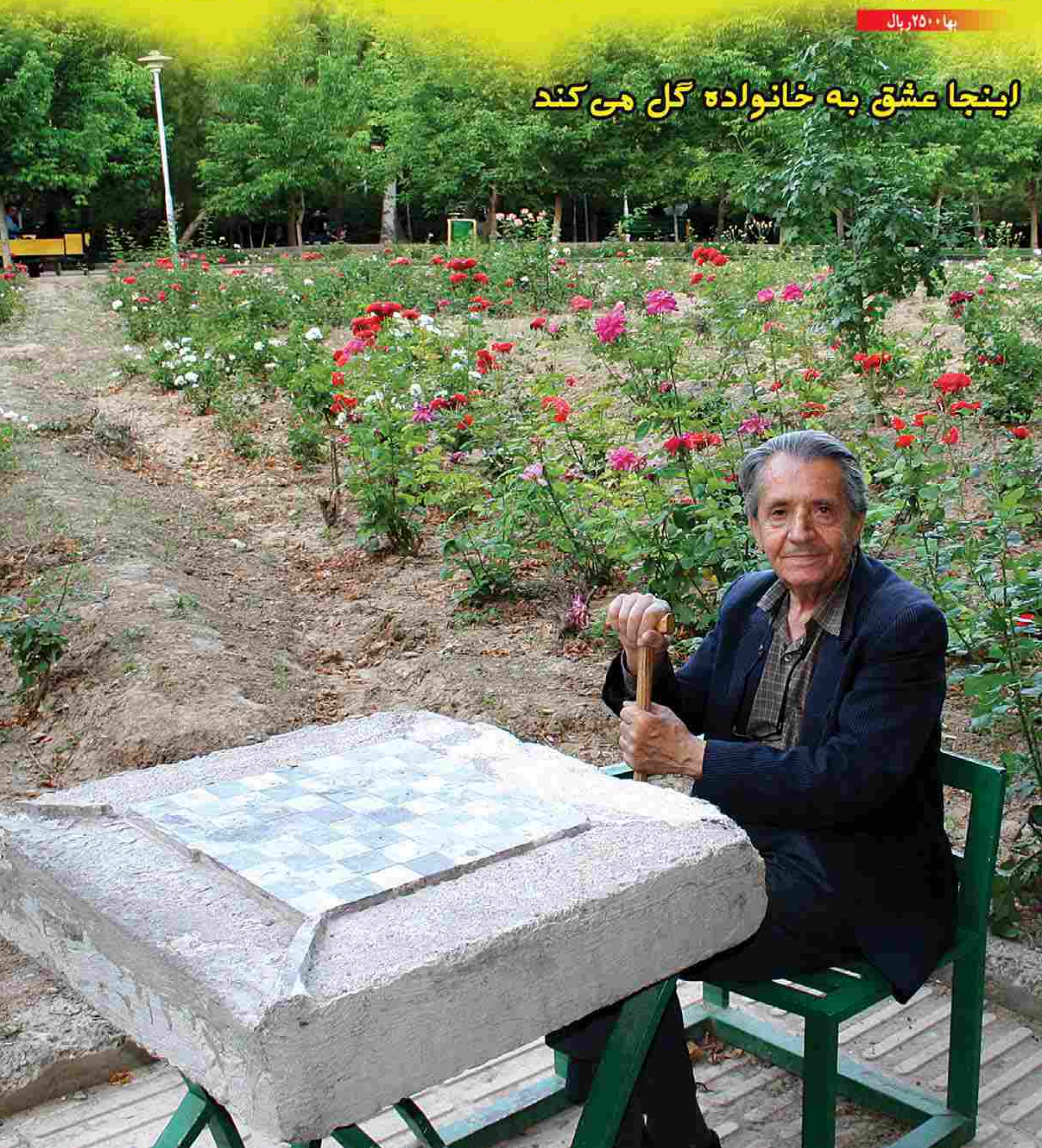

اینجا عشق به خانواده گل می‌کند

LG
Life's Good

هدیه به خریداران
مایکروویو LG
پیرکس
اصل فرانسه

جشنواره تابستانی ال جی

۲۰ خرداد تا ۲۰ مهرماه ۱۳۸۵

PYREX
هدیه
خریداران سولاردام
پیرکس ۴ پارچه
PYREX
هدیه
خریداران سایر مدل‌ها
پیرکس ۲ پارچه
SolarDOM
PYREX
Classic

لطفا هدیه را از فروشنده دریافت فرمائید

SolarDOM®
یک آشپز کامل برای بانوی ایرانی

- سرعت آشپزی ۴ برابر سریعتر از فر برقی
- ۵۰ % صرفه جویی در مصرف برق نسبت به فر برقی
- منوی طبخ غذاهای ایرانی
- حفظ طعم اصلی و مواد مغذی غذای شما
- جوجه و کباب گردان ۴ سیخ
- دارای ظرف مخصوص بخارپز جهت برشته کردن بخارپز نمودن ، بریان کردن در مدل SCR
- فیلم و دفترچه فارسی
- کلاس آموزش آشپزی رایگان

ساخت کره

مراکز آموزش رایگان مایکروویو ال جی
تهران : ۸۸۸۷۹۴۲۸ ، شیراز : ۲۳۰۸۵۳۹
اهواز : ۳۳۷۹۷۸۷ ، اصفهان : ۲۶۷۰۹۰۰
تبریز : ۳۳۶۷۹۴۹ ، مشهد : ۸۴۵۳۲۴۰

با ۱۸ ماه ضمانت

GOLDIRAN
فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران:
خط ویژه: ۸۴۷۳۳-۰۲۱(تهران)
گلدیران نماینده انحصاری لوازم خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته --------------------------- ۴
تفسیر سیاسی --------------------------- ۶
سه‌گانه --------------------------------- ۸
آشنایی با هومیوپاتی -------------------- ۹
گزارش هفته --------------------------- ۱۰
دنیای خود را رنگی کنید ----------------۱۱
رفتارها و واکنشها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------------- ۱۶
گزارش خارجی ------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------ ۲۲
درس زندگی --------------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ----------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
یک دقیقه با دنیای علم ---------------- ۳۰
ترازو ----------------------------------- ۳۱
دستپخت عدسی ------------------------ ۳۲
فرهنگ مردم --------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
مراقب بلوغ فرزندانتان باشید ------------ ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۷
پاورقی خارجی ------------------------ ۳۸
جهان هنر ----------------------------- ۴۰
تماشاگه راز --------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
داستانهای شیرین --------------------- ۴۶
جدول --------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید -------------- ۴۹
جنگ هنر ----------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک -------------- ۵۴
تنها قربانی بازی ایران و استرالیا ---------- ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ------------------------ ۶۲
داستان خارجی ----------------------- ۶۳
مشکلی به نام نگرانی کودک ------------ ۶۴
هفته بعد شما------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۳۶ - چهارشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۸۵
۲۴ جمادی‌الاول ۱۴۲۷ ۲۱ ژوئن ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی

در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ فاجعه‌ای رخ داد که قلب امام، امت اسلام و تمام شیعیان دلسوز نظام را جریحه‌دار کرد.

در هفتم تیر و هنگامی که شهید مظلوم دکتر محمدحسین بهشتی به ایراد سخنرانی در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در سرچشمه تهران مشغول بود ناگهان بمبی قوی که در یک کیف دستی جاسازی شده بود نزدیک جایگاه سخنرانی منفجر شد و شهید بهشتی و هفتاد و دو تن از بهترین یاران نظام و امام را به شهادت رساند. در این انفجار تعدادی از نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی، تعدادی از وزراء و همچنین مسوولین نظام جان خود را نثار اسلام کردند. امام(ره) پس از این واقعه جانسوز این جمله را بر زبان آورد: «آنچه مرا بیش از شهادت ایشان می‌سوزاند مظلومیت شهید بهشتی است. بهشتی مظلوم زیست، مظلوم مرد و خار چشم دشمنان اسلام بود.»

◆

روزی که مجلس با توپ گلوله باران شد

دوم تیرماه ۱۲۸۷ هجری خورشیدی (۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) سرهنگ لیاخوف فرمانده روس واحد مرکزی قزاق دستور داد که ساختمان مجلس در میدان تاریخی بهارستان را با توپ گلوله‌باران کنند.

محمدعلی شاه روز پیش از این، ضمن صدور اعلامیه‌ای که برای مقامات دولتی در تهران و شهرهای دیگر هم ارسال شد چگونگی انتخاب نمایندگان مجلس و رفتار این نمایندگان را مغایر اصول مشروطیت خوانده بود و دستور داده بود که مجلس تا اصلاح این نقایص به مدت سه ماه تعطیل شود.

چون بسیاری از نمایندگان حاضر به ترک ساختمان مجلس نشده بودند، یک واحد قزاق به بهارستان فرستاده شد تا مجلس را محاصره و نمایندگان را از آنجا بیرون کند که این نیرو با مقاومت هواداران مسلح مجلس که از پیش در آنجا سنگربندی کرده بودند روبرو شد و عقب‌نشینی کرد.

لیاخوف پس از اطلاع از این عقب‌نشینی، تصمیم گرفت که ساختمان مجلس را با توپ گلوله‌باران کند. در پشت پرده، دست انگلستان و روسیه که با هم رقابت استعماری داشتند ـ هرکدام به حمایت از یک طرف ـ در کار بود!

در جریان تیراندازی با توپ به عمارت بهارستان، بسیاری از مدافعان مجلس کشته و یا مجروح شدند و نمایندگان متحصن، از آنجا به پارک امین‌الدوله که در همان نزدیکی واقع بود گریختند و در آنجا پنهان شدند.

◆

نخستین مجله بانوان در جهان

۲۷ ژوئن سالروز انتشار نخستین مجله بانوان جهان در سال ۱۶۹۳ در لندن است. مدیر آن مردی به نام «جان دانتون» بود. این مجله یک صفحه هم تحت عنوان «صفحه مسائل» داشت که در آن به پرسش‌های عمومی خوانندگان پاسخ داده می‌شد. نام این مجله Mercury پ پLadies بود.

◆

سالروز تأسیس پلیس نوین در ایران

اول تیرماه را باید سالروز تأسیس نیروی پلیس (نظمیه) به سبک اروپا در ایران دانست. تشکیل این نیرو روز اول تیر سال ۱۲۹۲ (۲۲ ژوئن ۱۹۱۳) اعلام شده بود و مأموران پلیس با لباس ویژه از دوم تیر ماه در خیابانهای تهران به پاسبانی سرگرم شدند.

پلیس تازه ایران توسط چند افسر سوئدی به ریاست سرهنگ وستداهل و به سبک این کشور سازمان یافته بود و وظیفه‌اش برقراری نظم و حفظ آن بود که در عین حال باید به صورت ضابط دادگستری هم عمل می‌کرد که چون هنوز دادگستری وجود نداشت بعداً در مرکز پلیس دفتری هم برای مجازات مجرمان عمومی تاءسیس شد. پلیس ایران در روز تاءسیس تنها یک هزار تفنگ عمدتاً ساخت روسیه دراختیار داشت.

◆

ورود آمریکا به جنگ جهانی اول

نخستین واحد نظامی آمریکا به اروپا در سال ۱۹۱۷ برای شرکت در جنگ جهانی اول بر ضد آلمان ۲۷ ژوئن ۱۹۱۷ وارد فرانسه شد. با ورود این واحد به فرانسه، درعین حال انزوای طولانی آمریکا نیز پایان یافت و طولی نکشید که وارد میدان بازی جهان شد که اینک میداندار آن شده است.

حسین از بین ما رفت

باید باور کنیم که دیگر **حسین معتمدی** در بین ما نیست. سخت است اما باید باور کنیم.

عکس‌های معتمدی که یکی از عکاسان متعهد، خوب، متواضع و حرفه‌ای ورزش کشور بود، سال‌ها نه تنها به صفحات دنیای ورزش که به خود ورزش زیبایی هدیه می‌کرد و حالا همه ما از این هدیه محروم شده‌ایم.

مجله اطلاعات هفتگی این ضایعه را به خانواده آن مرحوم و جامعه عکاسان و خبرنگاران ورزشی تسلیت عرض می‌کند. برای این همکار غفران الهی و برای بازماندگانش صبر آرزو می‌کنیم.

بهترین مردم کسی است که خشم خود را فرو نشاند و هنگام قدرت صبر کند.
امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

فوتبال ما بیمار است!

هر کاری کردم که یادداشت این هفته را به مبحثی غیر از جام جهانی اختصاص دهم، نشد.

بازیهای ایران در جام جهانی بدجوری حال ملت را گرفت. اگر نمایش خوبی در این رقابتها می‌داشتیم جای انتقاد نبود، اما متاسفانه به جز یک نیمه، حتی یک نمایش خوب هم نداشتیم. حال با انتقاد صرف، ره به جایی نمی‌بریم. با احساساتی شدن و این و آن را متهم کردن هم، نمی‌توانیم به نتیجه برسیم. فوتبال ما در جام جهانی نشان داد که بیمار است و باید به تشخیص بیماری پرداخت و حالا زمان آسیب‌شناسی است. نه با متهم کردن دایی و نه با حمله به گل‌محمدی و میرزاپور و نه با کوبیدن دادکان و برانکو و نه با... این بیمار درمان نمی‌شود. باید بیماری را شناخت و آن را درمان کرد.

چند نمونه از نشانه‌های این مرض این است:

۱ـ فوتبال در کشور ما بیش از حد مهم و بزرگ شده است. بدون آنکه نشانه‌های این بزرگی را داشته باشد. شاید به این دلیل که به صورت تنها سرگرمی و تفریح مجاز و در دسترس همگان درآمده است. وجود این همه نشریات ورزشی بسیار فراتر از بضاعت این ورزش در کشور، وجود یک شبکه رادیویی و تلویزیونی و توجه بیش از حد سیاستمداران، رسانه‌ها و... همه و همه نشان‌دهنده بزرگ شدن بیش از حد و اندازه و قواره این ورزش در کشور است.

۲ـ فوتبال در ایران به شدت دولتی شده است. تجربه نشان داده که دخالت دولت در هر امری نتایج سوء به‌بار می‌آورد. حضور باشگاه‌های دولتی در لیگ ایران و حتی در تیم‌های دسته اول به غیرعلمی شدن آن بسیار کمک کرده است. درحقیقت ما خیلی از حرفهایمان را می‌خواهیم از طریق فوتبال بزنیم، خیلی از عقده‌هایمان را نیز می‌خواهیم از این طریق خالی کنیم، باشگاهایمان، باشگاه نیستند، تیم‌اند و به همین دلیل گاه به همان سرعتی که می‌آیند، می‌روند! مدیران باشگاههای ما هم، مدیران دولتی‌اند. بیشتر برای مطرح کردن خود آمده‌اند تا برای رشد فوتبال در کشور و چون از کیسه بیت‌المال خرج می‌کنند، دل سوخته‌ای هم برای بقای باشگاه ندارند. از کیسه خلیفه می‌بخشند! بی‌آنکه به عواقب تصمیماتشان بیاندیشند، تیم‌داری می‌کنند و بدون آنکه اهلیتی در باشگاه‌داری داشته باشند، یک باشگاه را اداره می‌کنند، بی‌آنکه قواعد آن را مثل همه جای دنیا رعایت کرده باشند.

۳ـ فوتبال در کشور به شدت پولکی شده است. در همه جای دنیا پول نقش تعیین‌کننده‌ای در این ورزش دارد، اما در ایران بیش از حد پول تاثیرگذار شده است و دخالت بیش از اندازه پول همه چیز را از بین برده است، حتی اخلاق، منش، پهلوانی، تعصب و... به مسافران جام جهانی آرژانتین نگاه کنید و با مردان آن جام صحبت کنید. ببینید کل پولی که به بچه‌های تیم ملی در آن سالها می‌دادند، چقدر بود؟ آنها چقدر پاداش می‌گرفتند؟ طفلکی‌ها چقدر پول در دستشان بود؟ چه تشویق‌هایی برایشان درنظر گرفته می‌شد؟ برای حضور در مسابقات که در آن دوره بسیار سخت‌تر از حال بود، چقدر پول خرج شد؟ در آن دوره از تمام قاره آسیا و اقیانوسیه تنها یک نماینده به جام جهانی رفت. اگر قرار بود پول و پاداش و خرج کردن اسکناس عامل موفقیت به حساب می‌آمد، اصلاً نباید تیم ایران از همان گروه مقدماتی آسیا بالا می‌آمد، اما تیم به جام جهانی رفت و هیچ کدام از ریخت و پاشهای امروزی هم نبود.

۴ـ بازیکنان بیش از حد بزرگ شده‌اند. درحال حاضر بازیکنان درجه دو و سه فوتبال در کشوری که هنوز بازنشسته‌هایش ۲۰۰ هزار تومان حقوق نمی‌گیرند، به ماهی دو میلیون تومان حقوق هم قانع نیستند و برای یک سال بازی ۱۰۰ میلیون تومان پیش‌قرارداد می‌خواهند. وجود پولهای کلان در این ورزش، دلالی، واسطه‌گری و سوءاستفاده و رانت را پررنگ کرده است و لذا استعدادهای فراوانی در این فوتبال قربانی حاکمیت پول و سرمایه شده است و جالب اینکه تقریباً همه این پولها از کیسه بیت‌المال هزینه می‌شود. تا وقتی فوتبال ایران بدون حرفه‌ای شدن بخواهد تنها در قرارداد بازیکنانش حرفه‌ای باشد، ره به جایی نمی‌برد. من بعید می‌دانم که تیم ملی کره جنوبی که این همه قشنگ و باتعصب و هماهنگ بازی می‌کند و به خوبی از اعتبار فوتبال آسیا دفاع کرده است، به اندازه بچه‌های ایران و به اندازه تیم ملی هزینه کرده باشد! علت موفقیت آنان این نبوده است که پول بیشتری خرج کرده‌اند. در ایران به دلیل وجود مافیای متعدد همه ناکامی‌ها را به پول نسبت می‌دهند، درحالی که ابداً چنین نیست. به هزینه تیم‌هایی مانند غنا، توگو، آنگولا و حتی ترینیداد و توباگو نگاه کنید، نیم‌نگاهی به لیگ‌های آنان بیندازید و همین‌طور به جمعیت آنان و استعدادهای ورزشی آنان هم توجه کنید و فاصله نمایش فوتبال ما در جام جهانی با آنها را هم از نظر بگذرانید تا بفهمید همه آنها که می‌گویند درد فوتبال ما فقط بی‌پولی است، چه حرف مزخرفی می‌زنند! شاید هم خودشان از این نمد کلاهی برای خودشان ساخته‌اند که راه را کج نشان می‌دهند. بازیکنان غوره نشده مویز شده ما در تمام مطبوعات با تصاویر بزرگ حضور دارند و بیش از اندازه بزرگ شده‌اند. در اوان جوانی به همه آنچه که می‌خواهند می‌رسند، بیش از حد بزرگ می‌شوند، بدون آنکه مدیریت شوند. دستمزدهای نجومی دارند و بیش از اندازه هم مغرورند، به همین خاطر تاکتیک‌پذیر هم نیستند. به نظم درنمی‌آیند، کمتر حرف گوش می‌کنند و بیش از حد متوقع هستند.

۵ـ فوتبال ما پشتوانه و مدیریت ندارد. به باشگاه‌هایمان نگاه کنید، چند باشگاه ما استادیوم اختصاصی و دفتر و دستک درست و حسابی دارند؟ کدامشان تیم‌های پایه دارند؟ جای ما در رده‌های نوجوانان و جوانان چیست؟ راستی چند مدرسه ما زمین بازی دارند؟ چند شهر ما استادیوم چمن مناسب دارند و جایگاه مناسب تماشاچی؟ اگر در طول این سالها نصف پولی را که تیم‌های ما صرف خرید و فروش بازیکن می‌کردند، صرف ساخت استادیوم می‌کردند، در طول این سالها چند استادیوم خوب داشتیم؟ حال که باشگاههای ما دولتی هستند، چه اشکالی دارد که طی یک بخشنامه دولت به همه این باشگاهها ابلاغ کند که حق ندارند بیش از نیمی از بودجه سالانه خود را صرف خرید و فروش بازیکنان و مربیان کنند. بازیکنان ما براساس کدام معیار در مصاحبه‌های مختلف مطبوعاتی‌شان حرف از قراردادهای ۴۰۰ و ۵۰۰ میلیون تومانی می‌زنند؟ اشکالی ندارد سقف قراردادهای بازیکنان را باز بگذارید، اما دست آنها را از بیت‌المال کوتاه کنید.

بخش خصوصی بیاید و هر چقدر که می‌خواهد به بازیکنان پول بدهد، اما نه از کیسه بیت‌المال. دست مدیران باشگاههایی را که از کیسه بیت‌المال برای مطرح کردن خودشان و گاه کرکری خواندن قراردادهای چند صد میلیونی با بازیکنان می‌بندند و پولش را از کیسه بیت‌المال برمی‌دارند، باید قطع کرد و اگر آقای احمدی‌نژاد با شعارهایی که در مورد عدالت‌محوری می‌دهد، در این مورد اقدام اساسی به عمل نیاورد، در حق مردم محروم جفا کرده است و حتی در حق فوتبال بیمار این کشور.

۶ـ فوتبال ما مدیر ندارد. در جهان امروز ورزش هم یک صنعت است و فوتبال هم مهمترین آن. باید خوب مدیریت شود، چه در عرصه باشگاهی و چه در عرصه ملی. به خوبی در این سالها دریافتیم که چه در عرصه باشگاهها و چه در عرصه تیم ملی مدیر خوب نداریم. فدراسیون فوتبال ما هم مدیریت خوب ندارد. ببینید دعوای فدراسیون با سازمان تربیت بدنی، دعوای فدراسیون با مطبوعات، دعوای فوتبالیست‌ها با همدیگر، دعوای برانکو با مربیان باشگاهی، لجبازی‌های هرکدام و به‌ویژه لجبازیهای رئیس فدراسیون و مربی تیم ملی، همه و همه نشان‌دهنده عدم وجود مدیریت در فوتبال کشور است. نشانه‌هایی از مدیریت را در دوران صفایی فراهانی دیده بودیم، گرچه آن هم ایده‌آل نبود.

۷ـ فوتبال ما احساساتی است. در همین بازیها دیدیم که مثلاً در بازی با پرتغال بازیکنان ما قادر نبودند چهار پاس مناسب به یکدیگر بدهند. گاه عصبی عمل می‌کنند، فشار روانی زیادی روی تیم سنگینی می‌کند، اسیر احساسات هستند، تاکتیک تیمی در سایه همین بازی احساسی و عاطفی، فراموش می‌شود و در مواقع بحرانی قدرت نظم‌بخشی ندارند. چه در تیم ملی و چه در تیم‌های باشگاهی این خصیصه دیده می‌شود و بیشتر به این خاطر است که از فوتبال علمی دور افتاده‌ایم.

۸ـ و... البته مرض‌های دیگری را نیز می‌شود شناسایی کرد که قطعاً موارد ذکر شده بالا شامل همه آنها نمی‌شود. کارشناسان و صاحب‌نظران و دلسوزان و اهالی فهیم فوتبال باید بیایند و برای آن فکری بکنند، تا قبل از آنکه این ورزش در کشور ما نابود شود و یا سرطان همه جای بدنش را بگیرد، بتوان با شناخت آسیب‌ها و دردها و بیماری‌هایش نسبت به درمان آن اقدام نمود. اگر این کار را نکنیم باز چند روزی به انتقاد می‌گذرد، مدیرانی عوض می‌شوند، افراد دیگری سر کار می‌آیند و بدون درمان این آسیب‌ها این بیمار به همان وضعیت سابق ادامه حیات می‌دهد و آفاتش مجدداً دامان همه را می‌گیرد.

در این باره می‌شود بسیار بیش از این سخن گفت، اما همین مختصر گفته آمد تا انشاءالله گوش شنوایی باشد.

■

نامه‌های بدون واسطه

در سفر به کپنهاک مجله شما را دیدم

بعد از ۲۰ سال برای اولین بار با خانواده‌ام در عید نوروز دور هم بودیم. لحظات شیرین نوروز برایم جالب بود. زیرا بعد از نبودن ۲۰ سال در ایران در وطن همه چیز لذت‌بخش بود. من در کرمان بدنیا آمده ولی دوران مدرسه را در بم بوده‌ام تقریباً بزرگ شده بم هستم. ولی الان خانواده من به کرمان آمده‌اند و زندگی می‌کنند.

سفری به بم هم داشتم البته چیزی از بم قدیم وجود نداشت دلم گرفت چرا باید چنین می‌شد. بعد هم مسافرت به شمال. واقعاً ایران جاها و جاذبه‌های قشنگی دارد.

من مسافرتهای زیادی به کشورهای گوناگون کرده‌ام و آخرین سفرم به کوبا بود. حال چطور شد که شروع به نوشتن نامه کرده‌ام برای شما. در برگشت از ایران (تهران) به کپنهاک (دانمارک) در هواپیمای ایران ایر از مهماندار تعدادی روزنامه و یک مجله دریافت کردم چون وقت نکردم همه را مطالعه کنم دوتا روزنامه و مجله اطلاعات هفتگی را با خودم آوردم خانه و چند روزی هم روی میز بود تا اینکه شروع به ورق زدن مجله کردم. متن سفر به شهری خیالی و عجیب که گزارشی از شیوا فروهر در مجله شما بود نظرم را جلب کرد و آن را خواندم. بسیار قشنگ و جالب بود و خوشحال شدم که یک گزارشگر مجله به فکر سفر به کویر لوت افتاده و این واقعاً تحسین‌برانگیز است. چیزهایی که شما نوشته بودید عین واقعیت است. چرا برنامه‌ای به نام ایران‌گردی برای ایرانیانی که از خارج به ایران می‌آیند نیست، تا از نزدیک عجایب طبیعت را ببینند که چقدر ایران جاهای زیبا و قشنگی دارد؟

دوست من به اتفاق دوست دخترش که از کشور چین است برای دیدن لوت و صحرا به دبی مسافرت کرده بود، چقدر پول این مسافرت شده. خیلی گران. او تعریف می‌کرد که از سرتاسر دنیا توریست‌های مختلفی آمده بودند که به دیدن صحرا بروند. چه خوب بود در ایران هم چنین تورهایی بود که ما هم ایران را به دنیا شناخته و همچنین درآمد ارزی خوبی کسب می‌کردیم و از همین درآمد ارز هتل و یا چیزهای دیگر ساخته بشود. چون نوشتن کمی برایم سخت است اشتباه ممکن است نوشته باشم ببخشید.

اگر کار و برنامه‌ای و یا سوالی دارید راجع به دانمارک و یا Skandenavi حاضر به پاسخ هستم.

منصور - دانمارک

دیه سنگین

جوان ۲۳ ساله‌ای هستم که به سختی گرفتار آمده‌ام. پدرم ۶۵ سال دارد و هنوز مستاجر است. ما هشت خواهر و برادریم که همگی با سربلندی زندگی کردیم، درس خواندیم و سالم ماندیم. شش خواهر دارم و یک برادر. چهار نفر از خواهرانم به خانه بخت رفته‌اند. دو نفر از آنها نیز دانشجو هستند. چند سال پیش پدرم با قرض یک وانت‌بار خرید تا با آن کار کند. من هم که دوران سربازی را می‌گذراندم و تازه گواهینامه گرفته بودم گاهی به او کمک می‌کردم. یک روز که با سه نفر از دوستانم در حال رانندگی بودم، وانت پیکان پدرم که مدل پایینی بود چپ می‌کند و من به همراه سرنشینان اتومبیل و دو عابر پیاده مجروح می‌شویم. این واقعه در بهار سال ۸۳ اتفاق افتاد. به هرحال پایین بودن مدل ماشین و نقص فنی خودرو کار دستم می‌دهد و همگی به بیمارستان منتقل می‌شویم. متاسفانه یکی از عابران پیاده دچار قطع نخاع می‌شود، خودم دچار شکستگی لگن و جراحات عمیق دست و پا و بقیه سرنشینان نیز جراحتهایی برمی‌دارند. خوشبختانه اکثر مجروحین حادثه بهبودی نسبی پیدا کردند، بجز یکی از آنها که دچار آسیب نخاعی شده است. من توانایی گرفتن وکیل را نداشتم تا در مراحل دادرسی بتوانم از خودم دفاع کنم و لذا دادگاه به خاطر جراحتهای وارده و به‌ویژه به خاطر قطع نخاع شدن یکی از مجروحین، دیه قابل توجهی برایم تعیین کرده است که مجموع آنها را که حساب می‌کنم به حکم دادگاه حدود ۱۲۰ میلیون تومان است و حال در آستانه زندان بسر می‌برم. طبق حکم دادگاه برای قطع نخاع سه دیه کامل انسان برایم مشخص شده که به هیچ عنوان قادر به پرداخت آن نیستم و تا پایان عمر را باید در زندان بگذرانم. البته شاکیانم آدمهای پرتوقعی نیستند و حاضرند با کمتر از این مبلغ هم رضایت بدهند اما وقتی پولی در بساط ندارم چگونه می‌توانم پیش آنها بروم؟ بیمه اتومبیل هم ۱۰ میلیون تومان را تقبل می‌کند و من مانده‌ام که چه بکنم؟ خودم تا پایان عمر ضایعات این تصادف را در پا و دستم خواهم داشت، اما مشکل من درحال حاضر حدود ۱۰ میلیون تومان کمک است که بتوانم شاکیان خود را راضی کنم و تعداد شکات را به یک نفر برسانم. آیا می‌توانم به کمک هموطنان خوبم امیدوار باشم؟

رضا - ب - تهرانسر

فرار مغزها

براستی آیا تاکنون فکر کرده‌اید که چرا افراد نخبه و فعال کشورمان برای ادامه تحصیل به کشورهای دیگر مهاجرت می‌کنند؟ من درباره این مساله خیلی فکر کردم و فهمیدم مقصر اصلی این مساله خود ما هستیم. درست است که کشورهایی مثل آمریکا و امثال آن کشور از امکاناتی نه به اندازه ایران، شاید کمی بیشتر برخوردار هستند، ولی این تنها عامل برانگیزند جوانان به زندگی و ادامه تحصیل در خارج از کشور نیست. ما در فرهنگ خود خیلی به افراد نخبه و تیزهوش اهمیت نمی‌دهیم. اگر برای مثال مدرسه‌ای برویم و برگه‌ای تحویل بچه‌ها دهیم و از آنها بخواهیم که نام ده بازیگر، خواننده یا فوتبالیست، و در کنار آن نام ده نفر از مخترعان و پژوهشگران و برندگان المپیادهای کشور را بنویسند خواهیم دید که تقریباً همه بچه‌ها اسم خواننده، بازیگر و یا فوتبالیست را نه‌تنها به‌راحتی می‌نویسند بلکه بیش از مقدار خواسته شده هم به آن اضافه می‌کنند. ولی زمانی که به ستون کنار آن می‌نگریم، می‌بینیم که ستون تقریباً خالی از نام است و یا اگر هم نامی در آن نوشته شده است تعداد آنها بسیار کم است. این بچه‌ها که فقط به دنبال مسائل حاشیه‌ای هستند و به علم و ارزش آن خیلی اهمیت نمی‌دهند، پدران و مادران نسل‌های بعدی هستند. آیا این‌چنین افرادی می‌توانند فرزندانی عاشق علم و تحقیق و پژوهش تربیت کنند؟ زمانی که افراد موفق کشورمان با اهمیت کم مردم و بی‌اعتنایی آنها روبرو می‌شوند، بدون شک به جایی خواهند رفت که قدرشان را بیشتر بدانند و لااقل کمی بیشتر از مردم عادی برای آنها ارزش قائل شوند.

صبا مهربانی‌فر - جهرم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆**لیلا گلکار - خراسان رضوی** از لطف شما متشکرم. مطلب تعبیر خواب بطور مرتب در مجله چاپ می‌شود. در مواقع لزوم مطلب تابستان خوش هم همین‌طور. سلام شما را به آقای گلیاری خواهم رساند.

◆**علی کریمی - قوچان** نامه شما را خواندم. امیدوارم شایسته تشویقها و تحسین‌های شما باشیم. متقابلاً از حسن نیت شما متشکرم. درباره آگهی فروش اقساطی خودرو در جراید حق با شماست. باید نظارتی در کار آنان صورت گیرد. عین نامه شما را برای مسوول صفحه آگهی‌ها فرستاده‌ام تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◆**علی قنبری اصل - کلاله** با اینکه چنین رسمی در مجله وجود ندارد، اما به احترام احساسات برادرانه‌ای که در نامه شما بود، پیام شما را خطاب به برادرتان به چاپ می‌سپارم.

عظیم جان، تو با رفتنت خود را راحت و ما را ناراحت کردی. درست است که ما رسم انتقال احساسات و نشان دادن دوستی‌هایمان را بلد نبودیم ولی تنها انتظارمان این است که فقط صدایت را از پشت تلفن بشنویم. مادر بیمارم سخت در انتظار شنیدن صدای توست.

◆**عبدالرسول نیکزاد - بهشهر** داستان کوتاه ارسالی را برای صفحه قلمرو فرستادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. از لطف شما هم متشکرم.

◆**مهشید - ر - دره‌شهر ایلام** ساعت ۷ بعدازظهر یکی از روزهای چهارشنبه با دفتر مجله تماس بگیرید تا انشاءالله بتوانم راهنمایی کنم.

◆**مهدی آب حیات - یزد** مطلب ارسالی را برای صفحه بازتاب فرستادم تا انشاءالله مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◆**احمد صابری - قوچان** من هم با شما موافقم و از مطالعه نامه شما متاثر شدم. لطفاً خلاصه‌ای از شرح ماوقع و بدقولی شرکت مزبور را برای مسوول بخش آگهیهای موسسه اطلاعات هم ارسال نمایید. به نشانی خیابان میرداماد - نبش نفت، موسسه اطلاعات، سرپرست محترم بخش آگهی‌ها.

◆**محمدرضا مرتضایی - کرمانشاه** بارها از خوانندگان محترم خواهش کردم نامه‌های مربوط به هر بخش را برای همان بخش ارسال کنند، شما هم همین کار را بکنید. نامه شما را به بخش مربوطه ارجاع دادم. پیروز باشید.

◆**خانم مشکینی** متاسفانه ارسال مجله درخواستی برای شما امکان‌پذیر نیست، چون نه در آرشیو و نه در انبار موسسه شماره موردنظر موجود نبود.

•امام علی النقی (ع)   خشم گرفتن بر زیردستان پستی است.

ایران و جهان سیاست

◆وزیر خارجه عربستان در تهران با مقامات ایران گفت‌وگو کرد.

◆اعضای هیات نظارت بر انتخابات خبرگان معرفی شدند.

◆ایران هم یک بسته پیشنهادی هسته‌ای ارائه می‌کند.

◆پوتین: همه کشورها حق استفاده از انرژی هسته‌ای را دارند.

◆سخنان رئیس دیوان محاسبات کشور در حضور رئیس جمهوری اعتراضات بسیاری را برانگیخت.

◆۶۱ درصد کنکوری‌های امسال دختر هستند.

◆قرار است هاشمی رفسنجانی و مصباح یزدی در یک لیست انتخاباتی قرار گیرند.

◆وزیر خارجه فلسطین خواستار حمایت سیاسی و مالی ایران شد.

◆حسین مرعشی سخنگوی کارگزاران سازندگی شد.

◆آمریکا خواستار پیوستن ژاپن به تحریم مالی ایران شد.

◆البرادعی در گزارشی اعلام کرد که ایران هنوز به غنی‌سازی ادامه می‌دهد.

◆یک فوریت تبدیل حساب ذخیره ارزی به صندوق در مجلس به تصویب رسید.

◆آیت‌الله امینی نایب رئیس مجلس خبرگان اعلام کرد که زنان هم می‌توانند نامزد این مجلس شوند.

◆ممکن است وزیر ارشاد استیضاح شود.

◆کروبی: تفکری می‌خواهد انتخابات را بی‌خاصیت و مردم را بی‌رغبت کند.

◆سوریه خواستار همکاری امنیتی و دفاعی با ایران شد.

◆سخنگوی دولت ترمیم کابینه را تکذیب کرد.

◆محمدجواد لاریجانی: مسیر مذاکره با آمریکا ما را به هدفمان می‌رساند.

◆آتش‌بس میان فلسطینی‌ها و اسرائیل پس از ۱۵ ماه شکست.

◆یک زن بحرینی رئیس مجمع عمومی سازمان ملل شد.

◆حماس همه‌پرسی محمود عباس را غیرقانونی دانست.

◆شورشیان دارفور با صلح موافقت کردند.

◆اسرائیل یکی از فرماندهان حماس را ترور کرد.

◆جک استراو: بلر پیش از انتخابات کناره‌گیری خواهد کرد.

◆اسرائیل اسماعیل هنیه را تهدید به ترور کرد.

◆روسیه مونته‌نگرو را به رسمیت شناخت.

◆چین بزرگترین تولیدکننده سلاح در جهان است.

◆قبایل افغانستان برای مقابله با طالبان مسلح می‌شوند.

◆عبدالحلیم خدام اعلام کرد مدارکی در دست دارد که نشان می‌دهد بشار اسد قاتل حریری است.

◆۳ زندانی گوانتانامو خودکشی کردند.

مرگ زرقاوی و امید به صلح در عراق

حسن فتحی

به نظر می‌رسد با مرگ **ابومصعب زرقاوی** که از او به عنوان بن‌لادن عراق و رهبر القاعده این کشور نام برده می‌شود اوضاع دچار تغییر شده و از مشکلات تروریستی عراق کاسته شود.

اوضاع در این کشور پس از سقوط صدام و رژیم بعث برخلاف تصور آمریکا و متحدانش دگرگون شده و گروههای تروریستی سر برآوردند. در این میان گروههای تروریستی عراقی که از دیگران هم بهره می‌گرفتند با دو هدف قدم به میدان گذاردند.

- **گروهی** از آنها با هدف ضربه زدن به نیروهای بین‌المللی و بازگرداندن بعثی‌ها به قدرت وارد صحنه شدند که در این میان می‌توان به فداییان صدام و باقی مانده بعثی‌ها اشاره کرد. این عده می‌خواستند با آشفته کردن اوضاع عراق و ضربه زدن به نیروهای بیگانه و درنهایت افرادی که به قدرت رسیده بودند زمینه را برای خروج آنها فراهم سازند. ولی مرگ پسران صدام و درنهایت بازداشت او در شرایط ناگوار، لطمه‌ای است به باورها و اعتقاداتشان وارد آورده و شرایط را دگرگون کرد. زیرا آنها به این واقعیت پی بردند که توانایی مقابله با نیروهای خارجی و یا درحقیقت بازگرداندن بعثی‌ها را به قدرت ندارند.

- **گروه دوم** که علاوه بر نیروهای خارجی و مقامات عراقی، مردم این کشور را نیز آماج حملات کور خود قرار داده بودند، القاعده و طرفداران بن‌لادن بودند که در رأس آنها ابومصعب زرقاوی اردنی‌الاصل قرار داشت.

> ☑ هدف اصلی زرقاوی و دار و دسته‌اش، ایجاد اختلاف بین اقوام مختلف عراقی بود که در این رابطه حمله به شیعیان و اماکن مقدس آنها در سرلوحه اقدامات و برنامه‌های آنان قرار داشت

زرقاوی با بهره‌گیری از تندروی برخی از گروههای شیعی که تصور می‌کردند چون اکثریت را در عراق در دست دارند می‌توانند آنگونه که مایل هستند حکومت کنند و تحریک اهل سنت که از سیاست‌های افراطی این گروهها نگران بودند، وارد صحنه شده و حرکتی تروریستی و سیستماتیک را آغاز کرد که اوضاع را در این کشور به شدت به سمت آشفتگی برد. هدف اصلی زرقاوی و دار و دسته‌اش، ایجاد اختلاف بین اقوام مختلف عراقی بود که در این رابطه حمله به شیعیان و اماکن مقدس آنها در سرلوحه اقدامات و برنامه‌های آنان قرار داشت. که از آن جمله می‌توان به بمب‌گذاری در حرم امام یازدهم شیعیان و یا مساجد آنها اشاره کرد. اگرچه او توانست روابط میان شیعیان و اهل سنت را تا حدودی شکرآب کند بطوری که اهل سنت نسبت به برخی قوانین و مقررات لب به اعتراض گشوده و حتی به خواسته شیعیان درباره فدرالیسم انتقاد کردند.

اما اگر اختلاف اهل سنت و نارضایتی آنها به صورت ریشه‌ای مورد نقد و بررسی قرار بگیرد این واقعیت آشکار خواهد شد که هر چند زرقاوی و دار و دسته‌اش اثرگذار بوده‌اند ولی بیشترین آثار منفی را افزون‌طلبی برخی گروههای شیعی برجای گذاردند.

در این میان اهل سنت هم که از ابتدای شکل‌گیری عراق تاکنون همواره قدرت را در دست داشته‌اند حاضر به تن دادن به برخی تحمیل‌های گروههای افراطی شیعه نبوده و ناگزیر جذب زرقاوی شدند.

در ارتباط با ضدیت زرقاوی و دار و دسته‌اش درباره شیعه و شیعیان می‌توان به نوار صوتی که چندی قبل از مرگ او به دست آمده اشاره کرد. او صراحتاً به پیروانش می‌گوید: هرگونه مصالحه با شیعیان بی‌معنی است.

و خطاب به هوادارانش تاکید می‌کند که از خواب بیدار شوید و آماده مواجهه با زهرمارهای شیعه باشید. ضمناً آشتی ملی را فراموش کنید.

این یک واقعیت غیرقابل انکار است که القاعده و طالبان در آموزش‌های خود همواره نظری مخالف شیعیان داشته و علیه شیعیان تبلیغ می‌کنند. این وضعیت را در تبلیغات القاعده عراق و زرقاوی که از او به عنوان بن‌لادن این کشور نام برده می‌شد نیز شاهدیم ولی آنچه جالب توجه است همراهی برخی از گروههای شیعه با او و القاعده است.

البته اگر از این افراد، گروهها و یا حتی کشورهایی که از القاعده، طالبان و تروریسم بن‌لادن و زرقاوی حمایت و پشتیبانی می‌کنند درباره رابطه و ارتباطشان با این گروههای تروریستی پرسشی شود به توجیه قضیه پرداخته و ضدیت آنها با آمریکا را دلیل همراهی اعلام خواهند کرد. درحالی که این عناصر صراحتاً در آموزش‌ها و تبلیغات خود بر این مساله تاکید می‌ورزند که اگر کسی شیعه‌ای را به قتل برساند یکراست راهی بهشت می‌شود. حال باید از آنهایی که صرفاً به دلیل ضدیت و مخالفت با آمریکا با چنین عناصری همراه می‌شوند پرسید که چگونه حاضرند دشمنان شیعه را تقویت کرده و آنها را به جان شیعیان بیندازند؟

به قدرت رساندن اهل سنت

اقدامات القاعده عراق علیه شیعیان که بارزترینش را در حرم امام یازدهم شیعیان در شهر سامرا شاهد بودیم، بسیار گویاست و حکایت از این واقعیت دارد که هدف آنها در عراق ارج نهادن به اهل سنت و یا به قدرت رساندن آنها نبوده بلکه این تروریست‌ها درنظر داشتند با دامن زدن به اختلافات میان اهل سنت و شیعیان در عراق جنگ داخلی راه انداخته و این کشور را به سوی تجزیه و چندپارچگی سوق دهند.

یکی از بهانه‌های آمریکا و متحدانش از حمله به عراق و ساقط کردن رژیم بعث و صدام، ارتباط این رژیم با تروریست‌ها و القاعده بود که عامل اصلی حوادث ۱۱ سپتامبر در نیویورک و شیکاگو به‌شمار می‌رفتند. اگرچه عده‌ای به نفی این ارتباط می‌پرداختند ولی حضور زرقاوی و دار و دسته‌اش در عراق بیانگر این واقعیت است که آنها در تلاش بودند از این سرزمین برای ضربه زدن به دوستان و متحدان آمریکا بهره بگیرند. در این ارتباط سخنان

جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا که پس از مرگ زرقاوی به سرعت خود را به بغداد رسانده و با مقامات عراقی به تبادل‌نظر پرداخت حائز اهمیت است. او که از مرگ زرقاوی خرسند بود ضمن پشتیبانی از این حادثه اعلام کرد که زرقاوی با هر اقدامش قصد ضربه زدن به آمریکا و ائتلاف ما را داشت. او می‌خواست عراق به پناهگاه امن القاعده تبدیل شود. حالا زرقاوی به پایان رسیده و مرد خشونت دیگر کسی را نخواهد کشت.

رئیس جمهوری آمریکا که به صورت شتابزده راهی عراق شده به آنها می‌گوید که باید تا زمان توانایی کامل نیروها در به دست گرفتن کنترل امنیتی و تامین نیازهای خود کمی صبر داشته باشند. او با اشاره به کشته شدن زرقاوی خاطرنشان می‌سازد که همگی با هم بهترین شیوه را برای تحقق اهداف مشترکمان در عراق به کار خواهیم بست. در همین ارتباط وزیر کشور جدید عراق این حادثه را آغازی جدید برای عراق دانسته و تاکید می‌کند که کشته شدن زرقاوی رهبر القاعده در عراق آغازی جدید برای امنیت کشور محسوب می‌شود.

او ابراز امیدواری می‌کند که این اقدام به ایجاد صلح و آشتی بین قشرهای مختلف مردم عراق کمک خواهد کرد.

واکنش‌ها درباره مرگ زرقاوی و حوادث پس از آن بسیار متفاوت است، زیرا برخی از این حادثه حمایت کرده و معتقدند آرامش به عراق باز خواهد گشت. همچنین عده دیگری از ادامه و یا تشدید بحران تروریستی خبر می‌دهند. بطوری که فرمانده نیروهای امنیتی وابسته به وزارت کشور عراق ابراز امیدواری می‌کند که طی روزهای آینده شاهد دستگیری تعداد زیادی از بقایای تشکیلات القاعده در مناطق مختلف عراق خواهیم بود. وی می‌گوید:

قبلاً ما از هدف‌های کوچک برای شکارهای بزرگ چشم‌پوشی می‌کردیم. ولی بعد از کشتن زرقاوی در عملیات جست‌وجوی مختلف تمامی شاخه های کوچک تشکیلات القاعده در عراق را تحت پیگرد قرار می‌دهیم.

در ارتباط با چگونگی مرگ زرقاوی هم روایات و احادیث مختلفی وجود دارد. سازمان بین‌المللی پلیس جنایی (اینترپل) از آمریکا می‌خواهد اثرات انگشت‌نگاری زرقاوی را برای تایید هویت به این سازمان ارسال کند. اینترپل در نظر دارد اثر انگشت زرقاوی را با انگشت‌نگاری‌هایی که در بانک‌های خود دارد تطبیق دهد. ولی روزنامه‌های انگلیسی نوشتند که او نه به دلیل حمله هوایی بلکه بر اثر ضرب و شتم نیروهای آمریکایی جان خود را از دست داده است.

روزنامه نیویورک تایمز چاپ آمریکا نوشته که زرقاوی ۳۰۰ رزمنده را برای انجام عملیات تروریستی در سراسر جهان آموزش داده است. این روزنامه به نقل از مقامات بلندپایه امنیتی اردن می‌نویسد: این نیروها پس از آموزش به کشورهای خود بازگشتند تا به محض صدور فرمان از سوی وی نسبت به انجام عملیات تروریستی اقدام کنند. منابع اردنی مدعی شدند که زرقاوی از طریق **سوریه و لیبی** تروریست‌ها را وارد عراق می‌کرد و پس از این که شبه‌نظامیان در انجام عملیات مختلف در عراق خبره می‌شدند آنها را برای عملیات دیگر در سراسر جهان آماده می‌کرد. این روزنامه در ادامه از قول مقامات اروپایی خاطرنشان کرده که تاکنون هویت دهها جوان در کشورهای اروپایی شناخته شده که برای آموزش نظامی و مبارزه به عراق رفتند و نیروهای آمریکایی نیز ۳ فرانسوی را بین دهها شبه‌نظامی دستگیر شده در عراق بازداشت کرده‌اند.

به نوشته **نیویورک تایمز**، وزارت اطلاعات اردن به ویژه پس از انجام عملیات تروریستی در هتل‌های امان تلاش‌های خود را جهت کشف مکان اختفای زرقاوی افزایش داده و **ملک عبداله سعد دوم** پادشاه اردن نیز تشکل یک گردان اطلاعاتی - امنیتی ویژه برای پی‌گیری فعالیت‌های تروریستی زرقاوی را خواستار شده که این گردان برای دستگیری زرقاوی و همدستانش به عراق و کشورهای همجوار اعزام شده‌اند.

بازداشت ابوفارس

مقامات امنیتی اردن در راستای این اقدامات تعدادی از نمایندگان سنتی این کشور را بازداشت کردند. از جمله آنها ابوفارس بود که پس از مرگ زرقاوی او را یک شهید مجاهد نامیده بود.

مشخص بود که اردن به حوادثی که پس از مرگ زرقاوی روی داد واکنش نشان خواهد داد. زیرا تعدادی از نمایندگان مجلس در خانه پدری زرقاوی در شهر زرقا در شمال اردن حضور یافته و یا او را شهید و مجاهد نامیده بودند. مراسم سوگواری و ختم او که در نزدیکی منزل زرقاوی در شهر زرقا در اردن برگزار شد نیز تحت نظر نیروهای امنیتی قرار داشت. در این مراسم شیخ جراح القداح از دوستان قدیمی زرقاوی گفت: اگر یک مجاهد بمیرد صدها تن دیگر جای او را می‌گیرند. ما به جهاد با کفار در همه جا در **عراق، افغانستان و فلسطین** ادامه می‌دهیم.

به گفته مهمانانی که در مراسم حضور یافته بودند یک اردنی محل اختفای زرقاوی را فاش کرده نه عراقی‌ها. برادر بزرگ زرقاوی با عصبانیت می‌گفت: آن مرد را هرجا که باشد دستگیر می‌کنیم و سرش را از تنش جدا می‌کنیم. او اعلام می‌دارد: زرقاوی در خاورمیانه به الگو تبدیل شده و افکار و اندیشه‌هایش نمی‌میرد.

حادثه جالبی که در پایان این مراسم اتفاق افتاده این بود که همه یک‌صدا فریاد برآوردند که بن‌لادن، نگران نباش ما همه، زرقاوی هستیم.

با وجود خوشحالی که بسیاری از مرگ زرقاوی بروز دادند حامیانی نیز دیده شدند. بطوری که ملامحمدعمر رهبر طالبان که از او به عنوان جانشین بن‌لادن نام برده می‌شود، اعلام می‌دارد که با کشته شدن زرقاوی مقاومت در عراق علیه نیروهای صلیبی کم‌رنگ نخواهد شد و هر جوانی می‌تواند جانشین او شود. در همین ارتباط بخشی از جنبش حماس در فلسطین هم از زرقاوی حمایت کرده و **کاسترو رهبر کوبا** نیز به انتقاد از آمریکا برخاسته و حمله هوایی آنها را اقدامی وحشیانه خوانده و گفت که **رهبر القاعده** باید در عراق محاکمه می‌شد. او افزود: آمریکا در ارتباط با زرقاوی به عنوان قاضی و هیات منصفه عمل و خود حکم صادر کرد.

ائتلاف شیعیان با انتشار بیانیه‌ای از بی‌توجهی و بی‌تفاوتی برخی کشورهای عربی در این ارتباط انتقاد کرده و از موضع جانبدارانه حماس تعجب کردند.

در این رابطه حتی تظاهراتی در نوار غزه به نفع زرقاوی برگزار شد که این مواضع حماس و تظاهرات می‌تواند اوضاع را برای فلسطینی‌هایی که در عراق ساکن هستند بغرنج سازد. فلسطینی‌های ساکن عراق که در زمان صدام از حمایت بعثی‌ها برخوردار بودند پس از سقوط این رژیم با اقدام انتقام‌جویانه عراقی‌ها مواجه شدند. آنها ممکن است پس از مواضع جانبدارانه حماس و آنچه در نوار غزه روی داد با مشکلات بیشتری مواجه شوند.

پس از مرگ زرقاوی از افراد بسیاری به عنوان جانشین او نام برده شد ولی درنهایت کسی به نام **ابوحمزه المهاجر** قرار است جای او را بگیرد. بیانیه گروه القاعده در عراق حاکی است که یک شورا به اتفاق آرا با این انتخاب موافقت کرده است. این پیام خاطرنشان کرده بود که المهاجر یک برادر خوب است که در جهادهای مقدس سابقه دارد و فردی بسیار مطلع است و از خدا می‌خواهیم او راهی را که شیخ **ابومصعب** آغاز کرده ادامه دهد.

تحلیلگران معتقدند نام المهاجر در میان نام‌هایی که انتظار داشتند به عنوان جانشین زرقاوی معرفی شوند به چشم نمی‌خورد و تصور می‌شود یک نام مستعار باشد. آنها می‌گویند **نام المهاجر** نشان می‌دهد که او عراقی نیست. بوش رئیس جمهوری آمریکا پس از انتشار بیانیه مزبور گفت که نام جانشین زرقاوی در فهرست دولت آمریکا در رده کسانی که باید به محکمه عدالت کشیده شوند قرار خواهد گرفت. آنچه این روزها مطرح است شرایط عراق پس از حادثه مزبور است.

عده‌ای از بازگشت آرامش به عراق سخن می‌گویند ولی عده دیگری معتقدند تروریسم استمرار خواهد یافت. چند استاد علوم سیاسی **در اسرائیل** قتل زرقاوی را نسبت به دستگیری صدام پیروزی بزرگتری دانسته و اعلام کردند که این شکستی سنگین برای القاعده بود که برای **اسرائیل، مصر، اردن، لبنان و سوریه** آرامش به ارمغان می‌آورد. ولی **مالکی نخست وزیر عراق** از ادامه جنگ با یاران زرقاوی سخن می‌گوید و **رامسفلد** وزیر دفاع آمریکا هم اعلام می‌دارد که مرگ زرقاوی بسیار مهم است، اما به معنای پایان خشونت‌های عراق نیست. همچنین **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل می‌گوید: درواقع نمی‌توانیم وانمود کنیم که این حادثه به معنای پایان خشونت‌ها است. اما مرگ مردی چنین بی‌رحم و خطرناک برای همه جهانیان مایه خشنودی است.

گفته می‌شود او خود سر ۲ گروگان آمریکایی را بریده بود به همین دلیل آمریکا برای سر زرقاوی ۲۵ میلیون دلار جایزه تعیین کرده بود. به هرحال او پس از یک ماه و نیم تلاش نیروهای امنیتی و نظامی مرگ را در آغوش گرفته و نتوانست جنگ داخلی میان شیعیان و اهل سنت عراق را به راه بیندازد. ■

بخششی که پیش از درخواست و سوال باشد، سخاوت است. ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

جسارت در پایتخت

مشکل ترافیک شهرهای بزرگ هرچند هیچگاه متولی واحدی نداشته، اما پاره‌ای اوقات طرحها و ابتکارهایی که یکی از دستگاههای مسوول به اجرا گذارده‌اند، تا حدودی اوضاع را از نابسامانی خارج کرده است.

اخیراً معاونت حمل و نقل شهرداری تهران پس از ماهها تلاش به این نتیجه رسیده است که هرچند راه‌حل ترافیک تهران چیز دیگری است اما به عنوان درمانی موقت می‌توان از روشهای تازه‌ای استفاده کرد. این بخش از شهرداری تهران، پیشنهاد کرده است که در محدوده‌هایی از شهر که طرح ترافیک و طرح زوج و فرد خودروها اجرا می‌شود، از ساعت ۶ تا ۱۰ صبح تنها خودروهایی اجازه ورود داشته باشند که بیش از یک سرنشین دارند.

به عبارت دیگر این مرکز معتقد است باید از ورود خودروهای تک‌سرنشین به این بخش از شهر و در آن ساعات خاص، جلوگیری نمود. طبق روال معمول به محض تولد هر پیشنهاد محدودکننده‌ای درباره ترافیک تهران، مخالفتهای رنگارنگی به بهانه‌ها یا استدلالات گوناگون نیز متولد می‌شوند. از مخالفت این طرح با امنیت شهر گرفته تا کمبود وسایل نقلیه و احترام به آزادی افراد! منتقدین و مخالفین، البته در بسیاری موارد توجه نکرده‌اند که این پیشنهاد قرار است جایگزین طرح «زوج و فرد» شود، که در این صورت محدودیتها و کمبود امکانات که امروز به عنوان اشکالات طرح بیان می‌گردد، بسیار کمرنگ‌تر خواهد شد. از یاد نبریم که زمان اجرای طرح زوج و فرد نیز گمانه‌های بسیاری زده می‌شد که این طرح اشکالات فراوانی ایجاد خواهد کرد، درحالی که اکنون پس از ماهها از اجرای طرح، شهروندان تهرانی به وضوح دیده‌اند که نه‌تنها هیچ اتفاق ناگواری روی نداده، بلکه دست‌کم از قفل شدن ترافیک پایتخت در برخی ساعات جلوگیری شده است. به طراحان و مجریان این طرح جدید نیز باید گفت که هیچ مشکل و معضلی بدتر و بزرگتر از ترافیک‌های چند ساعته و راه‌بندانهای طولانی نیست و امنیت و آسایش شهروندان در این صورت است که مورد خدشه و اشکال قرار می‌گیرد. هر طرح کارشناسی شده‌ای را باید با جرأت و جسارت اجرا کرد تا شاید، شهروندان تهران، چند صباحی دیگر هم بتوانند در خیابانهای این شهر بروند و بیایند.

☑هر طرح کارشناسی شده‌ای را با جسارت باید در خیابانهای تهران اجرا کرد، شاید گره کور ترافیک چند روزی به تاخیر افتد

تابستانِ گِرد

به تابستان ۸۵ رسیده‌ایم و تابستان همیشه معنای دیگرش اوقات فراغت و فرصتهای زیادی، برای میلیونها دانش‌آموز بوده است و همیشه هم از چند هفته مانده به این ایام مسوولینی چند در کشور، جلوی دوربین‌ها و مقابل خبرنگاران می‌ایستادند و فهرست برنامه‌ها و طرحهایی را که برای استفاده بهتر میلیونها ایرانی از این اوقات آزاد، در دست دارند را با صدای بلند خوانده‌اند.

امسال ولی اتفاق جالبی افتاد و فدراسیون بین‌المللی فوتبال (فیفا) زحمت آقایان را بسیار کمتر کرد. جام جهانی فوتبال در همین ایام آغاز شد و حضور تیم کشورمان در این رقابتها نیز باعث شد میلیونها ایرانی و به ویژه دانش‌آموزان، وسیله جدیدی برای پر کردن ایام تعطیلی مدارس داشته باشند. اما جالب اینجاست که صدا و سیما با تمام امکانات بسیج شد تا این واقعه را هرچه بزرگتر و مهمتر و حساس‌تر جلوه دهد تا آنجا که تمام بازیها را به‌طور مستقیم پخش کند (چیزی که در بسیاری کشورهای جهان بی‌سابقه است) و در طول روز هم چندین مرتبه تکرار کند و رسانه‌ها و مطبوعات نیز در این ماجرا به کمک آمده‌اند و اوضاع چنان شده که حتی اگر دانش‌آموزی روزی ۷ ساعت از وقت خود را صرف تماشای پخش مستقیم این مسابقات کند، در فضای ایجاد شده، امری طبیعی و عادی است. درحالی که این مسابقات زمانی محدود دارد و به زودی تمام می‌شود و صرفاً در همین ایام کاربرد دارد و نه ذره‌ای بیشتر. موج توجه به جام جهانی چنان فراگیر شده که برنامه‌های معمول تابستانی برای اوقات فراغت دانش‌آموزان هم به حاشیه رفته و هیچ پیشرفتی نداشته. به ویژه آنکه این مسابقات تا یکماه ادامه خواهد داشت و پس از یکماه دیگر بسیار دشوار است که این تماشاچیان حرفه‌ای شده فوتبال جام جهانی را به پای برنامه‌های آموزنده و سرگرم‌کننده جدیدی کشاند. صدا و سیما قطعاً برای پخش این ۶۴ مسابقه به‌طور مستقیم زحمات فراوانی کشیده است اما هیچ اندیشیده شده که چه تبعات ناخوشی می‌تواند گریبان دانش‌آموزان ایرانی را بگیرد؟ و هیچ پرسیده‌ایم که چرا در بسیاری کشورهای جهان این تب فوتبال را با ابزارهای بسیار کنترل می‌کنند نه آنکه با هر وسیله‌ای که در دست است آن را دامن بزنند و شعله‌هایش را بزرگتر کنند؟!

☑در هیاهوی جام، تابستان میلیونها دانش‌آموز ایرانی از یاد رفته است

چوب و موبایل

در هفته‌های اخیر بحث افزایش عوارض گمرک واردات گوشی موبایل، فراگیر شد. از ناگهان ۱۰ برابر شدن عوارض ورودی گوشی موبایل گرفته تا افزایش ناگهانی بهای آن در بازار، تا فروخته نشدن گوشیهای موجود تا پخش خبر، واردات میلیونها گوشی تلفن همراه، چند هفته قبل از اعلام افزایش مقدار عوارض ورودی و بالاخره هم هنوز معلوم نشده است که دولت چه زمان و چگونه می‌خواهد این پیشنهاد را عملی کند؟ اما درحالی که بسیاری از افزایش بی‌رویه عوارض یک قلم کالا ناخرسندند، عده‌ای دیگر از ارزانی واردات کالایی دیگر، خون دل می‌خورند. انجمن چوب ایران اعلام کرده به دلیل تعرفه‌ها و عوارض اندک ورودی چوب (نئوپان) به داخل کشور، کارخانه‌های تولیدکننده چوب در ایران درحال گرفتار شدن به سرنوشت صنایع نساجی هستند و بسیار نزدیک است که اگر تعرفه‌ها افزایش نیابند، تولیدکنندگان داخلی چوب طعم بد ورشکستگی را بچشند. باید پرسید و اندیشید که وزارت صنایع که پرچمدار دفاع از افزایش گمرک گوشیهای موبایل است، چرا هیچ اعتنایی به بخش دیگری از صنعت، یعنی صنایع چوب ایران ندارد. که اگر در ایران هیچ کارخانه تولید گوشی تلفن همراهی نیست، درمقابل، دهها کارخانه و صدها کارگاه تولیدی چوب وجود دارد که دیگر توان ایستادگی در برابر واردات نئوپانهای ارزان قیمت را ندارند.

☑وزارت محترم صنایع چشم تیزبینی برای دیدن اوضاع گوشی تلفن همراه پیدا کرده و از نور چشمش برای دیدن شرایط بحرانی صنعت چوب کاسته شده است

آشنایی با هومیوپاتی

از: نرگس عرب

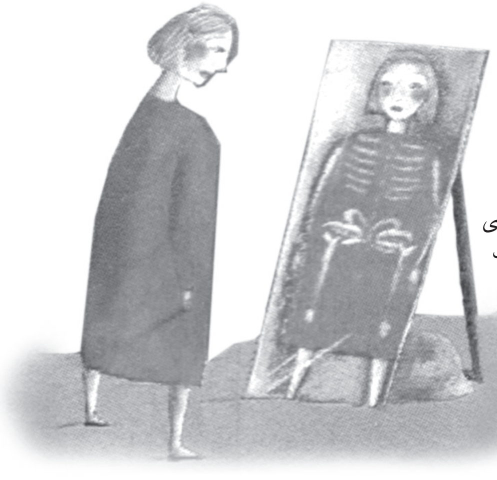

قبل از هر چیز: معمولاً وقتی یک فرد دچار بیماری مرموزی می‌شود و درمان‌های رایج نیز برای مداوای او به جایی نمی‌رسد، سیلی از توصیه‌های ریز و درشت از جانب اطرافیان به طرف آن شخص سرازیر می‌شود که البته اغلب هم هیچ مبنا و پایه علمی ندارند. اما ما هم می‌خواهیم به شما توصیه‌ای داشته باشیم. و آن اینکه مطلب زیر را مطالعه نمایید تا اگر خدای ناکرده بیماری به سراغتان آمد، دچار درماندگی نشوید...

سازمان بهداشت جهانی در حدود ۹۰ رشته پزشکی جایگزین را به رسمیت شناخته است که شامل طب سوزنی، گیاه درمانی، هومیوپاتی، کلید و کلیروپرکتیک، انرژی درمانی و... می‌باشد که از میان این رشته‌ها در دنیا تاکید خاصی به روش هیوموپاتی دارند.

هومیوپاتی به معنای مشابه درمانی است و به موازات پزشکی رایج که آلوپاتی نام‌برده می‌شود، در بسیاری از کشورها، از جمله آلمان و هند طرفداران زیادی دارد و دانشکده هایی نیز به این منظور تاسیس شده تا علاقمندان بتوانند اصول هومیوپاتی را در آنجا فرا بگیرند.

اصل اساسی درمان

اصل اساسی درمان به روش هومیوپاتی به عنوان یک شیوه درمانی توسط بقراط شناخته شده بود. وی که پدر علم پزشکی نام گرفته، معتقد بود که با یک عامل مشابه، هم بیماری ایجاد می‌شود و هم با استفاده از آن می‌توان به درمان بیماری پرداخت.

متخصصین در این روش درمان معتقدند هر ماده‌ای که بتواند یک سری علایم را در افراد سالم ایجاد کند، می‌تواند همان علایم را در فرد بیمار بهبود بخشد، مثال ساده آن پیاز می‌باشد، زمانی که فردی پیاز را پوست می‌کند دچار آبریزش از بینی و سوزش چشم و گاهی سرفه و عطسه می‌شود که این علایم مشابه سرما خوردگی و حساسیت فصلی است. بنابراین می‌گویند که پیاز را می‌شود به عنوان یک دارو در درمان سرماخوردگی و حساسیت به کاربرد و یا در مسایل رفتاری فردی که گروه درمانی می‌شود نیز چنین است مثلاً یک فرد افسرده وقتی فرد افسرده دیگری را می‌بیند و با او صحبت می‌کند مشکلاتش فراموش می‌شود، از طرف دیگر درمان هومیوپاتی تمامیت جسمی، روحی و محیط بیمار را در نظر می‌گیرد و معتقد است که جسم و جان جدای از هم نیست و تمامی اعضای فرد در ایجاد اختلال شریک بوده و انسان علاوه بر بعد مادی، دارای یک بعد انرژیتیک می‌باشد که اعضای مختلف تحت نفوذ این انرژی در هماهنگی و تعادل قرار دارند و این همان انرژی حیاتی است که در صورت اختلال در آن بیماری ایجاد می‌شود و داروهای هومیوپاتی روی این انرژی اثر می‌گذارند.

تاکنون حدود ۴۰۰۰ نوع داروی هومیوپاتی شناخته شده و مورد استفاده قرار گرفته است. نکته‌ای که متخصصان هومیوپاتی برآن تاکید می‌کنند این است که این شیوه درمانی می‌تواند نوعی کمک و مکمل برای پزشکی رایج باشد. در هومیوپاتی از کلیه داده‌ها و آزمایش‌های پزشکی رایج هم استفاده می‌شود. در واقع این شیوه درمانی نگرشی متفاوت در عالم پزشکی است و هرگز به عنوان جایگزین روش‌های پیشرفته درمانی شناخته نمی‌شود. پزشک هومیوپاتی در حین شرح حال‌گیری از ناراحتی‌های جسمی و تیپ شخصی و حالات روحی و خلقی و رفتاری فرد سؤال می‌کند و در طی این مراحل، با مراجعه به اطلاعات بدست آمده و براساس تجربه خود، نزدیک‌ترین و مشابه‌ترین دارو به حالات بیماری شخص را پیدا کرده و تجویز می‌نماید.

داروهای بی‌خطر

منشا داروهای هومیوپاتی عمدتا گیاهی است و در مقدار محدودی که تجویز می‌شود هیچ عارضه جانبی به همراه ندارد و حتی خانم‌های باردار و نوزادان نیز می‌توانند دارو استفاده کنند. هدف از درمان هومیوپاتی ریشه‌کن کردن تمام مشکلات فرد برای همیشه است.

پزشک برای درمان ترجیح می‌دهد از داروهایی با قدرت پایین‌تر شروع کند و چنانچه بعد از یک دوره بهبودی بیماری دوباره عود کند، نشان دهنده آن است که بیمار به مقدار بیشتری از آن داروها نیاز دارد. همچنین به دلیل خنثی شدن داروهای هومیوپاتی ممکن است علایم عود کند، برهمین اساس توصیه می‌نماییم که بیمار رژیم غذایی خاص را رعایت نماید که شامل پرهیز از قهوه، نسکافه، فلفل، سیر، نعناع و داروهای هورمونی و شیمیایی می‌باشد. علت دیگر عود روش زندگی فرد است، در هومیوپاتی تاکید فراوانی به رعایت بهداشت است که شامل بهداشت آب و غذا، هوای تنفس شده، بهداشت صوتی و از همه مهمتر بهداشت روانی می‌باشد. به عنوان مثال کسی که آسم دارد و در محیطی آلوده مشغول به کار است و یا در منطقه جغرافیایی قرار دارد که هوای آنجا برای وی مفید است، مسلماً بهبودی کامل پیدا نخواهد کرد، بنابراین بیماران باید بدانند که مشکل تنها به یک دلیل ایجاد نشده و مجموعه‌ای از عوامل درونی و بیرونی باعث بروز بیماری شده است و جهت بهبودی علاوه بر مصرف دارو، تصحیح روش زندگی و رفتاری و محیطی نیز موثر است، بنابراین هومیوپاتی تایید می‌کند که پیشگیری بهتر از درمان است و با رعایت بهداشت در تمامی زمینه‌ها از درصد زیادی از بیماریها کاسته می‌شود.

> **◀نکته‌ای که متخصصان هومیوپاتی برآن تاکید می‌کنند این است که این شیوه درمانی می‌تواند نوعی کمک و مکمل برای پزشکی رایج باشد**

هومیوپاتی در ایران:

در ایران قدمت استفاده از هومیوپاتی به حدود ۷۰ سال قبل بر می‌گردد، طی این سالها نام استادان برجسته‌ای در کاربرد هومیوپاتی به چشم می‌خورد که از آن جمله می‌توان به دکتر «بهره من» و «دکتر ناصری» اشاره کرد. این استادان نقش اساسی در معرفی این روش درمانی بر مردم و جامعه پزشکی داشته‌اند.

برای حمایت از بیماران و پزشکان هومیوپات و جلوگیری از سودجویی افراد فرصت طلب، انجمن هومیوپاتی ایران در آذر ماه سال ۱۳۸۰ با عضویت ۱۱۳ پزشک به تصویب وزارت کشور رسید و رسمیت یافت و در حال حاضر تنها پزشکانی که دوره دو ساله هومیوپاتی را در یک مرکز معتبر دانشگاهی گذرانده باشند، می‌توانند از این روش برای درمان بیماران استفاده کنند. اما مشکل هومیوپاتی در کشور ما تنها سوءاستفاده احتمالی از آن نیست بلکه تصورات غلط بسیاری از مردم که از ناآگاهی آنها ناشی می‌شود نیز موجب شده که گروهی از بیماران که از روش‌های پزشکی رایج نتیجه نگرفته‌اند، با مراجعه به پزشک هومیوپات انتظار درمان بیماری‌های لاعلاج را داشته باشند.

محدویت ها

محدودیت‌های هومیوپاتی به دو گروه تقسیم می‌شود:

الف) محدودیت های مطلق: مثلاً وقتی بیماری به سیروز کبدی مبتلا است که در آن بافت کبد از بین رفته و یا پارکینسون پیشرفته‌ای دارد که سلول‌های مغزی را دچار آسیب های غیرقابل برگشت کرده است، در این گونه موارد هومیوپاتی فاقد توانایی در درمان بیماران است.

ب) محدودیت های نسبی: گاهی طی فرآیند درمان باید مراقبت‌های ویژه‌ای از بیمار به عمل آید که نیاز به بستری شدن در بیمارستان دارد، از جمله این موارد می‌توان بیماری آسم یا مشکلات پوستی مزمن را مثال زد که علاوه بر درمان هومیوپاتی باید از پزشکی رایج نیز کمک گرفت و هرگز نباید داروهای مورد استفاده بیمار را قطع کرد.

پزشک هومیوپات از تمامی امکانات موجود در طب رایج، همچون آزمایش‌های پزشکی، دارویی و... بهره می‌گیرد و هومیوپاتی نوعی درمان مکمل برای بعضی از بیماران محسوب می‌شود.

در نسخه کامل کتاب آموزش استاندارد هومیوپاتی که مورد تایید اتحادیه اروپا قرار گرفته، یک سرفصل کامل به محدودیت‌ها و ناتوانی‌های این روش درمانی اختصاص دارد و در همین بخش تاکید شده که هومیوپاتی در چه مواردی نباید دحالت کند. به هر حال، این شیوه درمانی موافقان و مخالفان خود را دارد و صرف نظر از این موضوع، باز هم متخصصان تاکید می‌کنند که هومیوپاتی معجزه نمی‌کند. ■

آن کس که ریشه خشم را از سرزمین دلش بر کند و به نفس خود چیره شود، از بزرگان بنی آدم است.

● حضرت محمد(ص)

گزارشی از پارک غیر از آن چیزهایی که تا به حال خوانده‌اید

اینجا عشق به خانواده گل می‌کند

وقتی از پارک می‌گوئیم هر کدام تصوری از پارک داریم و خواه‌ناخواه به یاد گل و گیاه و کودک و دوران نامزدی و سربازی و گشت و گذار با خانواده می‌افتیم، خانواده‌هایی که با عشق به بچه و همسر به اینجا می‌آیند اما...

تو پارک چی هست؟

نمی‌خوام با ترکیب تکراری همه ساله: با شروع فصل تابستان عده زیادی از خانواده‌ها برای پر کردن اوقات فراغت به پارک می‌یان: شروع کنم، چون همه می‌دونیم که فصل تابستان که شروع می‌شه، خودآگاه یا ناخودآگاه از پارک استفاده می‌کنیم، با خانواده بی‌خانواده، با دوست، با رفیق، بی‌دلیل و بادلیل، به پارک می‌یایم. منِ خبرنگار یا گزارشگر هم که اگه بخوام براتون شرح بدم که تو پارک چی هست خوب خودتون که می‌دونین. اول همه پارک‌های ما چندتا راه‌بند بزرگ هست با زنجیر که موتوریها داخل پارک نیان، که میان. گاه‌گاهی هم فروشندگان بادکنک، بلال و بستنی هم که دم در پاتوق می‌کنن و به فروش اجناس خودشون می‌پردازن اینارو هم که می‌دونید. گل و گیاه متصدیان عزیز، پارک باغبان‌ها و مسوولین عزیز فروش مواد مخدر هم که طعم دهنده‌های پارک‌ها هستن.

بعضی‌ها در پارک برای آینده‌شان سرمایه‌گذاری می‌کنند

به خاطر نکته آخر که اشاره کردم باید پوزش من‌رو هم بپذیرید ولی خوب، هم من، هم شما، می‌دونیم که فروشنده مواد مخدر تو پارک هست. ولی اینکه من بگم با این که شما بدونید فرق می‌کنه. چون من که بگم میشه تشویق اذهان عمومی. تشویش نمی‌شه‌ها، میشه تشویق. چون میگن اگه من بنویسم شمارو به این جهت سوق دادم، ولی شما که می‌دونین منم می‌دونم. من از کجا می‌فهمم؟ از اینجا که وقتی جوانی‌رو با چهره‌ای سیاه و دندان‌هایی زرد می‌بینم که به چشمای قرمزش نمی‌تونم نگاه کنم و یقه منو با یه حالت خنده مصنوعی و حرکات عصبی می‌گیره که: آقا بیا از من و خرزوخان هم یه عکس بگیر، از اینجا می‌فهمم که چیزی مصرف کرده، از من که نخریده از شما هم که نخریده، پس از یکی خریده و منم اصلاً این مطلب رو نمی‌نویسم که تشویق اذهان عمومی نشه. شماها هم اینارو نخوندید. پس من میگم تو پارک‌ها فروشنده مواد مخدر نیست. شما هم بگید نیست.

اولین کار

از اینا که بگذریم تو پارکهامون مثلاً همین پارک لاله، خانواده‌هایی‌رو می‌بینیم که ظرف و زنبیل و پیک‌نیک و سبد غذا و قابلمه آوردن کنار هم. جمعن گل می‌گن و گل میشنون و توپ بازی و بدمینتون و کمی هم غیبت‌رو چاشنی کارشون می‌کنن برای اینکه روز خوب و خوشی داشته باشند. آخر شب هم با نیسان و ماکسیما خونه نمی‌رن. زن و بچه و تشکیلاتشون‌رو بار موتور می‌کنن و یاعلی(ع) از تو مدد.

روزی که برای گزارش به پارک رفته بودم اولین کاری که به ذهنم رسید این بود که با یکی از همین خانواده‌ها بشینم پای صحبت و با هیچ کس دیگه هم صحبت نکنم.

برای این کار هم دلیل داشتم. چرا که مردی که خانوادش‌رو به پارک میاره می‌تونه مرد سالمی باشه، علی‌الخصوص وقتی که پنج‌شنبه هم باشه و می‌دونین روزهای پنج‌شنبه برای خیلی از مردا جلسه و کار اضطراری ماموریت قشم و لواسون پیش میاد. و خانواده‌هایی که می‌تونن دور هم جمع بشن و از زندگی خانوادگی لذت ببرن خانواده خوبی هستن و خانومی که خرج‌تراشی نکنه و غذارو تو پارک درس کنه و بده بچه‌ها بخورن حتماً که بانوی خوبیه.

پس بهترین انتخاب همین بود البته دلایل شخصی هم بود.

ساعت ۸:۳۰ دقیقه باشه، گشنتم باشه، آدم شکمویی هم باشی خوب عقل حکم می‌کنه که بشینی سر سفره‌ای که قابلمه و دیگ و پیک‌نیکی داشته باشه. دیگ و قابلمه ایرونی‌ها هم که می‌دونید آبگوشت چرب، قرمه‌سبزی، لوبیا پلو و اگر چشم هم‌چشمی بخوره تنگش کباب و جوجه کباب دیدنیش می‌کنه.

به همین دلیل بود که مثل بلای ناگهانی سر سفره محمد آقا تهرانی ظاهر شدم خیلی پررو نشستم کنار سفرشون و با یک نگاه خانم مسنی‌رو که قیافه مهربونی داشت در کنار خانمی جوان که به ظاهر همسر آقامحمد بود و بعداً فهمیدم دخترشه رو دیدم یه بچه سه ساله هم دیدم که دائم نق یه چیزی‌رو می‌زد.

سلام کردم و گفتم مادرجان شام چیه؟ همین که اینو گفتم محمدآقا گفت قیمه بادمجونه شما کی هستید؟! منم که پررو پررو گفتم قرمه‌سبزی هستم خوشبختم از آشنائیتون مادر محمدآقا بعد از شنیدن حرف من خیلی خندید و آقامحمد با یه غیرت پسرونه به مادرش نگاه کرد و مادرش هم با یه دستش چادرشو جمع کرد. و یه دستش‌رو به طرف دهنش آورد و جلوی دندونش که یکیش هم طلا بود رو گرفت که خندش معلوم نشه. محمدآقا که نزدیک بود منو بزنه با کارت خبرنگاری که از جیبم درآوردم آروم گرفت و یه کمی تحویلم شد و...

مادر فرزندش را با دنیای سبز دیگران آشنا می‌کند

☑وقتی جوانی‌رو با چهره‌ای سیاه می‌بینم که یقه منو با یه حالت خنده مصنوعی و حرکات عصبی می‌گیره که آقا بیا از من و خرزوخان هم یه عکس بگیر، از اینجا می‌فهمم که چیزی مصرف کرده

همسر تنبل

از محمدآقا تا اومدم بپرسم: چندتا بچه دارید؟ خانمی با یه بچه به بغل به سمتمون اومد و فهمیدم که خانواده تکمیل شده و محمدآقا سه تا بچه داره و سه‌تاشون دخترن بعد از سلام و احوالپرسی از خانم پرسیدم خانم از همسرتون راضی هستید؟

گفت آره فقط یه کمی تنبله. از اداره که میاد خونه روزنامه می‌خونه تا صبح بره سر کار و دوباره بیاد روزنامه بخونه.

پنج‌شنبه‌ها هم مارو میاره پارک.

اونم چون زیاد اهل ریخت و پاش نیستم این کاررو می‌کنه. من می‌گم به جای اینکه تو آپارتمان ۴۵ متری

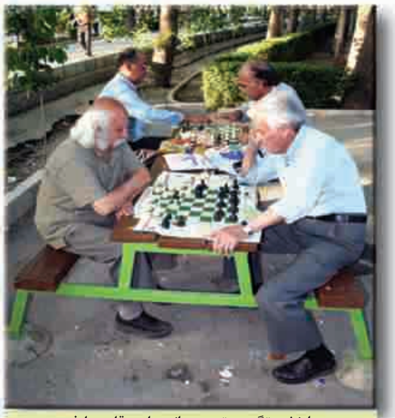

بازنشستگی بهترین بهانه برای رقابت با ذهن موسفیدی دیگر است

شش نفر آدم بشینیم و از در و دیوارهای خونه به تنگ بیایم، غذامونو ورداریم و بیاریم تو پارک بخوریم. البته برای من که با خونه فرقی نمی‌کنه. همین طور بشور و بساب و بپز و بخوره. اما خوب، همین که بچه‌ها دلشون خوشه خدارو شکر.

آخ که بچه کوچیکه محمدآقا بدجوری صداش مخ آدم‌رو آزار می‌داد و با توپی که به سر محمدآقا کوبید، انگاری اونو از خواب بیدار کرد.

محمدآقا هم به جای بدخلقی شروع به بازی با بچه‌ها کرد. خوب تو این چمنا دنبال توپ می‌دویدند.

آدمهایی که از بغل سفره ما می‌گذشتند توجهم‌رو جلب کردند. عده‌ای سر تکان می‌دادند و می‌گفتند که اینها چطوری روشون میشه سفره پهن می‌کنن کنار خیابون و غذا می‌خورند؟

کاش می‌تونستم جواب بدم که رو شدن نداره. سفره آدمهارو به هم نزدیک می‌کنه. تو همین فکرا بودم که مادر محمدآقا با ظرف زردآلود و گیلاسی که دستش بود رشته افکارم‌رو پاره کرد و می‌گفت: کجایی های خبرنگارم.

منم که به خودم اومده بودم گفتم: به‌به چه مجهز اومدید مادرجان گفت: بله، ما جوونای قدیم هستیم و روغن کرمانشاهی خوردیم. قدیم اینطوری نبود که آدما برای اینکه دور هم جمع شن برنامه‌ریزی کنن هر هفته همه با هم می‌رفتیم همین پارک‌شهر و دور هم جمع می‌شدیم هر کی با خودش غذا می‌آورد و غذاهامون‌رو یکی می‌کردیم و کم و زیاد با هم می‌خوردیم. خیلی هم زندگی‌ها از الان بهتر بود.

و زیبایی‌های خداوندی روی بوم می‌نشیند تا زندگی جریان داشته باشد

صحبتش‌رو قطع کرد و دست به سمت سبد برد و با صدای بشقاب و قاشق و چنگال ذهن مارو به سمت شام منحرف کرد!

مادر بچه‌ها صدا کرد: بچه‌ها بیان شام و من هم با قلبی آکنده از اندوه خواستم رفع زحمت کنم که آقامحمد دست روی شونم گذاشت و گفت: به خدا نمی‌گذارم بری... و زور زور منو نگه داشت و بالاخره من به وصال رسیدم و جاتون خالی قیمه خوبی خوردیم، بعد از شام هم که با کمک همدیگه سفره و بند و بسات‌رو جمع کردیم و آقامحمد به همراه خانوادش سوار تویوتای قدیمی زوار دررفتش شدن و بعد از خداحافظی رفتن.

بحثم‌رو می‌خوام اینطوری تمام کنم که با اندک هزینه و عشق به خانواده می‌شه روز خوبی‌رو گذروند و میشه که پارکامون بشه جایی برای خانواده‌ها و فقط محل گذران وقت دخترها و پسرها نباشه اما...

■

به حرف دلتان گوش دهید تا

دنیای خود را رنگی کنید

از: مریم صادقی

«صدها سال است که از اثر شفابخشی رنگها در درمان بیماریها استفاده می‌شود. و هر رنگ نشان‌دهنده بازتاب روحیه ما می‌باشد، درحالی که ما معمولاً از تاثیرات رنگی که انتخاب می‌کنیم مطلع نیستیم، اما باید بدانیم که این رنگها اثری شفابخش دارند. و شما باید در انتخاب رنگها به حرف دلتان گوش دهید و واقعاً رنگی را که دوست دارید انتخاب کنید تا محیط اطرافتان را غرق در رنگ کنید و از آنها در همه جا استفاده ببرید نه‌فقط در انتخاب لباسهایتان!!»

جودی پالمر

به همین منظور در اینجا فهرستی را ارائه می‌دهیم که بیانگر معنا و فواید رنگها می‌باشد و می‌تواند در انتخاب رنگهای مناسب برای لباس، دکوراسیون و وسایل تزئینی مورد استفاده قرار گیرد:

● **قرمز:** تماس بدن با این رنگ موجب افزایش سطح انرژی و سرزندگی در اندامهای بدن شده، همچنین قدرت کافی را دراختیار آنها قرار می‌دهد تا ضعفهای جسمی را از بین ببرند. این رنگ اعتماد به نفس افراد را بیشتر می‌کند.

● **نارنجی:** استفاده از این رنگ سطح اشتیاق و علاقه افراد را نسبت به عشق و زندگی روزمره بیشتر کرده و احساسات آنها را پررنگ‌تر و شدیدتر می‌کند. به علاوه این رنگ می‌تواند به درمان مشکلات مربوط به روابط جنسی کمک کند.

● **زرد:** رنگ زرد احساس قدرت را در افراد ایجاد کرده و انگیزه دستیابی به اهدافشان را تقویت می‌کند. این رنگ به افراد کمک می‌کند تا افکار منفی که مانع پیشرفت و حرکت رو به جلوی آنان در زندگی می‌شود را از سر دور کنند.

● **سبز:** رنگ سبز در درمان هر نوع ضایعه و آسیب روحی مربوط به زندگی گذشته و یا حال افراد موثر است. رنگ سبز، رنگی مثبت و مظهر امید و شفابخشی در تمامی سطوح هوشیاری است. این رنگ می‌تواند راه را برای یک عشق بی‌چون و چرا باز کند.

● **آبی:** آبی مانند سبز قدرت شفابخشی دارد. آبی رنگی است که انسان را به سفر در آسمانها برده و به او قدرت بیان می‌دهد. کار کردن با این رنگ به افراد این فرصت را می‌دهد تا بخش هنری و خلاق وجودی خود را بیشتر بشناسند. آبی به منزله هواست و بدون هوا و نفس، ادامه زندگی ممکن نیست.

● **ارغوانی:** این رنگ موجب فعال شدن توانایی‌های ذهنی و قدرتهای ماوراءالطبیعه افراد می‌گردد. ارغوانی باعث بازگشت حافظه از دست رفته شده و کمک می‌کند تا تصاویر و ذهنیت‌های منفی که در مغز انباشته شده از بین برود. این رنگ اعتقاد افراد را مبنی بر اینکه انسانها موجوداتی نامتناهی بوده و دارای قدرتهای نامحدود هستند، به تصویر می‌کشد.

● **زرشکی:** این رنگ به افراد کمک می‌کند تا با هدف واقعی زندگی همراه شده و درک و شناخت بهتری از آن داشته باشند. این رنگ رنگی معنوی برای اتصال و پیوند با آفریدگار و طلب شفا و عافیت از اوست.

○ **سفید:** این رنگ بیانگر این واقعیت است که همه انسانها مخلوق یک آفریدگار بوده و با هم برابرند و در طرح الهی زندگی سهم و جایگاه یکسانی دارند.

○ **نقره‌ای:** رنگ نقره‌ای نوعی احساس قدرت در افراد را بوجود می‌آورد که برگرفته شده از دیگر سطوح هوشیاری است. بدین معنا که استفاده از این رنگ امکان برقراری ارتباط با شکل‌های دیگر زندگی را میسر می‌کند. با این رنگ می‌توان به اطلاعاتی در مورد زندگی‌های گذشتگان و زندگی‌های آیندگان دست پیدا کرد.

> **☑رنگی نقره‌ای امکان برقراری ارتباط با شکل‌های دیگر زندگی را میسر می‌کند و با آن می‌توان به اطلاعاتی درمورد زندگی گذشتگان دست پیدا کرد**

○ **صورتی:** صورتی احساس امنیت و آرامش درونی، هارمونی و عشق را به همراه دارد. این رنگ به افراد کمک می‌کند آرام و آسوده خاطر بوده و مشکلات ناشی از استرس را درمان می‌کند.

● **قهوه‌ای:** این رنگ پیونددهنده افراد با زمین است. این رنگ به افراد کمک می‌کند تا با گیاهان، حیوانات و روح زمین ارتباط برقرار کنند.

● **سیاه:** این رنگ معمولاً رنگی منفی است که بیانگر بیماری و گرفتگی روحی می‌باشد اما هنگامی که جنبه درمانی پیدا می‌کند، به افراد کمک می‌کند تا افکار منفی و روح شیطانی را از خود دور کنند.

○ **طلایی:** رنگ طلایی بوجود آورنده احساس پیروزی و موفقیت در افراد است. این رنگ، رنگ آرزو است. اگر به دنبال شغلی هستید و یا برای پرداخت یک قبض به پول نیاز دارید، از این رنگ استفاده کنید. به هرحال باید به یاد داشته باشید که فقط چیزی را بخواهید که به آن نیاز دارید.

امید به پیش می نگرد حال آنکه ایمان یقین دارد که پیشاپیش ستانده است

• فلورانس اسکاول شین

دوستی را ممکن است متوقف کنند اما هیچ‌گاه نمی‌توانند آن را از میان بردارند

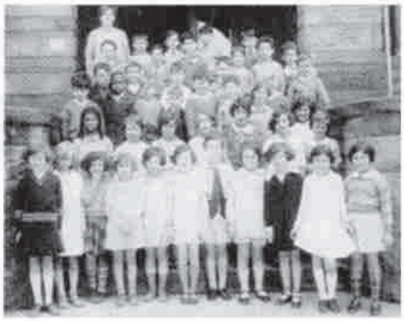

یک داستان واقعی و خارق‌العاده

جستجوی هفتاد ساله

برگردان:
دکتر بهمن بهروزی

> ○ چند دهه به طول انجامید تا این دو نفر متوجه شدند که همواره دوست یکدیگر بوده‌اند

سین سیناتی - ۱۹۳۰

هرب نمی‌دانست که چرا بچه‌های دیگر و حتی معلم‌های مدرسه از دست او عصبانی هستند. او نگاههای خشمناک و حتی تمسخرآمیز آنها را مشاهده می‌کرد، اما نمی‌توانست دلیل آن را درک کند. سرانجام یکی از خانم معلم‌ها درحالی که به‌وضوح از دست هرب عصبانی بود، دست این کودک ده ساله را محکم کشید و او را به گوشه‌ای برد و درحالی که روی هرب خم شده بود تا چهره‌اش را با همه خشم و عصبانیت، به کودک نشان دهد، به او گفت: «بچه تو چرا اینقدر احمقی، مگر نمی‌دانی که نباید با سیاهپوست‌ها دمخور شوی! تو دائم با این پسرک سیاه که اسمش جان است بازی می‌کنی، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده. مگر پدر و مادرت چیزی به تو یاد نداده‌اند. ما سفیدپوستها با این آدمها فرق داریم و هیچ عامل مشترکی بین ما نیست. اگر هم می‌بینی که جان در کلاس با سفیدپوست‌ها می‌نشیند، به خاطر آنست که از شهرداری به ما اطلاع داده‌اند که این دستور موقت از دادگاه است و فقط هم همین یکی را شامل می‌شود و خودت متوجه شده‌ای که هیچ سیاهپوست دیگری در مدرسه تحصیل نمی‌کند. ما ترتیبی داده‌ایم که دادگاه هم بزودی دستور خود را نقض کند تا بتوانیم او را از مدرسه بیرون کنیم. اما این تنها تو هستی که با او صحبت و بازی می‌کنی. اگر یکبار دیگر در چنین حالتی تو را پیدا کنم، هم خودم تو را تنبیه می‌کنم و هم به پدر و مادرت اطلاع می‌دهم که تو با سیاهپوستها معاشرت می‌کنی و آنوقت آنها هم تو را تنبیه می‌کنند.» آنگاه معلم دست هرب را با غضب رها کرد و با گامهای تند از او جدا شد. هرب حالا تازه متوجه ماجرا شده بود، اما در درون خود نمی‌توانست این همه حساسیت را هضم کند. او چند روزی می‌شد که با جان دوست شده بود و به نظر می‌رسید که با یکدیگر خیلی هم جور بودند. اما حالا که معلم هرب را تهدید کرده بود، جریان فرق می‌کرد. هرب می‌دانست که اگر پدرش عصبانی شود، معلوم نیست که چه نوع تنبیهی برایش درنظر می‌گیرد، بنابراین تصمیم گرفت تا هشدار معلم را بپذیرد.

ترک مدرسه

روز بعد جان مطابق معمول، وقتی که در حیاط مدرسه هرب را از دور مشاهده کرد با شعف به سوی او دوید تا با یکدیگر توپ بازی را شروع کنند. اما به محض آنکه جان در برابر هرب توقف کرد، متوجه نگاه سرد او شد. هرب بدون آنکه کلمه‌ای بگوید، به جان پشت کرد و از او دور شد. جان فقط چند لحظه در همان حالت ایستاده و دوستش را تماشا کرد و سپس به آرامی چند قطره اشکی را که از گونه‌اش سرازیر شده بود، پاک کرد.

چند روز بعد هم درحالی که هرب در حیاط مدرسه مشغول صحبت با دو سه نفر از بچه‌ها بود متوجه شد که یک زن سیاهپوست درحالی که دست جان را در دست داشت، از دفتر مدرسه بیرون آمد و راه خروجی را پیش گرفت. زن به آرامی گریه می‌کرد. اما جان فقط با نگاهش در میان سایر بچه‌ها به جستجو پرداخت و سرانجام زمانی که نگاهش هرب را یافت، از دور برایش دستی به علامت خداحافظی تکان داد. هرب هم که به شدت غمگین و ناراحت بود، با دست خود همان عمل را انجام داد. و برای اولین بار احساس کرد که حتی نگاههای سرزنش‌بار و تمسخرآمیز بچه‌ها هم برایش اهمیتی ندارد.

روزهای بعد هرب دلتنگی شدیدی را در درون خود احساس می‌کرد، اما جراءت نداشت حتی به مادرش که متوجه غمگینی او شده بود، در این باره توضیح دهد. تنها یادگاری که از جان در نزد هرب باقی مانده بود، یک قطعه عکس بود که در آن همه کودکان کلاس حضور داشتند و درون آنها فقط یک پسرک سیاهپوست وجود داشت که شانه به شانه هرب ایستاده بود. طی روزها، هفته‌ها و ماهها، هرب هرازگاهی عکس را از جیب بغل خود بیرون می‌آورد و نگاهی به آن می‌انداخت و سپس دوباره آن را داخل جیب خود می‌گذاشت، تا اینکه آهسته آهسته خاطره جان و دوستی او از ذهن هرب خارج شد و عکس هم به داخل کشویی راه یافت تا سالها در آن، جا خوش کند.

سال ۱۹۴۴ آسمان فرانسه - جنگ جهانی دوم

هرب کلاه و لباس خلبانی را بر تن کرده و جیب‌های خود را چک می‌کرد تا از داشتن وسایل مختلف، اطمینان حاصل نماید. یک خلبان هواپیمای بمب‌افکن و یا جنگنده، از آنجاکه در شرایط اضطراری احتمال فرود در قلمرو دشمن برای او می‌رود و یا در صورت بروز سانحه احتمال پریدن با چتر نجات و سرگردان شدن در خاک دشمن برای او وجود دارد، باید در جیب‌های خود انواع و اقسام وسایل کوچک اما بسیار لازم را داشته باشد. چاقوی سوئیسی، قطب‌نما، شکلات مقوی، یک قبضه کلت کوچک، چراغ قوه کوچک و یک قوطی ساردین از آن جمله می‌باشد. هرب هم یک به یک همه جیب‌ها را چک کرد تا خیالش از این بابت راحت باشد. آنگاه درحالی که سر خود را پایین انداخته و دعایی کوتاه را زیرلب زمزمه می‌کرد، لختی هم به فکر فرو رفت. در سه یا چهار روز گذشته، دفاع ضدهوایی آلمانها در خاک فرانسه بسیار شدید شده بود و هرب احساس می‌کرد که آنها دیگر به سیم آخر زده‌اند. اما این تلاش مضاعف آنها، فقط هرب و سایر خلبانها را در برابر خطر محض قرار می‌داد. هرب فقط امیدوار بود که بتواند ماموریت خود را طی چند روز آینده هم انجام دهد چرا که فرمانده اسکادران به او گفته بود که در ظرف یکی دو هفته، همه اسکادران به شمال آفریقا منتقل خواهند شد. جایی که متفقین تقریباً جولان می‌دادند و دیگر خطر آنچنانی برای خلبان وجود نداشت.

هرب غرق در همین افکار بود که ناگهان خود را در کنار جنگنده و بمب‌افکن «ب ۱۷» که دراختیار او گذاشته بودند، یافت، درحالی که کمک خلبان و تیرانداز او هم، انتظارش را می‌کشیدند. آنگاه با رد و بدل کردن چند کلمه به عنوان سلام و احوالپرسی، هر دو درون کابین تنگ و باریک جنگنده جای گرفته

و با علامت راهنما، پرواز را آغاز کردند. هواپیمای هرب عضوی از یک اسکادران بود که خود شامل دوازده جنگنده و بمب‌افکن می‌شد و هدف آنها بمباران مناطق حساس و محل تجمع نیروهای دشمن بود. جایی که اتفاقاً قوی‌ترین آتشبارهای ضدهوایی از آن محافظت می‌کرد. آنها پرواز را از سواحل انگلستان در کانال مانش آغاز می‌کردند و پس از طی ۴۰ تا ۵۰ کیلومتر به نقطه موعود می‌رسیدند. در آن شب هم هرب با اینکه به شکل عجیبی دلشوره داشت، اما باز هم به دنبال انجام وظیفه خود بود. سرانجام اسکادران، «پرندگان آهنین» که نام انتخاب شده برای اسکادران هرب بود، به نقطه انتخاب شده رسید و فرمانده اسکادران در دل شب با یک علامت از پیش تعیین شده فرمان شروع حمله را داد و بدین ترتیب حرکات عمودی جنگنده‌ها آغاز شد. آنها جهت بالا بردن درصد موفقیت بمباران خود، باید هرچه بیشتر به هدف نزدیکتر می‌شدند که این امر مستلزم کم کردن ارتفاع و در نتیجه به خطر انداختن خود بود. اما در دل شب چاره‌ای به غیر از استفاده از همین تاکتیک نداشتند. بنابراین هرب هم با سرعت انفجاری جنگنده را به اهداف نزدیکتر کرد و در همین حال کمک خلبان هم ضمن رها کردن چند بمب روی اهداف، با مسلسل نیروهای مدافع را به گلوله بست. معمولاً اسکادران پرندگان آهنین، حملات خود را در سه موج انجام می‌داد و سپس رهسپار پایگاه می‌شد، چرا که مقوله سوخت هم درمیان بود. در موجهای اول و دوم اوضاع نسبتاً به خوبی پیش رفت، اما در موج سوم، هرب ناگهان تکان شدیدی در هواپیمای خود احساس کرد. او که تجربه فراوانی در امر پرواز داشت، به‌خوبی می‌دانست که این تکان ناشی از چیست. هواپیمای او هدف قرار گرفته بود و زمانی که دود داخل کابین را فرا گرفت، هرب متوجه شد که آتش هواپیما را دربر گرفته، بنابراین ابتدا به کمک خود دستور داد تا با چتر نجات از هواپیما خارج شود و سپس خودش هم پس از آنکه مطابق دستورات، هواپیمای آتش گرفته را به صورت اتوماتیک، در مسیر برخورد با مکان تجمع نیروهای دشمن قرار داد، در دل شب از هواپیما بیرون پرید.

درمیان دشمنان

هرب در جنگلی که پوشیده از درخت بود فرود آمد و براثر برخورد با شاخ و برگ درختان سر و صورتش هم زخمی شد. پس از فرود، هرب ابتدا با وسیله‌ای که تولید صدایی شبیه به دارکوب کرد به جستجوی کمک خود پرداخت و پس از چند دقیقه، او هم همان صدا را شنید و آنها یکدیگر را یافتند. اما هرب و کمک او نیک می‌دانستند که در نقطه تجمع دشمن فرود آمده‌اند و گشتی‌های آلمانی با توجه به آگاه شدن از سقوط هواپیما هر لحظه برای یافتن آنها، پدیدار می‌شدند. هرب می‌دانست که اگر آنها اسیر شوند، آنگاه به احتمال فراوان مانند بسیاری از خلبانهای دیگر، مورد شکنجه قرار می‌گیرند تا آلمانها اطلاعات مهمی را که معمولاً یک خلبان دراختیار دارد، از ذهن آنها تخلیه کنند. به همین دلیل آنها باید تا آنجا که امکان داشت، خود را مخفی می‌کردند تا کمک برای نجاتشان سر می‌رسید. با توجه به حساسیت وضع خلبانها، دستور اکید داده شده بود تا به محض آگاهی از حضور آنها در دل منطقه دشمن، عملیات نجات به فوریت انجام گیرد.

گروه نجات

برای گروه نجات یک نام غیررسمی هم انتخاب کرده بودند و آن گروه خودکشی بود، چرا که آنها باید برای نجات افراد به منطقه‌ای مملو از دشمن گام می‌نهادند و جان خود را کاملاً به خطر می‌انداختند. ارتش از آنجا که از درصد بالای تلفات در این افراد آگاه بود، بیشتر اعضای این گروه را از سیاهپوستان انتخاب می‌کرد، چرا که براساس یک سیاست مخفیانه جان سیاهپوستان را کم‌ارزش‌تر تلقی می‌کردند.

پس از بازگشت اسکادران، فرمانده آنها به سرعت دستور اعزام گروه نجات را برای برداشتن هرب و کمک او از منطقه خطر صادر کرد و گروه نجات هم در یک هواپیمای کوچک عازم منطقه شدند. گروه آنها شامل پنج نفر بود که فرماندهی آنها را جان لارامی برعهده داشت. آنها باید هواپیمای کوچک را در نقطه امنی فرود آورده، سپس به جستجو اقدام می‌کردند. خوشبختانه زمان پرواز بسیار کوتاه بود و آنها پس از یک ساعت که از صدور دستور می‌گذشت هواپیما را در حاشیه جنگل فرود آوردند. خلبان در داخل هواپیما باقی ماند و چهار نفر دیگر در گروه‌های دو نفره در دو مسیر به حرکت اقدام کردند. آنها هم خوب می‌دانستند که گشتی‌های آلمانی هم در تعداد نفرات بسیار بیشتری در همان لحظه به جستجو پرداخته بودند، بنابراین حالتی کاملاً آماده داشتند، ضمن آنکه تا دندان مسلح بودند. جان به همراه یکی دیگر از نفرات در تاریکی شب حرکت در جنگل را آغاز کرد. اما هنوز چند دقیقه بیشتر از حرکت او نگذشته بود که صدای تیراندازی از داخل جنگل او در جای خود میخکوب کرد. او می‌دانست که تنها اسلحه‌ای که خلبان و کمک او دراختیار داشتند، کلتی کوچک بود که در هر کدام حداکثر ۱۰ گلوله جای داشت، بنابراین در صورت وقوع تیراندازی، آنها نمی‌توانستند برای زمان طولانی مقاومت کنند. بنابراین جان به همراه خود دستور داد تا سریع‌تر حرکت کنند. و تقریباً در حالتی مانند دویدن آنها حرکت به سوی صدا را آغاز کردند. و هنگامی که کاملاً به صدا نزدیک شده بودند، جان در یک لحظه که درخلال تیراندازی سکوت برقرار شد، با وسیله همراه خود صدای دارکوب را درآورد. از چند متر آنطرف‌تر، کسی که صدای دارکوب را شنیده بود، فریاد زد: «ما اینجا هستیم.» به محض شنیدن صدای شخص جان و همراهش به طرف منبع صدا حرکت کردند و ناگهان متوجه وضع اسفناکی که گریبان دو متواری را گرفته بود شدند. هر دوی آنها از ناحیه پا گلوله خورده و مجروح شده بودند و با آخرین فشنگ‌های خود مقاومت می‌کردند. جان بلافاصله با بی‌سیم ماجرا را به خلبان و دو نفر دیگر اطلاع داد تا آنها با ایجاد سروصدا حواس گشتی‌های آلمانی را معطوف به نقطه‌ای دیگر کنند. پس از آنکه صدای چند انفجار که از نارنجکهای بقیه افراد گروه نجات برخاسته بود، شنیده شد ناگهان جهت تیراندازی آلمانها تغییر کرد و همین اتفاق فرصت لازم را برای جان و همراهش ایجاد کرد که هر کدام یکی از خلبانها را به دوش انداخته و با سرعت به طرف مکانی که برای ملاقات درنظر گرفته شده بود، حرکت کردند. آنها زمانی به هواپیما رسیدند که خلبان آن را روشن کرده و آماده پرواز بود. گروه نجات دوم هم که با استفاده از چند وسیله انفجار تاخیری، آلمانها را به نقطه‌ای دیگر جذب کرده بود، در هواپیما نشسته و انتظار می‌کشید. آنگاه مجروحین را در مکان کوچک در پشت هواپیما خوابانده و پرواز به سمت پایگاه آغاز شد. عملیات نجات با موفقیت انجام گرفته بود، اما هرب که خون فراوانی از دست داده بود، در هواپیما از حال رفت و دیگر هیچ نفهمید.

ادامه راه

هرب چند روزی را در بیمارستان گذراند، اما در همه حال به فکر سیاهپوستی بود که او را نجات داده بود. درباره او پرس‌وجوی بسیاری کرد و خیلی هم تلاش کرد تا او را پیدا کند. او جان خود را مدیون آن سیاهپوست بود و هرچه که بیشتر تلاش می‌کرد کمتر می‌توانست از او چیزی پیدا کند. در ذهن هرب یک ندای مرموز نهیب می‌زد که آن مرد را می‌شناسد. به همین دلیل کنجکاوی او برای یافتن و ملاقات مردی که کیلومترها او را روی دوش انداخته و به جای امن منتقل کرده بود، بیشتر و بیشتر می‌شد، اما متاسفانه از آن مرد سیاهپوست اثری دیده نمی‌شد.

سال ۲۰۰۰، روز بزرگداشت قهرمانان جنگ جهانی دوم

هرب حال و حوصله شرکت در چنین مراسمی را نداشت. او در ذهن به خود می‌گفت اکنون که هشتاد سال دارد، دیگر برای چنین مراسمی خیلی دیر است، اما از طرفی هم می‌دانست که او از آخرین بازمانده‌های جنگ جهانی دوم است و بسیاری به دلیل کهولت دیگر در قید حیات نبودند و به همین دلیل هم نوعی احساس کنجکاوی در خود پیدا

بقیه در صفحه ۱۷

آدم خشمگین قادر به درک حقیقت نیست. • کنفوسیوس

داستان زندگی

مهربان همچون خورشید

براساس سرگذشت: کامران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

زندگی ما با یک طوفان سهمگین مانند کلبه‌ای که از شاخه‌ها و برگ‌های درختان ساخته شده باشد و نتواند در برابر تند باد ایستادگی کند، منهدم شد.

بعد از آن بود که نا خواسته مسیر زندگیمان نیز تغییر کرد.

آری، پسرم که فوت کرد، من و برادرم و مادرم، دیگر نه بهانه‌ای برای ماندن در تهران داشتیم و نه امکانش را، تا موقعی که پدر زنده بود با روزی دوازده تا چهارده ساعت کار کردن می‌توانست خرج زندگیمان را بدهد. از ۷ صبح در یک اداره دولتی کار می‌کرد، بعد از ظهرها حسابدار یک شرکت خصوصی بود و تا ساعت ۶ غروب در آنجا بود و بیشتر شبها هم پس از خارج شدن از محل کار دوم، با پیکان مدل پایینی که با قرض و وام آن را خریده بود که همان ماشین قراضه هم قاتلش شد تا ۹ یا ۱۰ شب مسافرکشی می‌کرد تا بتواند اجاره خانه را پرداخت و شکم ما را سیر کند و عجیب این که هرگز خسته نمی‌شد. بعضی وقتها که مادر او را قسم می‌داد که: "محسن اینطوری از پا درمی‌آیی، کمتر کار کن" پدرم با شادابی می‌خندید یا سر به سر برادرم که ۴ سال از من بزرگتر بود می‌گذاشت یا ضربه‌ای آرام به شانه من می‌زد و می‌گفت:

نگران نباش "محبوبه" ... من وقتی به خونه میام می‌بینم که این دوتا نامرد کنار تو نشستن و چشم انتظار من هستن، تمام خستگی چهارده ساعت کار کردن از تنم بیرون می‌ره!

و به این ترتیب بود که روزگار با همه سختی برای پدرم می‌گذشت و ما نیز آرام آرام بزرگ می‌شدیم و... تا اینکه یکشب و با یک طوفان نابهنگام، کلبه شادی ما ویران شد، همه چیز در عرض چند ثانیه نابود شد.

پدرم پس از اینکه مسافرانش را پیاده کرده بود، در اتوبان داشت به سوی خانه می‌آمد و با اینکه سرعتش نیز به تشخیص کارشناس راهنمایی و رانندگی ۷۰ کیلومتر هم بیشتر نبود، یکمرتبه لاستیک ماشین می‌ترکد و قبل از اینکه پدرم بتواند کاری بکند، ماشین چپ می‌شود و همان لحظه اول که سر پدرم که کمرتندش خراب بود، به شیشه جلو برخورد می‌کند، خونریزی مغزی به سراغش می‌آید و...

و سرانجام پدرم به دیار باقی شتافت.

* * *

۲ ماه از فوت پدرم گذشته بود و زندگیمان به سختی می‌گذشت؛ هزینه اجاره خانه از یکطرف، اقساط عقب افتاده ماشین و بدتر از همه مخارج زندگی، کمر مادرمان را داشت می‌شکست. در آن روزها کاوه ۱۷ ساله بود و من ۱۳ سال داشتم و به همین علت مادرم ناخودآگاه او را بیشتر طرف مشورت قرار می‌داد و پیشنهاداتش را نیز که معمولاً منطقی هم بود می‌پذیرفت. به همین خاطر نیز احساس می‌کردم مادرم بیشتر از من روی کمک کاوه حساب می‌کند و این نخستین رگه‌های کینه بود که در وجودم داشت شکل می‌گرفت!

آری، دو ماه از مرگ پدرم گذشته بود که یکروز سر سفره شام، کاوه‌رو به مادرم گفت:

مادر! خیلی وقته دارم فکر می‌کنم... ما دیگه نمی‌تونیم توی تهرون بمونیم، موافقی بریم به شهر پدر بزرگ و اونجا زندگی کنیم؟

این بهترین پیشنهادی بود که می‌توانست زندگی ما را نجات بدهد، در آنجا می‌توانستیم در خانه پدر بزرگ که تنها هم بود، زندگی کنیم و پول اجاره ندهیم و در ضمن کاوه هم که عاشق مکانیکی بود - او سه تابستان بود که در مکانیکی سر کوچه، کار مکانیکی را یاد گرفته بود - می‌توانست مغازه تعویض روغنی پدر بزرگ را که چند سالی بود به علت کهولت سن بدون استفاده مانده بود، اداره کند و زندگیمان را بچرخاند. مخصوصاً که من نیز از بچگی عاشق آن شهر کوهستانی بودم و آرزویم این بود صبح تا شب، کنار رودخانه این شهر بازی کنم.

اما مادرم با همان برقی که در چشمانش زد، جواب کاوه را داد و گفت:

من هم مدتها توی این فکر بودم، اما نگران بودم که تو نتوانی از تهرون دل بکنی!

آن شب دومین بهانه برای کینه من نسبت به کاوه در دلم متولد شد، کافی بود او که برادر بزرگم محسوب می‌شد، فقط یک کلمه از من سوال کند: "کامران نظر تو چیه؟" تا من هم احساس غرور کنم و .... اما این اتفاق نیفتاد!

آنچه در همان چند ماه اول حضورمان در شهر پدر بزرگ باعث خوشحالیمان شد، احترامی بود که همه اهالی آن شهر کوچک برای کاوه قائل می‌شدند، آنها که می‌دیدند که یک جوان ۱۸ ساله با چه زحمت و چه تلاشی برای سیر کردن شکم برادر و مادرش کار می‌کند، ناخودآگاه برایش احترام قائل می‌شدند، ضمن اینکه راه‌اندازی مغازه تعویض روغنی پدر بزرگ و تبدیل آن به یک تعمیرگاه مکانیکی کوچک، برای مردم آن شهر که قبلاً حتی برای تعویض لاستیک ماشین خود مجبور بودند به شهر که در ۱۵ کیلومتری آنجا قرار داشت بروند، حکم "طلا" پیدا کرده بود. این در حالی بود که کاوه، با اینکه به راحتی می‌توانست از نیاز اهالی آن شهر، نهایت سوء استفاده را بکند و مثلاً دستمزد بیشتری بگیرد، اما به گفته اهالی، او حتی دستمزدش را از حد معمول نیز کمتر می‌گرفت، چرا که معتقد بود: "مردم این شهر اونقدر درآمد ندارند که قرار باشد من هم گوششون‌رو ببرم"! و همین مساله طوری دهان به دهان پیچیده بود که پس از حدود یکسال، اهالی شهرهای اطراف نیز برای تعمیر ماشین خود، به سراغ کاوه می‌آمدند!

اما من... اتفاق عجیبی که در مورد من داشت رخ می‌داد این بود که احساس می‌کردم هر قدر کاوه بزرگ و بزرگتر می‌شود، من دارم روز به روز کوچک و کوچکتر می‌شوم، او با اینکه فقط چهار سال از من بزرگتر بود، به هر جا که پا می‌گذاشت "آقا" صدایش می‌کردند، اما هر کس مرا می‌دید یا می‌گفت: "سلام آقا پسر"، یا اگر خیلی لطف می‌کرد دستی به سرم می‌کشید و می‌گفت:

کامران هم خیلی پسر خوبیه... ناسلامتی داداش آقا کاوه است!

آقا کاوه ... آقا کاوه... آقا کاوه! این نام و این عنوان و این احترام گذاشتنها به برادرم، چیزی شبیه به حسادت و کینه را در دل من بارور می‌کرد. همه انگار فقط او را می‌دیدند، پدربزرگم با او مشورت می‌کرد، شنونده درد دل‌های مادرم، "کاوه" بود، در شهر نیز آرام آرام "کاوه" داشت تبدیل می‌شد به "قاضی‌القضات" هر کس که گرفتاری فکری داشت، از کاوه کمک می‌خواست. خانواده‌هایی که با همدیگر اختلاف داشتند، کاوه برایشان پادرمیانی می‌کرد و ... و من هرگز به چشم نمی‌آمدم!

و اینگونه بود که پس از سه سال یک آرزوی پلید در ذهنم بارور شد: باید از کاوه طوری انتقام می‌گرفتم که بفهمد من هم آدم هستم! و انگار شیطان با من خیلی مهربان بود که خیلی زود این آرزویم برآورده شد، "خورشید" همان کسی بود که اگر من می‌توانستم او را از برادرم بگیرم، کاوه را از پا در می‌آورد!

نمی‌دانم در وجود آن دختر چه چیزی بود که توجه همه را به خود جلب می‌کرد، خورشید زیبا بود،

اما از او دخترانی زیباتر نیز در آن شهر وجود داشت.

خورشید خیلی متین و با شخصیت بود، اما در آن شهر کوچک هیچ دختری نبود که وقار و متانت نداشته باشد و بی‌شخصیت باشد. پس این دختر که همراه پدر و مادرش بنا به موقعیت شغلی پدرش که از سوی مخابرات برای راه اندازی مرکز تلفن سیار به آن شهر آمده بود چه مزیتی نسبت به دیگران داشت که همه برایش احترام قائل می‌شدند؟!

پاسخ این سوال را خیلی زود پیدا کردم، کاوه عاشق خورشید شده بود و این همان دلیلی بود که مردم بخاطر آن، خورشید را تحویل می‌گرفتند! کاوه از نظر مردم آن شهر یک "بت" شده بود، پس وقتی این بت یک خورشید را دوست بدارد، لابد خورشید هم عزیز مردم خواهد شد!

وقتی به این کشف رسیدم ، تصمیم خودم را گرفتم. خورشید را به دست می‌آورم تا همه مردم بفهمند که کامران، کاوه را شکست داده است! به همین نیت بود که با یک برنامه ریزی دقیق، تصمیم گرفتم در وهله اول، توجه خورشید را به خودم جلب کنم و بعد کاری کنم که کاوه از خورشید متنفر شود!

اما اشتباه کردم، در هر دو مورد اشتباه کردم. یعنی همان دو، سه مرتبه‌ای که سعی کردم سر راه خورشید قرار بگیرم، متوجه شدم که او حتی مرا نمی‌بیند، چرا که خورشید در هر گوشه‌ای به دنبال چهره کاوه می‌گشت!

وقتی تیر اولم به سنگ خورد، مرحله دوم را شروع کردم، یکروز طبق معمول به تعمیرگاه رفتم تا چند دقیقه‌ای در کنار برادرم باشم، ابتدا کمی زمینه چینی کردم و بعد یکمرتبه رو به او کردم و گفتم:

راستی کاوه! این دختره‌رو که تازگی با خانواده‌اش اومدن توی این شهر، دیدی...؟ اسمش چی بود...آهان، خورشید... دیدیش؟

کاوه که انگار برق ۲۲۰ ولت بهش وصل کرده باشند، آچار و پیچ گوشتی را کنار گذاشت و با اشتیاق وصف ناپذیر گفت: "خب؟"

نمی‌دانم در این کلمه "خب" کاوه چه رازی نهفته بود که زبانم بند آمد، انگار همه حرفهایی که آماده کرده بودم تا بگویم: "خورشید دختری خوبی نیست.... نجیب نیست... دوست پسر داره.... و .... با همان کلمه "خب" که برادرم گفت، از ذهنم پاک شد، اما وقتی سنگینی نگاه کاوه را روی صورتم حس کردم، فهمیدم که باید چیزی بگویم:

دختر خوب و قشنگیه .... قبول داری...؟

کاوه که از شنیدن نام محبوبش نیز به وجه آمده بود، با خوشحالی برگشت سرکار خود و تنها این جمله را گفت: "خودت که داری می‌گی داداش! اون خورشیده... یک خورشید واقعی!»

هر چه بیشتر می‌گذشت، خورشید و کاوه بیشتر دلداده یکدیگر می‌شدند و این را یقین داشتم که تا آن روز حتی یک کلمه هم با یکدیگر حرف نزده بودند، اما مگر می‌توان نگاه یک عاشق را نشناخت؟

در آن روزها کاوه ۲۲ ساله بود و خورشید که یکسال از من بزرگتر بود، نوزده سال داشت. پس اگر قرار بود من هم خورشید را دوست داشته باشم، می‌توانستم! اما چیزی که بود، من هیچ احساسی نسبت به خورشید نداشتم، خیلی دلم می‌خواست که عاشق او باشم، اما نبودم! با این حال برای اینکه کاوه را شکست دهم، باید خورشید را تصاحب می‌کردم.

به هر حال آنقدر دست به دست کردم تا سرانجام آنچه که نباید رخ می‌داد، اتفاق افتاد، کاوه و خورشید سرانجام "دوستت دارم" را تقدیم هم کردند!

پس باید کاری می‌کردم، و کردم، آن روز طبق معمول ساعت ۳ بعدازظهر کاوه تعمیرگاه را به دو نفر شاگردش سپرد تا برود بالای مسیر رودخانه که از دل گذارها می‌گذشت،تا خورشید را ملاقات کند، اما من که تصمیم خودم را گرفته بودم، سر راه خورشید قرار گرفتم و قبل از اینکه به مسیر اصلی برسد، رخ به رخ او ایستادم و در حالی که تعجب را در رفتار او می‌دیدم، بدون مقدمه گفتم:

سلام خورشید... تو نباید با کاوه صحبت کنی... نباید او را ببینی... می‌فهمی؟

خورشید، خنده کوتاهی کرد و پاسخ داد: "سلام... ولی حرفت‌رو نمی‌فهمم... چرا نباید کاوه را ببینم؟"

من نیز بدون معطلی گفتم: "واسه اینکه من تورو دوست دارم... واسه اینکه من عاشقت هستم... این دلیل کافی نیست؟"

پیدا بود که خورشید، جاخورده است، چند لحظه‌ای نخواست حرف بزند، اما بلافاصله به خودش آمد و گفت: " خب من هم تورو دوست دارم، داداش کوچولو... من که هیچوقت برادر نداشتم، وقتی با کاوه ازدواج کنم، صاحب یک برادر هم به نام کامران خواهم شد...

نه...

این نه را با تمام خشم گفتم و انتظار داشتم که خورشید بترسد، کمی جا خورد، ولی خنده‌ای کوتاه تحویلم داد و جاده کنار رودخانه را بالا رفت تا به دیدار کاوه برود. من نیز به سوی خانه برگشتم و در انتظار یک جنجال بزرگ ماندم.

وقتی خورشید به کاوه بگوید که برادرش به او اظهار عشق کرده، لابد برای اینکه مرا ادب کند، به سراغم خواهد آمد. این هم یکنوع انتقام گرفتن از کاوه بود، وقتی اهالی شهر بفهمند که کاوه بخاطر یک دختر حتی خورشید با برادرش جنگیده حتماً از تقدس این "بت" جوان کم خواهد شد!

پس در انتظار برگشتن برادرم، داخل خانه نشستم. اگر چه از کاوه می‌ترسیدم و می‌دانستم وقتی خشمگین می‌شود، مغزش از کار می‌افتد، اما حتی برایم مهم نبود که از او کتک بخورم. در حقیقت ضایع کردن او برایم آنقدر ارزش داشت که به کتک خوردنش می‌ارزید.

بالاخره کاوه به خانه برگشت و من علیرغم اینکه وحشت‌زده بودم، ولی منتظر فریادهای عصبی برادرم نیز بودم و... اما کاوه هیچ نگفت. نه اینکه ظاهرسازی بکند چرا که او آنقدر صادق و روراست بود که وقتی از کسی دلخور می‌شد یا از کسی بدش می‌آمد، نمی‌توانست نسبت به او بی‌تفاوت باشد! اما کاوه آمد و نه دعوا راه انداخت و نه حتی اوقات تلخی کرد!

یعنی چه؟ یعنی امکان دارد کاوه چنین کاری را از سوی من نادیده گرفته باشد؟! و شاید هم خورشید به او حرفی نزده باشد؟! و اگر او حرفی نزده باشد، چند امکان وجود دارد، من اما فقط یک امکان را در نظر گرفتم: "شاید او - خورشید - هم به من علاقه‌مند باشد؟"

و به همین دلیل دو روز بعد، دوباره موقع رفتن بر سر میعادگاه، جلوی خورشید را گرفتم و توی چشمانش زل زدم و گفتم:

به حرفهای من فکر کردی؟ من عاشق تو هستم، خورشید... تو باید با من ازدواج کنی!

خورشید فقط خندید و گفت: " شبیه بچه‌ها حرف نزن کامران... تو داداش من هستی واقعاً صحیح نیست که..."

یک لحظه از شنیدن این حرف به خشم آمدم و رخ به رخ او ایستادم و دستم را بلند کردم و.. اما قبل از اینکه مشتم توی صورتش بنشیند، او با لحنی جدی، اما خیلی آرام گفت: "عاقل باش کامران... کاری نکن که همه چیز به هم بریزه... باشه؟ عاقل باش!" نمی‌دانم در صدای این دختر چه چیزی وجود داشت که حتی شیطان درون مرا نیز آرام می‌کرد.

به این ترتیب از سر راهش کنار رفتم و وقتی از کنارم رد شد، به او گفتم:

ولی تو باید با من ازدواج کنی... تو باید زن من بشی!

خداحافظ داداش کوچولو...

لعنتی خورشید، طوری این عبارت "داداش کوچولو" را به کار می‌برد که حتی اگر یک گرگ هم می‌خواست بهش حمله کند، با شنیدن "داداش کوچولو" کاملاً رام می‌شد!

این بار سعی کردم دیرتر از کاوه به خانه برگردم، چرا که یقین داشتم خورشید این بار که قصد کتک زدن او را داشتم ماجرا را برای برادرم تعریف خواهد کرد! اما باز هم اشتباه کردم! چرا که وقتی پا به خانه گذاشتم، مادرم و برادرم روی تخت کنار حوض نشسته و مشغول خوردن هندوانه بودند که کاوه‌رو به من کرد و گفت:

بیا داداش... بیا که به موقع اومدی... عجب هندونه خوشمزه‌ای نصیبت شده، بیا که اگر دیر برسی، باید پوستش را بخوری!

پس خورشید این بار هم چیزی به کاوه نگفته بود، کم‌کم داشتم دیوانه می‌شدم، دلم می‌خواست یک اتفاق بیفتد، یا خورشید همه چیز را به کاوه بگوید تا جنجالی بزرگ رخ بدهد یا از او ببرد و مال من شود و... اما حقیقتی که وجود داشت این بود که من اگر چه دلم می‌خواست هر طوری شده سایه کاوه را از روی خودم بردارم، اما نمی‌توانستم بجای عاطفه برادری که نسبت به او داشتم، نفرین را جایگزینش کنم!

سرانجام هفته بعد دوباره به سراغ خورشید رفتم، اما این بار قصدم آن بود که زاغ سیاه آنها را چوب بزنم. همین کار را هم کردم و خودم را دور از چشم آنها به بالای گدار رساندم و در گوشه‌ای پنهان شدم. صدایشان را نمی‌شنیدم، اما آن دو را می‌دیدم که هر کدام روی تخت سنگی نشسته‌اند و حرف می‌زنند و... دیگر نتوانستم آنجا بمانم و پایین آمدم. نمی‌دانستم چکار می‌کنم؟ دوست نداشتم در این مبارزه هم به کاوه ببازم. ولی نقشه‌هایی را هم که در سر داشتم نمی توانستم علیه برادرم و خورشید پیاده کنم، یعنی آنقدر شقاوت نداشتم که بتوانم...

هنوز از مسیر رودخانه که اتفاقاً طغیان کرده بود، دور نشده بودم، که یک مرتبه سروصدای آنها به گوشم رسید و سر بالا کردم و از میان تخته سنگها متوجه شدم چه اتفاقی افتاده است، پل کوچک و کم‌عرضی که ۲ طرف رودخانه را به یکدیگر وصل می‌کرد و توسط حاشیه‌نشینان رودخانه، با

بقیه در صفحه ۵۷

هر که درباره اموری که پس از مدتی اتفاق خواهد افتاد پیش از وقت نیندیشد به زودی دچار سختی های بسیار ناگوار خواهد شد.

• کنفوسیوس

fanoos_hj @yahoo. com

ضرورت افزایش ضریب امنیت اجتماعی

مجید معتمدی

برخورداری از امنیت پایدار، در راس هرم نیازهای انسانی قرار دارد و میزان آرامش روانی و اطمینان شهروندان از محفوظ بودن جان، مال و حریم شخصی، پایه و اساس رشد و توسعه هر کشوری است. ناامنی و نبودن احساس امنیت علاوه بر آسیب های عمده اقتصادی (چون سرمایه‌گذاری نکردن خارجی و فرار سرمایه‌های داخلی)، ناهنجاریهای رفتاری و سلب امنیت اجتماعی را به دنبال دارد.

در صورت بروز مشکلاتی از این دست در درازمدت اقتدار دولت کاهش یافته و باندهای خلافکار حرفه‌ای شکل می‌گیرند و پس از آن جامعه به محلی برای حضور تبهکاران بین‌المللی تبدیل می‌شود. در ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی، توجه به امنیت عمومی و مبارزه با مظاهر فساد (قمارخانه‌ها و مراکز فروش مشروبات الکلی) در صدر برنامه‌های مسوولان قرار گرفت، اما در سالهای اخیر به علت رشد بی رویه جمعیت، کمبود امکانات تفریحی و مشکلات موجود اقتصادی، نهاد خانواده تضعیف شده و میزان ناهنجاریهای رفتاری و بزهکاری در سطح جامعه افزایش یافته است.

"اراذل و اوباش" از عوامل اصلی سلب آسایش اجتماعی اند و با اقداماتی چون تجاوز به عنف، زورگیری، شرارت و قمه‌کشی، محیط برخی محله‌های مسکونی را ناامن ساخته‌اند. این وضعیت تا به جایی پیش رفت که واکنش بالاترین مقام رسمی کشور را به دنبال داشت به‌گونه‌ای که ایشان پس از مشاهده گزارشی در این خصوص، دستور برخورد شدید با عاملان ایجاد ناامنی اجتماعی را صادر کردند و به این ترتیب طرح ۲۰ روزه "افزایش ضریب امنیت اجتماعی" در دستور کار مقامات قضایی قرار گرفت و نیروی انتظامی از نیمه شهریور ماه سال گذشته، این طرح را به مرحله اجرا گذاشت.

در این میان کارشناسان اجتماعی نیز بر ضرورت کاهش فقر، رفع تبعیض و بی عدالتی، از بین بردن موانع موجود در ازدواج جوانان و ایجاد اشتغال به عنوان عوامل اصلی شکل گیری رفتارهای ضد اجتماعی تاکید می‌کنند و به این ترتیب در پیش گرفتن رویکردهای اجتماعی و فرهنگی در کنار برخوردهای فیزیکی، اجتناب‌ناپذیر است.

دکتر "غنچه راهب" عضو هیات علمی دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی و عضو گروه مدد کاری اجتماعی ایران درخصوص زمینه‌های شکل گیری آسیب های اجتماعی گفت: جرم و کجروی معلول

عوامل کلان، میانه و خرد در سطح جامعه است که در بررسی عوامل کلان کجروی به عنوان امری اجتماعی، تمرکز بیشتر بر دو اصل اجتماعی است.

وی ادامه می‌دهد: در این بخش دو عامل جامعه پذیری - نظم اجتماعی و رفاه اجتماعی مورد نظر است. یک جامعه، نظامی متشکل از اجزای سازگار با یکدیگر محسوب می‌شود و در صورتی که میان اجزای اجتماعی و روند توسعه و پیشرفت قشرهای مختلف جامعه همخوانی وجود نداشته باشد، نوعی ناسازگاری اجتماعی ایجاد می‌شود که کجروی و بروز بزهکاریهای اجتماعی را به دنبال دارد. به گونه‌ای که اگر روند توسعه و شاخص‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی طبقات مختلف جامعه با یکدیگر

نگاهی به مشکلات بانوان سرپرست خانوار

ناهید ابراهیمی

دستان پینه بسته زن فریاد درد سر می‌دهد و دردانه مادر و عزیز همسر، حالا بر زمین خم شده و دستمال بر زمین می‌کشد، سن بالا و فشارهای عصبی، رمق کار کردن را از او گرفته و دیگر نایی ندارد، ولی باید کارش را تمام کند.

به بخت سیاه خود فکر می‌کند که با مرگ شوهرش تیره و تار شد. شاید اشتباه او گذران زندگی تنها با تکیه بر درآمد شوهرش بود، اما او به خواست شوهر و اطرافیان تن داده بود و برخلاف میلش نمی‌توانست دوشادوش همسر خود کار کند، حالا تنها تکیه گاهش کجاست که ببیند شانه‌های همسرش زیر دوش مشکلات خم شده است.

او به دنبال دستهای حمایتگری می‌گردد که فرزندان یتیمش را از گرداب بی پناهی بیرون بکشد و در امنیت نگاه دارد، ولی کسی حمایتش نمی‌کند و خودش بار زندگی را یک تنه با کار در خانه‌های دیگران به دوش می‌کشد.

بی‌اختیار همچون همیشه اشک‌ها راه خود را روی گونه‌هایش که از شدت حرفهای نیشدار مردم سرخ شده، راه پیدا می‌کند و بغض این زخم کهنه می‌شکند.

درحال حاضر هزاران زن سرپرست و بدسرپرست خانوار در این کشور برای کسب لقمه نانی حلال برای فرزندان یتیمشان باید طعنه‌های گوناگون مردم را بشنوند.

"ل.ی" یکی از زنان سرپرست خانوار در ایلام است که به دلیل زندانی شدن شوهرش و نبود حمایت مالی مناسب برای امرار معاش، در یک مدرسه به عنوان خدمتکار فعالیت می‌کند.

وی که دو فرزند دختر و پسر دارد، می‌گوید: متاسفانه نوع نگاه مردم جامعه به یک زن تنها بسیار نامناسب است. زنانی که خود سرپرست بوده و مجبور هستند در بیرون از خانه کار کنند، بیشتر مواقع با رفتارهای نامناسب برخی افراد روبرو می‌شوند.

معاون اجتماعی اداره بهزیستی ایلام تصریح می‌کند: زنان خود سرپرست به خصوص کسانی که طلاق می‌گیرند، در جامعه با یک دید منفی نگریسته می‌شوند، زیرا به سبب فضای فرهنگی نامناسب، اشتغال زنان در برخی مناطق کشور عار و ننگ

شمرده می‌شود.

"افتخار کاکایی" می‌افزاید: علاوه بر این، وارد شدن زن به جامعه برای کار به عنوان سرپرست خانوار با توجه به روحیه عاطفی زنان موجب تحقیر آنان می‌شود.

وی ادامه می‌دهد: با وجود اینکه زنان سرپرست خانوار به شغلهای آبرومند روی می‌آورند، ولی کار کردن آنان در بیرون از خانه با توجه به روحیه حساس آنها موجب فشار روحی و جسمی آنان خواهد شد.

کاکایی می‌گوید: در صورتی که این افراد مورد حمایتهای جدی و مالی دولت قرار نگیرند مشکلات و

هماهنگ نباشد و میان لایه‌ها، قشرها و طبقات اجتماعی تضاد و تعارض گسترده وجود داشته باشد، زمینه‌های گرایش به ناهنجاریهای اجتماعی ایجاد می‌شود. همانگونه که در جامعه شاهد اختلاف طبقاتی، تضاد و تعارض میان قشرها و طبقات اجتماعی هستیم که منجر به بروز عناد و دشمنی و در بسیاری از موارد شیوه‌های بزهکارانه شده است.

راهب می‌افزاید: میزان بهره مندی طبقات مختلف از رفاه اجتماعی نیز عامل تعیین‌کننده‌ای در شکل گیری رفتارهای ضداجتماعی در سطح جامعه است. رفاه انسانی هنگامی حاصل می‌شود که تمام شهروندان درجاتی از بهبود اجتماعی را تجربه کنند و دارای سطوح بالای آموزشی، تامین اجتماعی و روابط انسانی مطلوب باشند.

☑ اگر لایه‌های زیرین اجتماع اصلاح نشود، «خفاش شب» دوباره ظهور می کند

☑ اختلاف طبقاتی، بزهکاری را به دنبال دارد

وی می‌گوید: در یک برنامه رفاه اجتماعی باید به افراد فرصت داد تا تواناییهای خود را تشخیص دهند که این فرصتها باید در متن برنامه‌های آموزشی دولت ایجاد شود، افرادی که دست به بزهکاری می‌زنند غالباً از سطوح پایین آموزش، رفاه و فرهنگ برخوردار بوده‌اند و در مشکلاتی چون فقر، بیکاری و بیماری غوطه‌ورند، لذا در بررسی علت رفتار بزهکارانه افراد در سطح کلان ما شاهد کاستی‌ها و مشکلات ریشه ای در سطح جامعه هستیم.

راهب درخصوص نتایج برخوردهای صرف فیزیکی با اراذل و اوباش بدون توجه به علل بروز آسیب‌های اجتماعی می‌گوید: تجربه برخورد با افراد و گروه‌های بزهکار به صورت مقطعی و آنی در جامعه ما به کرات تکرار شده است که از آن جمله می‌توان به تخریب محله «کولی»های خاک سفید، که به محض تخریب آن محله و جمع‌آوری و مجازات عده‌ای از این افراد، شاهد پخش شدن گروهی از آنها در بخش‌های دیگر و سرایت آلودگی به مناطق دیگر تهران بودیم، اشاره کرد.

وی ادامه می‌دهد: تنها زمانی می‌توان با جدیت تمام با رفتارهای بزهکارانه مقابله کرد که عوامل زیر بنایی ایجاد کننده آن رفتارها در سطح کلان و میانه جامعه از بین برود و بنابراین عواملی چون رفاه اجتماعی، امنیت اجتماعی، آموزش، بهداشت، مداخله تشکل‌های غیر دولتی در شرایط بحرانی خانواده‌ها و پیشگیری از بروز جرم و بزهکاری در درجه اول اهمیت قرار دارد.

این مددکار اجتماعی تصریح می‌کند: افزایش بهره‌مندی طبقات مختلف از رفاه و عدالت اجتماعی، امنیت، نظم اجتماعی، برآورده شدن نیازهای عاطفی، روانی و اجتماعی جوانان در خانواده‌ها و برآورده شدن نیازهای عاطفی جوانان به وسیله ازدواج و مبارزه با مسایلی چون کودک آزاری و رفتارهای خشونت بار در خانواده نیز باید در دستور کار مسوولان قرار گیرد.

وی هشدار می‌دهد: اگر به صورت زیر بنایی به این پدیده پرداخته نشده و لایه‌های زیرین اجتماعی که آسیب زا هستند اصلاح نشوند، در آینده «خفاش شب»ها و «بیجه»های دیگری پیدا می‌شود.

آسیبهای بسیاری در جامعه به وجود می‌آید.

وی اعلام می‌کند: در حال حاضر ۶۷۱ زن سرپرست خانوار زیر پوشش اداره کل بهزیستی ایلام، بیش از دو هزار نفر را سرپرستی می‌کنند.

☑ بانوان سرپرست خانوار زیرپوشش کمیته امداد ماهیانه ۳۲ هزار تومان مستمری می گیرند!

وی پرداخت ودیعه مسکن، تشکیل گروههای همیار و طرح ارتقای شاخصهای توسعه انسانی را از برنامه‌های اجرایی برای زنان سرپرست خانوار زیر پوشش این نهاد عنوان می‌کند.

وی می‌افزاید: باید با فرهنگ‌سازی و برنامه‌ریزی مناسب، هم تغییر نوع نگرش به زنان سرپرست خانوار بررسی شود و هم با فراهم کردن زمینه اشتغال، برای برطرف کردن مشکلات مالی آنان اقدام کرد.

رئیس اداره حمایت از خانواده کمیته امداد امام خمینی(ره) ایلام نیز می‌گوید:

برخی از زنان سرپرست خانوار در استان مجبورند برای کسب درآمد و امرار معاش به شغلهای آبرومندانه در خارج از خانه روی آورند، ولی دیدگاه جامعه و برخی افراد به آنان عادلانه نیست.

عبدالحمید خدایاری می‌افزاید: با توجه به تلاش زنان سرپرست خانوار برای زندگی، علاوه بر تغییر نگرش باید این افراد را مورد تقدیر و تشویق نیز قرار داد.

وی ادامه می‌دهد: اکنون بیش از ۵۷ هزار نفر در این استان توسط ۱۱ هزار و ۶۷۱ زن سرپرست خانوار سرپرستی می‌شوند.

خدایاری خاطر نشان می‌کند: امسال با وجود افزایش مستمری این افراد، حقوق آنان همچنان بسیار ناچیز است.

وی، مستمری پرداختی به هر یک از این زنان سرپرست خانوار را بین ۱۶۰ تا ۳۲۰ هزار ریال عنوان می‌کند.

وی اضافه می‌کند: علاوه بر پرداخت مستمری به منظور حمایت از این افراد، خدمات مختلف فرهنگی، درمانی، تحصیلی، وامهای خودکفایی و تسهیلات بلاعوض نیز به آنان ارایه می‌شود.

نگرش سنتی جامعه اکنون برای زنان سرپرست خانوار که به سبب نبود اشتغال و امکانات، تنها برای تامین معاش خانواده پنهان از دید آشنایان و مردم کار می‌کنند، مساله‌ساز شده است، تا حدی که برخی آنان را در معرض اتهامهای ناعادلانه قرار می‌دهند.

جستجوی هفتاد ساله

بقیه از صفحه ۱۳

کرد که در مراسم شرکت کند و با چشمان خود و برای آخرین بار با کسانی که در کنار آنها خدمت کرده بود، ملاقات کند و همین کنجکاوی برایش انگیزه‌ای شد تا از پسرش بخواهد تا او را تا محل برگزاری مراسم همراهی کند.

در سالن برگزاری مراسم گوینده یک به یک نام تعداد بسیار معدودی از قهرمانان جنگ را که هنوز در قید حیات بودند، خوانده و به روی صحنه دعوت می‌کرد تا لوح تقدیر را به آنها تقدیم کند. هرب نام خود را شنید و درمیان کف زدنهای حضار درحالی که پسر و دخترش هم از خوشحالی و غرور اشک می‌ریختند، روی صحنه رفت و جایزه خود را دریافت کرد. او آنگاه از گوینده تقاضا کرد تا خودش چند کلمه‌ای بیان کند. گوینده هم با خوشحالی میکروفون را به دست هرب داد. هرب آنگاه برای حضار تشریح کرد که دلیل زنده ماندن و ادامه خدمت او یک جوان سیاهپوست بود که درپی یک حمله هوایی بر فراز شمال فرانسه و به سال ۱۹۴۴ او را درحالی که زخمی بود، روی دوش انداخته و زیر آتش دشمن از مهلکه نجات داده بود. او آنگاه برای حضار گفت که آخرین آرزویش در زندگی شناسایی آن مرد سیاهپوست است تا بتواند از او تشکر کند. در این لحظه ناگهان صدایی از داخل حضار برخاست: «لازم به تشکر نیست، وظیفه‌ام را انجام دادم.» همه حضار روی خود را به طرف گوینده این کلمات برگرداندند و یک پیرمرد سیاهپوست را درحالی که در جای خود ایستاده بود مشاهده کردند. آنگاه او درحالی که به طرف صحنه حرکت می‌کرد، ادامه داد: «هرب تو یادت نمی‌آید، اما هفتاد سال پیش‌تر تو تنها کسی بودی که با من که یک بچه ۱۰ ساله بودم، در مدرسه بازی می‌کردی، چرا که بازی کردن با من توسط معلم‌ها به دلیل سیاهپوست بودنم ممنوع شده بود، اما تو حتی در روز اخراج من از مدرسه با تکان دادن دست، از من خداحافظی کردی و من این اتفاق را هیچگاه فراموش نکردم و زمانی که در روزهای جنگ اسم تو را شنیدم که از هواپیما با چتر خارج شده بودی، من به عنوان عضوی از گروه نجات داوطلب شدم تا در عملیات نجات تو خودم شرکت کنم و خوشحالم که این کار با موفقیت انجام شد.» در این لحظه جان به یک قدمی هرب رسیده بود، اما حضار که شدیداً تحت تاثیر قرار گرفته بودند، شروع به ابراز احساسات کردند. کار تا آنجا پیش رفت که گوینده مراسم، خود تندیس را که به عنوان ذخیره همراه داشت به جان تقدیم کرد. در یک لحظه دو دوست تندیس بدست در کنار یکدیگر قرار گرفته بودند. دقیقاً مانند هفتاد سال پیش‌تر که در هنگام گرفتن عکسی از اعضای کلاس در کنار یکدیگر بودند. با این تفاوت که این بار نه‌تنها هیچ‌کس خیال اخراج جان را نداشت، بلکه همه قدم او را به عنوان یک شجاع و یک دوست واقعی گرامی می‌داشتند.

جان و هرب از آن روز دوستی خود را پس از هفتاد سال از سر گرفتند و روزی نبود که بدون دیدن یکدیگر، آن را به پایان برسانند. ■

تنها سکوت است که می تواند ما را به معرفت برساند. • راماکریشنا

تلاشی برای شناسایی یکی از قدیمی‌ترین، مرموزترین و در عین حال وحشتناک‌ترین عادات بشری

گزارش خارجی

آدمخواران

برگردان: بهروز بهرامی

☑ چرا برخی از انسانها به خوردن همنوع گرایش دارند؟ چرا این پدیده وحشتناک در زمانهای نه‌چندان دور، در زمره آداب و سنن بسیاری از قبایل بشری قرار گرفته بود؟!

آدمخوار مشهور

بی‌جهت نیست که بسیاری، در انتظار انتشار کتاب تازه **توماس هریس**، دقیقه‌شماری می‌کنند. توماس هریس همان نویسنده‌ای است که در حدود پانزده سال پیش‌تر کتاب مشهور خود و یکی از پرفروش‌ترین کتابهای قرن بیستم را تحت عنوان «**سکوت بره‌ها**» منتشر کرد. مضمون کتاب درباره شخصیتی به نام پروفسور «هانیبال لکتر» بود که با وجود نبوغ فراوانی که در رشته روانشناسی داشت، خودش مبتلا به جنون آدمخواری بود. کتاب و فیلمی که براساس آن تهیه شد، هر دو موفقیت شایانی به دست آورده و استقبالی درخور توجه از آنها به عمل آمد. این امر سبب شد که توماس هریس قسمت‌های دوم و سوم کتاب را نیز طی سالهای بعدی منتشر کند که آن آثار نیز کم و بیش مورد توجه بود. و سرانجام توماس هریس مصمم شد تا به عنوان حسن ختام بر این کوشش موفقیت‌آمیز، آخرین بخش از سرگذشت دکتر هانیبال لکتر را تحت عنوان «از پشت نقاب» به رشته تحریر درآورد که این کتاب با تبلیغات و سرو صدای فراوانی که پیرامون آن برپا شده تا چند ماه دیگر روانه بازار خواهد شد. اما آنچه که انتظار عمومی را در مورد این اثر برانگیخته، تصمیم نویسنده مبنی بر روشنگری و افشای دلایلی که باعث گرایش هانیبال به آدمخواری شد، می‌باشد. درواقع استقبال عمومی و بی‌سابقه‌ای که از کتابهای توماس هریس به عمل آمده، نمایانگر این واقعیت است که با وجود زشتی و مشمئزکننده بودن عملی پلید چون آدمخواری، انسانها کنجکاوی فراوانی نسبت به درک دلایل و ریشه‌های چنین عادتی، نشان داده و می‌دهند، که البته بررسی علمی و تحقیقی در این مورد تفاوتهای عمده با خواندن درباره شخصی چون پروفسور هانیبال لکتر دارد و موضوع به‌مراتب پیچیده‌تر از جنونهای یک قاتل بالفطره می‌باشد.

کانیبالیسم پلیدترین پلیدها

کانیبالیسم یا همانا تغذیه یک انسان از بدن انسانی دیگر را شاید به عنوان یکی از ممنوع‌ترین و پلیدترین اعمال در تاریخ بشریت شناخته‌ایم. حتی برخی از پژوهشگران آن را به عنوان یک عمل تابو (ممنوعیت به غایت درجه آن) در اجتماع انسانی تصور کرده‌اند که انسان را حتی از درجه حیوان هم پایین‌تر می‌آورد، چراکه حتی اکثریت قریب به اتفاق حیوانات هم همنوع خود را نمی‌خورند. اگرچه در تاریخ بشریت این عمل در ابتدا به عنوان راهی برای جلب رضایت خدایان مصنوعی و بت‌ها، انجام می‌گرفت، اما در طی تاریخ، به‌قدری اسباب نفرت اجتماعات انسانی را پدید آورده که اکنون فقط آن را به عنوان یک پدیده جنایتکارانه و غیرقابل باور که زیبنده جنایتکاران نفرت‌انگیزی چون جفری دار آمریکایی و یا آرتین میوز آلمانی می‌باشد، می‌شناسند (دو قاتل سریالی و مشهور که تعداد بسیاری از انسانهای بی‌گناه را به قتل رسانده و سپس به‌تدریج از جسد آنها تغذیه می‌کردند). **دکتر استیون شر که ریاست بخش روانشناسی در دانشگاه ایلی‌نویز واقع در شیکاگو را برعهده دارد، درباره کانیبالیسم می‌گوید:** «حس مشمئز شدن در برابر کانیبالیسم در انسان بسیار پر قدرت است اما در همان حال هم ما به جهت رفتارهای انسانهایی چون جفری دامر، نسبت به آن جذب می‌شویم و کنجکاوی فراوانی برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر در مورد این پدیده در ما وجود دارد، چراکه اصولاً بشر نسبت به رفتارهای عجیب و غیرمعمول کنجکاو است.»

نخستین شواهد

یکی از نخستین مشاهدات و شواهدی که در مورد آدمخواری در نزد انسان وجود دارد، مربوط به سفرنامه و خاطرات کریستف کلمب (کاشف مشهور اسپانیایی) در سفرهای اولیه او به دنیای جدید است. او در سفرنامه خود از مردمان جزایر واقع در دریای کارائیب صحبت کرده که چگونه در برخی از قبایل، آدمخواری رواج داشته است. درواقع ملوانان و دریانوردانی که کریستف کلمب را همراهی می‌کردند، در یک تلفظ اشتباه (که البته نظایر آن در تاریخ بسیار است) به جای مردمان کاریب، آنها را کانیب شناخته و تلفظ می‌کرده‌اند که به‌وضوح می‌توانیم از این امر به ریشه واژه «کانیبالیسم» که به معنای آدمخواری مورد استفاده قرار گرفته، پی ببریم

انواع کانیبالیسم

در طول تاریخ چند نوع کانیبالیسم یا آدمخواری، بسته به انگیزه و عامل محرک برای انجام این عمل، وجود داشته است. در اغلب موارد تاریخی از آدمخواری به عنوان یک رفتار رسومی و برگرفته از آداب و سنت قومی سخن به میان آمده است. یک نوع دیگر در هنگام نبردها میان قبایل رواج داشته و افراد متعلق به قبیله پیروز، از تن اعضای مثله شکست خورده، می‌خوردند که درواقع این عمل جهت ابراز قدرت و ایجاد ترس و واهمه در دشمن صورت می‌گرفته است. یک نوع آدمخواری دیگر درواقع در جهت عکس گونه‌ای که ذکر شد انجام می‌گرفت. یعنی اینکه در برخی از قبایل مردم از تن عزیزترین و نزدیکترین عضو خانواده که جان خود را از دست می‌داد، می‌خوردند تا روح و سایر خصوصیات مثبت او همچون شجاعت و عقل و امثال آن را به خود تزریق کنند. درحقیقت این عمل به عنوان قسمتی از آداب به خاک سپاری انجام می‌گرفت. اقوام آزتک که در مکزیک کنونی سکنی داشتند، از این نوع کانیبالیسم بسیار استفاده می‌کردند. یکی از قبایل سرخپوست در آمریکای شمالی به نام «**ایروکاوا**» نیز برطبق گزارشهای به دست آمده از کاشفین و جهانگردان، حتی تا اوایل قرن نوزدهم، از تن اجساد دشمنان خود که طی نبرد با آنها کشته می‌شدند، می‌خوردند و بدینوسیله رضایت خداوندگان جنگ را به دست می‌آوردند.

البته در درستی آنچه که ذکر شد - با توجه به منابع تاریخی و شواهد عینی و همچنین آثار بدست آمده در کاوش‌ها و حفاری‌ها - شکی نیست. اما متاسفانه در طول تاریخ گفته‌ها و شنیده‌های بسیاری هم وجود داشته که بیشتر ناشی از سوءتفاهم‌ها و یا بزرگنمایی‌ها بوده و کمتر حقایق تاریخی در آنها وجود داشته است و آنها نباید مورد اعتماد قرار گیرند.

باستانشناسان در حفاری‌های خود شواهد گوناگونی که نشانه وجود آدمخواری (بدون هیچ تردیدی) می‌باشد، به دست آورده‌اند. جالب اینجاست که شواهد یادشده تقریباً تمامی پهنه کره زمین را دربر می‌گیرد. از آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی

گرفته تا اروپا، خاورمیانه، استرالیا و شرق آسیا که به‌وضوح پنج قاره جهان را دربر می‌گیرد.

سیر تاریخی

بنا بر یافته‌های تیم وایت که رئیس دانشکده باستانشناسی در **دانشگاه برکلی** در کالیفرنیا است، نخستین آثار کانیبالیسم از کاوش‌های انجام شده در شمال اسپانیا به دست آمده و شواهد آن در استخوانهای یافته شده از انسانهایی که هشتصد هزار سال پیش‌تر حضور داشتند، دیده شده است. همچنین **پروفسور وایت** و همکاران او نشانه‌هایی از کانیبالیسم در انسانهای نئاندرتال در جنوب فرانسه و سرزمین‌های بالکان یافته‌اند که در دوره تاریخی که از ۳۵ هزار سال تا یکصد هزار سال پیش‌تر را دربر می‌گرفته، می‌زیسته‌اند. شواهد و قراین بدون گفتگویی هم از کشف «میوکلوبین انسانی» در برخی از مواد غذایی و همچنین سرامیک‌ها و سایر وسائل و ظروف پخت و پز و غذا خوردن به دست آمده که در کلرادو واقع در آمریکا درمیان آثار باقی‌مانده از قبایل سرخپوستی در آن ناحیه وجود داشته است. میوکلوبین انسانی، نوعی پروتئین است که تنها در قلب و عضلات انسان وجود دارد.

اضمحلال

آنچه که بیش از هر علت دیگری، پدیده آدمخواری را در نواحی مختلف جهان به اضمحلال کشانید، گسترش مذهب، به‌ویژه اسلام و مسیحیت در جهان بود که در قرون هجده و نوزده، به‌خصوص در بخش‌های دورافتاده قاره‌های آمریکا و آفریقا، به اوج رسید. درواقع این مذهب بود که توانست با القا و تزریق کردن میزان پلیدی و نهایت نارضایتی خداوند نسبت به پدیده آدمخواری در اذهان بشر، اسباب پایان بخشیدن به این عمل نفرت‌آور را در جوامع مختلف، فراهم آورد. به عبارت دیگر با حضور مسیحیت در قبایل سرخپوستی در آمریکای مرکزی، شمالی و جنوبی همچنین ظهور اسلام در قبایل آفریقایی در شمال، مرکز و شرق آفریقا که بیشترین میزان آدمخواری به عنوان آداب و سنت در این نواحی جریان داشت، باعث شد که کانیبالیسم در نواحی ذکر شده، کاملاً ریشه‌کن شود.

درحال حاضر تنها نقطه‌ای که از آن اطلاعات کاملی در دست است و کانیبالیسم هنوز هم به نوعی در آن وجود دارد، بخشی از جزایر فی‌جی واقع در اقیانوس هند و قاره اقیانوسیه است که به‌قدری دورافتاده بوده و راه دریایی برای رسیدن به این جزایر به‌قدری مشکل و توفان‌زده می‌باشد که هنوز هم پای مذاهب بدان باز نشده است. برطبق اطلاعاتی که از کاپیتان کوک و سایر کاشفین، کهنه و نو، بدست آمده، در فی‌جی یک گونه از کانیبالیسم هنوز هم رواج دارد و آن تنها اختصاص به خوردن اجساد مردگان، توسط اعضای فامیل و خانواده فرد فوت شده و به منظور بدست آوردن جنبه‌های مثبت شخصیت او در خود دارد و به عنوان بخشی از مراسم تدفین، انجام می‌گیرد.

آدمخواری در دنیای تازه و مدرن

اما تصور نکنید که آدمخواری و مصادیق آن تنها متعلق به دوران باستان است و شواهد آن فقط از زیر خروارها خاک به دست آمده، بلکه در همین دوران معاصر هم چند مورد آدمخواری در برابر دیدگان حیرت‌زده بسیاری اتفاق افتاد که اخبار مربوط به آن دنیا را تکان داد.

داستان فاجعه هوایی آند

در روز سیزدهم اکتبر و به سال ۱۹۷۲ هواپیمایی که شامل بازیکنان تیم راگبی اروگوئه به همراه اعضای خانواده و دوستان آنها بود، درحالی که برای انجام یک مسابقه دوستانه با شیلی به آن کشور می‌رفت، در هنگام عبور از سلسله جبال مرتفع و عظیم آند، دچار سانحه شد و در نقطه‌ای که ارتفاعی بیش از هفت هزار متر را نشان می‌داد، با وضعیت بسیار نامتعادلی فرود آمد. شدت برخورد به کوه به اندازه‌ای بود که از مجموع ۵۵ نفری که در هواپیما مسافرت می‌کردند، ۲۷ نفر در دم جان دادند و بدین ترتیب تنها ۲۸ نفر از مسافرین هواپیما در ارتفاع هفت هزار متری که دائماً مواجه با برف و بوران بود زنده باقی ماندند. آنها توسط یک رادیوی ترانزیستوری که در چمدان یکی از مسافرها، سالم باقی مانده بود، اخبار مربوط به جستجوهایی که از پی آنها همه روزه انجام می‌گرفت، را دنبال می‌کردند. شرایط زندگی برای آنها بسیار اسفناک بود. هوای بسیار سرد و بوران و توفانهای متمادی و مقدار بسیار کم از مواد غذایی که دراختیار داشتند، زندگی و بقا را تقریباً برای آنها غیرممکن می‌کرد، به‌طوری که به‌تدریج ۱۲ نفر دیگر از مسافران بر اثر جراحات وارده و شرایط بسیار سخت جان خود را از دست دادند. و در آخر هم پس از آنکه آنها ۴۰ روز را در آن شرایط بسر برده بودند، توسط رادیوی خود و در کمال ناامیدی شنیدند که به تجسس و جستجو برای یافتن آنها به دستور دولت خاتمه داده شد. بدین ترتیب وضع به‌گونه‌ای شد که برخی از آنها به منظور بقا و زنده ماندن پیشنهاد کردند تا از اجساد مردگان جهت تغذیه استفاده کنند. هوای بسیار سرد و یخبندان، اجساد را به همان حالت اولیه و بدون فاسد شدن نگه داشته بود و این تنها ماده غذایی در ارتفاع هفت هزار متری که حتی گیاه هم در آن نمی‌روید برای آنها محسوب می‌شد. ابتدا برخی با این پیشنهاد مخالفت کردند، اما آنها هم پس از چند روز بر اثر فشار گرسنگی به دیگران پیوستند.

پس از ۶۰ روز زندگی در آن شرایط، سرانجام سه نفر از بازماندگان مصمم شدند تا به هر شکلی که امکان داشت از دامنه کوه به طرف پایین سرازیر شوند. آنها دو روز تمام با وسایل ناقص و شرایط غیرقابل تحمل به سفر ادامه دادند، تا اینکه در سومین روز، ناگهان خود را با کشاورزی مواجه دیدند که در ارتفاع نزدیک به سه هزار متری دارای مزرعه و زمینی برای نگهداری لاما (شتر بی‌کوهان که تنها در آمریکای جنوبی زیست می‌کند) بود و از همان دقیقه متوجه شدند که خود و دوستانشان در بالای کوه که در مجموع شانزده نفر می‌شدند، سرانجام نجات یافته‌اند.

شرح و حقیقت

آنها پس از بازگشت به خانه‌های خود هم‌قسم شدند تا از جریان آدمخواری حتی یک کلام هم بیان نکنند، اما پس از چند هفته، وجدان گناهکاری که گریبان یک نفر از بازماندگان را گرفته و او نتوانسته بود تا در برابر پرسش‌های اعضای خانواده و دوستان کشته شده مقاومت نشان دهد، سبب شد تا او در برابر حیرت جهانیان به آدمخواری گروه بازمانده‌ها اعتراف کند. واکنش ابتدایی از جانب مردم جهان در این مورد به غیر از تنفر و مشمئز شدن نبود. اما پس از چند هفته که داستان مبارزه روزانه آنها با مرگ و شرایط زندگی آنها در روزنامه‌ها پدیدار شد، مردم آهسته آهسته متوجه شدند که قضاوتی زودهنگام را اعمال کرده بودند و نظرها برگشت. درواقع این ماجرا یک ستون دیگر هم بر موارد مربوط به کانیبالیسم افزود و آن برای بقا و زنده ماندن بود که شاید تنها موردی از این پدیده باشد که نسبت به آن نوعی تحمل و شکیبایی وجود دارد. اما واقعیت امر این است که جهان با بی‌صبری در انتظار از بین رفتن آخرین نشانه‌های آدمخواری به عنوان یک پدیده ارادی است و به نظر می‌رسد که آخرین نقاط مقاومت هم به زودی در این مورد با جهانیان همراه خواهد شد. ■

مرد بزرگ دیر وعده می دهد و زود انجام می دهد. • کنفوسیوس

مشاوره ازدواج و خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

سهم فرزندان از طلاق

○من و همسرم بعد از ۱۵ سال زندگی مشترک تصمیم گرفته‌ایم از هم جدا شویم. در طول این سالها فرزندانمان شاهد جنگ و جدال و عدم تفاهم و سازش ما بوده‌اند، حالا مشکل من این است که چگونه به فرزندان نوجوانم این مساله را بقبولانم؟ آیا اصلاً درست است با آنها در این مورد صحبت کنم یا باید پس از جدایی رسمی به آنها اعلام کنم؟ البته باید بگویم که جدایی ما توافقی است و درحال حاضر در این مورد با هم به توافق رسیده‌ایم.

○○برای اینکه رابطه خوب و مستحکمی با فرزندانتان داشته و اعتماد آنها را نسبت به خودتان حفظ کنید، لازم است در مورد جدایی و دلایل آن با فرزندانتان صحبت کنید و با بردباری به سوالاتشان در این مورد جواب بدهید، اما به هرحال شنیدن جدایی والدین و فروپاشی خانواده می‌تواند برای آنان ناخوشایند و دردناک بوده و خواه‌ناخواه نگرانی و استرس را به دنبال داشته باشد. در هرحال، سازگاری فرزندانتان با طلاق بیشتر از هر چیز به کیفیت رابطه شما با آنها و اینکه پس از جدایی شما و همسرتان همچنان با احساس مسوولیت و صمیمانه در سرپرستی و حمایت از فرزندانتان تشریک مساعی و همکاری داشته و وظایف مادری و پدری را به‌خوبی انجام بدهید، بستگی دارد. در ضمن اگر طوری برنامه ریزی کنید که امور مختلف زندگی‌شان چندان تغییر نکند، بهتر است. مثلاً در همان مدرسه‌ای که قبلاً درس می‌خوانده‌اند بروند و یا در همان محله ساکن بشوند و بالاخره مهمترین عامل در حفظ سلامت و شادابی فرزندانتان کم کردن میزان تنش و اختلاف بین والدین پس از انجام متارکه است. یعنی با بدگویی و احساس خصومت و ابراز آن نزد فرزندان ذهن آنها را نسبت به پدر یا مادر مکدر نسازید. در این صورت با کاستن تعارض و کینه بین والدین به رشد و سلامت جسمی و روانی آنان کمک می‌کنید.

○متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. به نظر شما بهتر این است که دو دخترم با من زندگی کنند یا با پدرشان؟

○○در این زمینه همسرتان چه نظری دارد و با هم به چه توافقی رسیده‌اید؟

○او عاشقانه آنها را دوست دارد، ولی موافقت کرده که دخترانم پیش خودم زندگی کنند و او ارتباط نزدیک خود را با آنها حفظ کند و هر وقت دلش خواست با آنها دیدار، گفتگو و یا تماس نزدیک داشته باشد.

○○همه چیز بستگی به توافق شما و پایبندی‌تان به قراری دارد که با هم می‌گذارید. البته از نظر پژوهشگران هم فرزندانی که با والد همجنس خود زندگی می‌کنند (پس از جدایی) با مشکلات هیجانی کمتری مواجه شده و مسوولیت‌پذیرتر و بالغ‌تر و از پرخاشگری کمتری برخوردارند. مسلماً آنها شدیداً نیاز به ارتباط و حمایت و محبت و مشارکت، هم پدر و هم مادر دارند و اگر نزد مادرشان به‌سر می‌برند، ارتباط نزدیک با پدر همانند گفتگوی تلفنی و حضوری، مسافرت و تفریح، مشارکت در امور مدرسه و همراهی در خرید لوازم مدرسه و لوازم شخصی و بالاخره مداومت برنامه‌های قبلی زندگی، بویژه اموری که برای فرزندانتان مطلوب و خوشایند بوده کماکان بایستی ادامه یابد.

مهمترین عامل در حفظ سلامت و شادابی فرزندانتان کم کردن میزان تنش و اختلاف بین والدین پس از انجام متارکه است

به هرحال گسسته شدن خانواده در بیشتر موارد اثرات روحی طولانی مدت در فرزندان می‌گذارد و این گسستگی و فروپاشی خانواده، آنان را از بسیاری مواهب و مزایای خانوادگی محروم می‌سازد که با عمل به توصیه‌هایی که به آنها اشاره شد، می‌توانید در کاهش این اثرات گامهای مثبتی بردارید و آنها را از آسیب‌های متعدد مصون و محفوظ نگه دارید.

○این را هم بگویم که ما تلاش زیادی کردیم که آرامش را به زندگی‌مان برگردانیم و حتی به مشاورین خانواده مراجعه کردیم، اما نتوانستیم زیر یک سقف با آرامش زندگی کنیم. عمق کدورتها و دخالتهای خانواده‌ها و بعضی وابستگی‌های شدید و بیش از همه اعتیاد همسرم موانعی بودند که رسیدن به تفاهم را غیرممکن می‌کنند...

○○توصیه‌ام به شما این است که هر دو به مشاوره ادامه دهید و سعی‌تان بر این باشد که کانون خانواده را حفظ کنید، البته به‌گونه‌ای که هر دو احساس خوشبختی و رضایت داشته باشید و از زندگی مشترک و تربیت فرزندانتان احساس خرسندی کنید و لازمه‌اش این است که تغییراتی مطلوب در بینش و افکارتان بوجود آمده و بر رفتارتان تاثیر خوشایندی بگذارد تا راه تفاهم را هموار کند.

■

عسل یکی از هدیه های ارزنده و پرارزش طبیعت است

عسل یک واژه عربی است که به فارسی آن را انگبین می‌گویند و آن عبارت است از ماده شیرینی که توسط زنبورهای عسل از شهد گلهای گیاهان جمع آوری شده و پس از تغییرات لازم در سلولهای مومی کندو ذخیره می‌گردد. عسل یکی از هدیه‌های ارزنده و پرارزش طبیعت می‌باشد که در قرآن کریم از آن به عنوان فیه شفا للناس (شفای مردم در آن است) یاد می‌کند و پیامبر گرامی صلی‌الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیه‌السلام نیز در زمان حیات خویش بنا به روایات و احادیث متعدد از آن استفاده می‌نمودند و خواص شفا بخش آن را در درمان انواع بیماریها یاد آور شده‌اند. ابوعلی سینا درباره خواص عسل در کتاب معروف «قانون در طب» می‌نویسد: «عسل دستگاه‌های درونی بدن را تقویت، نیرو را زیاد و اشتها را باز می‌کند. عسل جوانی را جاودان و حافظه را نیرو می‌بخشد. عسل در محو زخم‌های چرکین و ریشه‌دار مؤثر است و به درمان آنها کمک می‌کند، تاریکی دید را می‌زداید و بهترین درمان عفونت‌های لثه است. همچنین دردهای شکم، سرفه، مارگزیدگی، اختلالات تنفسی و دردهای مفصلی را تسکین می‌دهد.» همچنین بقراط حکیم پدر پزشکی و بنیانگذار طب یونانی حدود ۲۵۰۰ سال پیش در مورد اهمیت عسل چنین فرموده است: هر دارویی نیز از مواد غذایی درست می‌شود، و متقابلاً هر غذایی نیز جانشین دارو می‌گردد. عسل به این هر دو شرط جوابگوست. او به مقدار زیادی از عسل استفاده می‌کرده و در درمان اکثر بیماری‌ها از جمله زخم‌ها عسل تجویز می‌نموده است.

راز سلامتی

زیرنظر دکتر بابک شرفیان
پزشک بیماریهای عمومی خانواده

☑ صبحانه کامل اصلی‌ترین وعده غذایی است، هرگز خوردن آن را ترک نکنید حتی اگر اضافه وزن داشته باشید.

☑ مصرف چایی را به دو ساعت بعد از غذا موکول نمایید چرا که مصرف آن با هر غذایی باعث عدم جذب آهن و کم‌خونی خواهد شد.

☑ هنگام سرماخوردگی به‌جای مصرف آنتی‌بیوتیک خوردن یک لیوان آب گرم محتوی یک قاشق عرق نعنا و یک قاشق عسل هر شش ساعت در کنار درمانهای دیگر خصوصاً استراحت مهمترین راه درمان است.

خوانندگانی که علاقه‌مند هستند برای سوالهای مختلف خود پیرامون بیماریهای داخلی و یا مشکلات پزشکی عمومی خانواده، پاسخ علمی بیابند، از این پس می‌توانند پرسشهای خود را به بخش مشاوره ارسال نمایند. البته باید روی پاکت نوشته شود: «سوال‌های عمومی».

مشاور دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

زیر نظر: الهام ولی‌نژاد (کارشناس ارشد مشاوره)

نفرین مادرزن

○دختری ۲۲ ساله هستم و چند ماه است که ازدواج کرده‌ام. شوهرم، آدم خیلی خوب و مهربانی است، ولی وقتی حرفی که باب میلش نباشد را می‌زنم، فوراً از کوره درمی‌رود و ناسزا می‌گوید و البته زود پشیمان می‌شود. خانواده‌ام هم دید بدی نسبت به همسرم دارند. از او یک دیو ساخته‌اند. به‌طوری که مادرم می‌گوید الهی برود زیر ماشین، بیوه شوی و بیایی خودم نگهت دارم، اما من شوهرم را خیلی دوست دارم فقط با سرزنشهای خانواده‌ام نمی‌دانم چه کار کنم.

لازمه زندگی مشترک

○○دوست عزیز، شما وقتی می‌دانید که همسرتان زود از کوره درمی‌رود، پس باید ببینید که از چه مسائلی بیزار است و سعی کنید یک جو صمیمی بوجود آورید. وقتی هم بحث خیلی بالا گرفت، موضوع را عوض کنید و ادامه ندهید. بیشتر به علایق همسرتان توجه نمایید و ببینید که از چه چیزهایی خوشش می‌آید، در رابطه با آن موضوعات با هم صحبت داشته باشید. سعی کنید که هیچ وقت پرده حجب و حیا بین شما از بین نرود. چرا که بعد از آن شخصیت و احترامهای متقابل، خرد و سرکوب می‌شوند.

نکته دیگر اینکه شما نباید مسائل زناشویی خود را به خانواده‌تان می‌گفتید. چون آنها هم پدر و مادرند و حس عاطفی دارند و قطعاً نمی‌توانند سختی شما را ببینند. شما باید با سیاست زنانه بین آنها رابطه برقرار می‌کردید. اصلاً نمی‌بایست بگذارید که مادرتان چنین جمله‌ای را بر زبان آورد. شما باید از خوشحالیهایتان هم بگویید، نه اینکه وقتی دعوایتان شد، آنها را ناراحت کنید. فراموش نکنید که برای تداوم یک زندگی زناشویی موفق باید خیلی گذشت کرد و خیلی چیزها را نادیده گرفت. وقتی یک نفر، دو نفر می‌شود، در بسیاری از مسائل باید کور باشد که بدیها را نبیند و لال باشد که خیلی چیزهای بد را به زبان نیاورد. شما هنوز مدت زیادی را سپری نکرده‌اید که به این نگرانی افتاده‌اید. سعی کنید با فکر و منطق - نه با احساس زودگذر - تصمیم بگیرید. چون حرف یک عمر زندگی است. شما از حالا باید اختلافات را کنار بگذارید تا چند سال بعد به یک بلوغ کامل برسید.

فرزند ناخلف!

○زنی ۴۲ ساله هستم و یک پسر ۱۸ ساله دارم که خیلی اذیت می‌کند. مخصوصاً در رابطه با درس و مدرسه. از پارسال تا به حال نزدیک به دو میلیون تومان خرج دیپلم او کرده‌ام و دست آخر هم در دی ماه توانست دیپلم بگیرد.

حالا برای پیش دانشگاهی هم اسیرمان کرده. اصولاً گوش به حرف کسی نمی‌دهد. تا حرف می‌زنیم، فریاد می‌زند و می‌گوید چون شما سر من منت می‌گذارید نمی‌خواهم درس بخوانم و می‌خواهم بروم کار کنم تا شما منت نگذارید. باور کنید که دیگر خسته شده‌ایم. یک مدت که ساعت ۱۲ شب می‌آمد خانه تا می‌پرسیدیم کجا بوده؟ سر ما نعره می‌کشید. نگران آینده‌اش هستم. جدیداً هم به بدن‌سازی روی آورده و ما خیلی از این ورزش بیزاریم.

برایش بهترین دوست باشید

○○آنگونه که از گفته‌های شما متوجه شده‌ام، نتوانسته‌اید رابطه دوستانه‌ای با پسر خود برقرار کنید. او در سنی است که نیاز به یک دوست دارد. دوستی که تمام مشکلات و سختی‌ها و حتی تغییرات فیزیکی و روحی و روانی را برایش بازگو کند و این دوست هیچ کس نیست به غیر از پدر و مادر. ولی متاسفانه شما از پس این کار برنیامده‌اید. پسرتان بنا به دلایلی که گفتید، از درس زده شده. مشکلات از سویی و سرزنشهای شما هم از طرف دیگر، روح او را خسته کرده. قطعاً نمی‌تواند درس بخواند. بنابراین بیش از این به او فشار نیاورید، زیرا از خانه فراری می‌شود. آنوقت پشیمان می‌شوید. سعی کنید دوستانه به او محبت کنید. مجبورش نکنید، بگذارید به ورزشی که دوست دارد ادامه دهد. شما نباید تنفر خود را به او ابلاغ کنید، چون در روحیه او هم اثر می‌گذارد. در عوض باید تشویقش کنید. از پیشرفتهایش بگویید. با او همگام شوید و سعی کنید مهر و محبت خود را از ته قلب نثار او نمایید. درواقع شما وقتی که می‌بینید زحمتهایی که می‌کشید بی‌نتیجه است، کلافه می‌شوید و به نحوی خشونت خود را بروز می‌دهید. غافل از اینکه کار شما وضعیت را خراب‌تر می‌کند. برای من سوال است که با آنهمه مشکلات چطور توانست دیپلم بگیرد؟! مسلماً خودش خواسته. پس به او فرصت دهید. او را به گردش ببرید تا روح خسته‌اش التیام بخشد، زمینه‌ای فراهم کنید تا تعهد و مسوولیت خود را محک بزند. ولی حواستان باشد که حمایت افراطی نداشته باشید، چرا که از جنبه‌های دیگر ضرر می‌کنید.

غم مرگ مادر

○دختری ۲۲ ساله و دانشجوی رشته روان‌شناسی هستم. سالی که دانشگاه قبول شدم، مادرم فوت شد و من خیلی تنها شدم. البته سه خواهر دیگر هم دارم، اما اصلاً نمی‌توانم در خانه بخندم و شوخی کنم. همیشه در افکار خودم غرق هستم و جدیداً هم قرص اعصاب می‌خورم. خیلی بدبخت و بدشانس هستم. هر شب گریه می‌کنم. دلم نمی‌خواهد از خانه بیرون بروم. چند دفعه خودکشی کردم، ولی نجاتم دادند. از زندگی کردن بیزارم.

به دنیا بخند

○○دوست مهربانم، از کسی که در رشته روانشناسی درس می‌خواند، بعید است که این حرفها را بزند. عزیزم مرگ حق هر آدمی است، برای یکی زود و دیگری دیر. این تقدیر الهی است. آدمی دخالتی ندارد، پس تو نباید از حکمت خدا خشمگین شوی و انزوا را پیشه کنی و حتی باید به پدر و خواهرانت دلداری بدهی و جوّ غم‌زده خانه‌تان را عوض کنی. نه اینکه آنها با تمام گرفتاریهایشان، نگران تو هم باشند. چرا نمی‌توانی بخندی؟ خندیدن که خیلی راحت‌تر از گریه کردن است. برای خندیدن فقط دو، سه ماهیچه را باید فعال کنی، ولی برای گریه کردن چندین برابر را. به قول آدمهای بزرگ، به دنیا بخند و نگذار که دنیا به تو بخندد... وقتی که خودت همیشه می‌گویی بدشانسم، انتظار داری با این تلقین منفی خوش شانس باشی؟! نباید انرژی منفی بدهی. هر روز باید بگویی خیلی خوش شانس هستم. خیلی زیبا هستم. خیلی مهربان و... سعی کن انرژی مثبت بدهی، چون از این کار تاثیر بهتری می‌گیری. همیشه یادت باشد که ناامیدی بزرگترین گناه است. هیچ وقت دیگر از این فکرهای شیطانی نکن. خیلی ببخشید، ولی هر وقت زمانش برسد، خودبه‌خود می‌میری، پس سعی کن زندگی کنی. فقط ناامید نباش. تلاش کن، رابطه‌ات را با دوستانت نزدیکتر کن. یک نفر را برای درددل انتخاب کن که وقتی دلت گرفت، برای او بگویی، نه اینکه گریه کنی و از زندگی ناامید شویی.

تصمیم اشتباه

○دختری ۱۶ ساله هستم که یک سال پیش با پسری آشنا شدم و چند ماه پیش با وجود مخالفت‌های خانواده با هم ازدواج کردیم. ولی دیگر شور و حال اوایل آشنایی را نداریم. فکر می‌کنم اشتباه کردم که در این سن تن به ازدواج دادم. همه چیز برایم یکنواخت شده است. حتی وقتی چندی پیش با هم دعوایمان شد، شوهرم حرفهایی زد که سابقه نداشت. او می‌گفت خیلی می‌خوری و چاق و بدهیکل شده‌ای و... می‌ترسم کار به جاهای بدی بکشد. شوهرم را دوست دارم، ولی نمی‌دانم چه کار کنم؟

برای جبران دیر نیست

○○شما بدون درنظر گرفتن احتیاط‌های لازم، پایه‌های زندگی خود را بنا نهادید. ازدواج تصمیمی است حساس، برای یک عمر زندگی، بنابراین اگر تا به حال نتوانسته‌اید شور و عشق گذشته را داشته باشید، ناراحت نباشید. چرا که برای جبران کردن دیر نشده است. سعی کنید کم‌کاریهای گذشته‌تان را دریابید. یعنی اینکه ببینید چه کارهایی را که باید انجام می‌دادید و ندادید و برعکس. و سعی کنید با یک برنامه‌ریزی معقول آنها را جبران نمایید. به همسرتان احترام بگذارید. حتی بیش از قبل. با عشق به کارهای خانه و سر و وضع خودتان برسید. همیشه برای همسرتان تازه و متنوع باشید. به حرفهای او و شکوه و شکایت از کارش با جان و دل گوش کرده و همدردی کنید. اگر می‌توانید ادامه تحصیل بدهید، اگر که نه به کلاسهای آرایشگری و خیاطی و... بروید که هم تفریحی باشد و هم بتوانید از طریق این راه کمک خرج همسرتان باشید. به روی زندگی بخندید. مشکلات همیشگی هستند ولی دوام ندارند و دست آخر اینکه مواظب ریشه‌های زندگی‌ات باش!

■

هر که نیک نهاد و پاک منش و کوشاست، به آنچه سزاوار است، می‌رسد. ●بزرگمهر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

خون و همخون

قسمت دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام "پارسا" را در وان حمام توسط ضربات چاقو و سپس با جریان برق به قتل رسانده‌اند. کلانتر و محسن به محل جنایت می‌روند و در آنجا با صحبتهایی که از زبان خواهر کوچک مقتول "پریوش" و عمه او می‌شنوند، متوجه می‌شوند که قاتل "پارسا" کسی نیست جز خواهر دیگر او: "پانیذ"!
و اینک ادامه ماجرا

دختر جوان یعنی «پریوش» با عصبانیت خواست از اتاق خارج شود که عمه‌اش دست او را محکم کشید و کنار خودش نشاند و گفت:

می‌خوای بدونی؟ بسیار خب.... پانیذ خودش بهم گفت که پارسارو کشته... حالا هم اگر دست خط اونو می‌تونی تشخیص بدی، این یادداشت رو بخوان تا همه چیز دستگیرت بشه!

اما من قبل از اینکه پریوش نامه را بخواند، رو به آن خانم محترم کردم و پرسیدم:

ببخشین خانم... می‌تونم بپرسم پانیذ کیه؟

عمه‌خانم انگار می‌خواست یک غم عظیم و قدیمی را از دلش بیرون کند که آه بلندی کشید و گفت:

پانیذ، خواهر پریوش است .. و خواهر پارسا... در حقیقت پانیذ خواهر مقتوله!

به صورت دختر نوجوان نگاه کردم که لحظه به لحظه رنگش کبودتر می‌شد، حالا ارتعاش دستهایش آنقدر زیاد شده بود که حتی نمی‌توانست نامه را به راحتی در دستش بگیرد و بعد از چند ثانیه پیشانی خود را گذاشت روی شانه زن و همه مصیبتی را که در دل داشت با این جمله بیرون ریخت:

عمه‌جون همه چیز نابود شد... خانواده‌مون از بین رفت... این از داداش پارسا... و اینهم پانیذ که لابد اعدامش می‌کنند!

دختر نوجوان اینها را گفت و هق هق‌کنان به سختی گریست، نمی‌دانستم چکار کنم، از یک طرف باید تا قبل از اینکه دیر می‌شد با عمه خانم حرف می‌زدم، و از سوی دیگر با وضعیتی که پریوش داشت، نه می‌شد در حضور او سوال و جواب کرد و نه می‌شد او را تنها گذاشت، لذا رو به محسن کردم و گفتم:

سروان لطفاً تا دم در خونه برین و یکی از اقوام این دختر رو که به نظر خودت، مزاحمت ایجاد نمی‌کنه، بیار داخل خونه تا از پریوش مراقبت کنه...

از وقتی که محسن رفت و خاله دختر را به داخل خانه آورد، عمه‌خانم مشغول دلداری دادن به برادرزاده‌اش بود و من نیز از فرصت استفاده کردم و یادداشتی را که ظاهراً همه چیز را توضیح داده بود، از روی میز برداشتم و خواندم. از دستخط نویسنده پیدا بود که در کمال آرامش و با دقت فراوان آن را نوشته! و اینطور شروع کرده بود:

"عمه فرح! سلام ... من همیشه جز زحمت برای شما هیچی نداشتم، چه در زمانی که قرار بود عروس شما بشم و چه بعد از اینکه شما نقش مادر و پدرم رو برام ایفا کردین، همیشه مزاحمتون بوده‌ام. و اما غرض از مزاحمت در این نامه، آن است که: پارسا را من به قتل رسانده‌ام، این را مخصوصاً از این جهت اعتراف می‌کنم، زیرا شما هم خوب می‌دانید که برادر حیوان صفت من آنقدر پست و رذل بود که دشمنان زیادی داشت، لذا چون دوست ندارم به خاطر کاری که من مرتکب شده‌ام فرد یا افراد دیگری دچار گرفتاری بشوند و حتی متهم به کشتن این نامرد بشوند، به همین خاطر این نامه رو بعد از اینکه پارسای بی‌وجدان را کشتم، می‌نویسم و برایتان ارسال می‌کنم. عمه جان نمی‌دانم سرنوشتم چه خواهد شد، من از عقوبت ترسی ندارم، اما لااقل شما خوب می‌دانید که انتقام من از برادرم، عین عدالت می‌باشد، پس سعی می‌کنم گیر نیفتم و فرار کنم. تنها خواهشی که از شما دارم این است که مراقب پریوش باشید تا لااقل یکی از فرزندان پدر و مادر بیچاره من، شاید خوشبخت شود.

امضاء: قاتلی که اصلا پشیمان نیست!"

خواندن نامه را که تمام کردم، خاله پریوش نیز که پیرزن مومنه‌ای بود دست خواهرزاده‌اش را گرفت و با خود به آشپزخانه برد، من نیز رو به عمه‌خانم کردم و پرسیدم:

ببخشین خانم محترم... قبول دارم که الان شما هم روحیه مناسبی برای بیان این وقایع ندارید... اما وظیفه ما و در عین حال موقعیت حکم می‌کند که چند سوال از شما بپرسم، اجازه میدین؟

عمه‌خانم لبخندی تلخ بر چهره نشاند و گفت:

نگران من نباشین کلانتر ... چرا که من در همه عمر، بدون اینکه خودم مقصر باشم، در تندباد اینگونه حوادث قرار داشته‌ام من در خدمتم.

جناب کلانتر...

از زن تشکر کردم و گفتم: از فحوای کلام نویسنده نامه و همچنین از نشانه‌های قتل، اینطور به نظر می‌رسد که انگیزه اول و بهانه اصلی این جنایت، یک کینه و انتقام بزرگه... درسته سرکار خانم؟

عمه خانم سری تکان داد و گفت:

کاملاً درسته... کینه‌ای وحشتناک از یک خواهر نسبت به برادرش! فکر می‌کنم لازم باشه که ماجرا رو از اول براتون بگم... از سالها قبل، از حدود یازده سال قبل که جرقه این آشوب زده شد، پارسا، پانیذ و همین پریوش، هر سه نفر، برادرزاده‌های من هستند که از سالها قبل یعنی از موقعی که پدر و مادرشون رو با چند سال فاصله از دست دادند، اگرچه مستقل زندگی می‌کردند، اما همیشه زیر پر و بال من و شوهرم قرار داشتند، موقعی که برادرم مرحوم شد، خانه و مستغلات زیادی برای سه فرزندش به جا گذاشته بود، اما چون اون خدابیامرز در چند ماه آخر زندگیش به علت ابتلا به سرطان خون می‌دانست که بزودی فوت خواهد کرد، لذا چون بچه‌هاش‌رو خوب می‌شناخت و از جمله اینکه می‌دانست تنها پسرش "پارسا" از اون تیپ برادرهاست که حتی حاضر نیست یک ریال به دو تا خواهرش بده، به همین خاطر طی یک وکالتنامه محضری، تمام دار و ندارش رو به دو قسمت کرد و یک قسمت را به نام پارسا کرد و یک قسمت دیگر را که باید بین دو تا خواهر تقسیم می‌شد، با توجه به اینکه می‌دانست پانیذ دختر بزرگش چقدر شرافتمند است، به نام او کرد. اما همانطور که همه پیش‌بینی می‌کردن، پارسا که در آن زمان جوان بیست و سه ساله‌ای ولگرد، خوشگذران و از همه بدتر "قمارباز" بود، وقتی تمام سهمش رو گرفت، بدون اینکه نگران دو تا خواهر بیچاره‌اش باشد، همه رو تبدیل به دلار کرد و از کشور خارج شد. در آن موقع پریوش پنج ساله بود و پانیذ بیست سال داشت و چون با من رابطه شان خیلی خوب بود، اکثر اوقات خانه ما بودند، من هم اولین کاری که کردم، اجاره دادن خانه و املاک پانیذ بود تا به این ترتیب مستأجران هر ماه اجاره‌اش‌رو به حساب بریزند. در همین روزها بود که احساس کردم بین پسر بزرگم "داریوش" که ۲۴ ساله بود و پانیذ، احساسی عاطفی به‌وجود آمده و این برای من ایده‌آل بود که پانیذ با پسرم ازدواج کنه و عروس خانواده‌مون بشه، چرا که این دختر یکپارچه جواهر بود و من یقین داشتم که داریوش پس از ازدواج با برادرزاده‌ام خوشبخت می‌شه، اما این وسط یک مشکل وجود داشت که من برای حل کردن این مشکل، اقدامی کردم که حماقت محض بود، مشکل این بود که شوهر من برخلاف برادرم یعنی پدر پریوش یک کارمند ساده، اما شرافتمند بود، درحالی که برادرم تاجر و سرمایه‌دار بود، به همین خاطر نیز پسرمان داریوش با اینکه سال اول دانشگاه بود و آینده روشنی هم انتظارش‌رو می‌کشید، اما به لحاظ ثروت، اصلاً با پانیذ قابل قیاس نبود، مخصوصاً که وقتی در فامیل پیچید که داریوش و پانیذ عاشق یکدیگر هستند، این زمزمه‌ها به گوش می‌رسید "عمه خانم که چشمش دنبال

ثروت برادرزاده‌هاش هست، پانیذرو وادار کرده که با پسرش ازدواج کند"! و من هم که همیشه از این حرف و حدیث ها فراری بودم و علیرغم وضع نامناسب مالی، همیشه میان فامیل سربلند بودم، پیش خودم فکر کردم اگر پارسا از ماجرای عروسی خواهرش با پسر عمه‌اش داریوش باخبر بشه و مخصوصاً به ایران برگرده، اون وقت دیگه این حرف‌های چرند تموم می‌شه، واسه همین با پارسا که اون زمان در تایلند دنبال خوشگذرانی بود تماس گرفتم و ماجرارو به او گفتم و عجیب بود که برخلاف تصور همه و حتی پانیذ که می‌گفت. " برادرم اینقدر معرفت نداره که بخاطر عروسی من بیاد ایران"! در کمال حیرت، پارسا سه روز بعد به ایران برگشت! همان موقع باید می‌فهمیدم که سلام گرگ بی‌طمع نیست! و این همان اشتباهی بود که من مرتکب شدم، یعنی وقتی پارسا به ایران برگشت و شروع کرد به ادای برادر بزرگ‌رو درآوردن، پشیمان شدم، اما دیگه فایده نداشت و بازی شروع شده بود. به این معنی که ظاهراً اون پسر تمام دار و ندارش‌رو در شب نشینی‌های خارج از کشور و مخصوصاً در کازینوهای اون کشورها خرج کرده بود و در اصل برای این به ایران برگشته بود که بتواند خواهرهای بیچاره‌اش را سرکیسه کند و خیلی هم زود دست به کار شد، حالا من مانده بودم و یک مشکل بزرگتر، اگر به پانیذ هشدار نمی‌دادم، پارسا در عرض یکی دو سال تمام ثروت دوتا خواهرش را بالا می‌کشید. و اگر می‌خواستم به او گوشزد کنم که برادرش داره سرش کلاه می‌گذاره، اون وقت فک و فامیل زیرگوشش می‌خوندن که: "عمه‌ات به ثروت تو نظر داره"! به همین دلیل بود که مجبور شدم چند ماه صبر کنم تا کم‌کم خود پانیذ متوجه ماجرا بشه و از من مشورت بخواهد، و از اون به بعد بود که من جلوی پارسا ایستادم. ناگفته نماند که پانیذ بیچاره همیشه در مقابل پارسا دچار احساسی توأم از حجب و حیا و ترس بود! به خاطر همین نمی‌توانست مقابل برادرش بایستد، اما من که راه مبارزه با پارسا را بلد بودم، طوری او را خلع سلاح کردم که تصورم این بود که پای خودش‌رو از معرکه بیرون می‌کشد، اما اون بی‌معرفت [عمه خانم استغفار کرد که چرا پشت سر کسی که فوت کرده حرف می‌زنه و ادامه داد] که می‌دانست با ازدواج پانیذ و داریوش، دیگه نمی‌تونه به ثروت او ناخنک بزنه، شروع کرد به بازی درآوردن، یکروز زیرپای پانیذ می‌نشیند و مغز این دختر معصوم‌رو می‌خورد که: "داریوش دوست دختر داره"! و پانیذ هم تا می‌خواست ماجرارو حلاجی کنه و بفهمه که پسر من از برگ گل هم پاک‌تره، چند ماه می‌گذشت و در این چند ماه، پارسا مثل خوره به جان پولهای پس‌انداز شده پانیذ می‌افتاد و او را سرکیسه می‌کرد. و بعد که می‌دید این دو تا جوان دارند با هم ازدواج می‌کنند، دوباره می‌رفت سراغ خواهرش و با این بهانه که یک خواستگار خوب برایش سراغ دارد، دوباره چند ماهی کار اونهارو عقب می‌انداخت. این بازی موش و گربه سه، چهار سال طول کشید، تا اینکه کم‌کم خود پانیذ هم رودربایستی را کنار گذاشت و علناً در مقابل برادرش ایستاد. اما پارسا دوباره با یک دسیسه جدید آمد جلو، این بار می‌خواست حق سرپرستی پریوش را بگیرد تا به قول خودش این دختربچه معصوم را با خودش به خارج از کشور ببرد!

اتفاقاً پارسا روی نقطه خوبی دست گذاشته بود چون پانیذ در این مورد خیلی به خواهر کوچکش علاقه و حساسیت داشت. ولی چکار می‌توانست بکند؟ یا باید باقیمانده ارثی رو که از پدرش به او رسیده بود به برادرش می‌داد که این هم خیانت در حق پریوش معصوم بود، یا اینکه دست روی دست می‌گذاشت تا پریوش همراه او برود! اینجا بود که داریوش یک پیشنهاد داد تا شاید بتواند با رفاقت کردن با پارسا، او را از خر شیطان پیاده و موضوع فیصله پیدا کند اما...

عمه‌خانم نتوانست ادامه بدهد و یکدقیقه‌ای اشک ریخت و بعد از اینکه عذرخواهی کرد، ادامه داد:

بله جناب کلانتر... قربانی اول این بازی، پسر من بود! یعنی چند ماه بعد از اینکه داریوش شب و روزش را با پارسا می‌گذراند، یکمرتبه به خودمان آمدیم که داریوش غرق در اعتیاد شده... باور می‌کنی کلانتر؟ پارسا با اینکه خودش هزار تا کثافتکاری می‌کرد، اما هرگز معتاد نشد، ولی فقط برای اینکه بتواند پسر منو از چشم خواهرش بندازه و کاری کنه که پانیذ از ازدواج با پسرعمه‌اش منصرف بشود، مخصوصاً داریوش را معتاد کرد، این قضیه تقریباً یکسال قبل برای، ما روشن شد و از آن به بعد بود که من و پانیذ بارها و بارها سعی کردیم که اعتیاد داریوش‌رو ترک بدهیم، او را در بیمارستان برای ترک اعتیاد بستری کردیم و پس از سم‌زدایی، خودمان توی خونه او را بستری کردیم و... اما فایده نداشت، بعد داریوش نه تنها نتوانست این سم لعنتی را ترک کند،که متأسفانه در آخرین جلسه‌ای که بدون خبر من و پانیذ همراه پارسا به یک میهمانی رفت، ظاهراً آنقدر موادمخدر مصرف کرده بود که ابتدا کارش به بیمارستان کشیده شد، اما پس از اینکه یک هفته در آنجا بستری بود، معلوم شد که دچار جنون شده!

عمه‌خانم نفس عمیقی کشید و آخرین قسمت این داستان تلخ را اینگونه تعریف کرد:

از حدود یکماه قبل بود که من، کینه را در چشمان پانیذ می‌دیدم، البته حال من از خودش بدتر بود، من مادر بودم و به چشم می‌دیدم که پسر عزیزم فقط در اثر طمع پسردایی‌اش، افتاده گوشه تیمارستان! با این حال سعی می‌کردم هرطور که شده پانیذ را هم کنترل کنم، اما نمی‌توانستم... او مدام از انتقام حرف می‌زد و حتی مرتبه آخری که سه روز قبل او را دیدم، درحالی که تمام وجودش تشنه انتقام بود، رو به من کرد و گفت: "من فکر می‌کنم خیلی بی‌عرضه‌ام که تا الان اجازه دادم پارسا هر بلایی که دلش می‌خواست سر من و خواهرم و نامزدم و شما بیاره، اون وقت همینطوری دست روی دست گذاشتم... حالا دیگه نوبت منه که انتقام بگیرم" بعد از آن حرف، دیگه پانیذرو ندیدم تا امشب که این نامه توسط راننده آژانس به دستم رسید... من دیگه غیر از این چیزی نمی‌دونم که بهتون بگم!

حرفهای عمه‌خانم آنقدر تلخ بود که حرفی برای من باقی نمی‌گذاشت. اما انگار محسن حرفی داشت که گفت:

- کلانتر من می‌دونم الان پانیذ کجاست!

پایان ماجرا در شماره بعد

بیرون آوردن دندان نهفته ضروری می‌باشد

از: دکتر چرامین

امروزه علل مختلفی باعث شده است تا دندان عقل یا دندان معمولی جایی برای بیرون آمدن نداشته باشد، که همین مساله باعث مشکلات زیادی از قبیل گوش درد، سردرد، اشکال در باز شدن فک، آبسه، کیست، عفونت و... برای بیمار می‌شود البته قبل از هر چیز بهتر است بگویم دندانی را دندان نهفته می‌نامند که یکسال از زمان رویش آن گذشته ولی هنوز در فک باقی مانده است.

علت نهفتگی

۱ـ کوچک بودن فک و درشتی دندانها، طوری که دندان فضا برای رویش مناسب نمی‌یابند و این عامل باعث می‌شود تا دندان به صورت نهفته باقی بماند. البته این حالت به صورت ارثی می‌باشد که بچه از والدین به ارث برده است.

۲ـ بعضی مواقع رشد قوس فکین به هم ریخته می‌باشد یا هماهنگی ندارند و رشد فک بالا گاهی زیاد و گاهی هر دو فک رشد کم دارند و در نتیجه دندانها در بیرون آمدن از داخل استخوان فعال نمی‌باشند و در داخل استخوان می‌مانند.

۳ـ گاهی مصرف رژیم غذایی خاصی باعث می‌شود که جوانه‌های دندان مولد سوم قادر به رشد نباشد و گاهی بیمار دندان سوم یا عقل ندارد.

۴ـ عوامل داخل دهان گاهی باعث می‌شود که دندان نتواند به رشد خود ادامه دهد. از قبیل زیاد و طولانی ماندن دندان شیری، التهاب طولانی لثه، بی‌نظمی دندانها و فشار روی دندان مجاور که باعث عدم رشد آن می‌شود.

۵ـ بیماریهای عمومی مادرزادی، اختلالات هورمونی، تومور استخوان فکین، بیماران عقب مانده ذهنی، کم‌خونی، سوءتغذیه و بعضی از مسائل را می‌توان به آن اشاره کرد که مانع رشد و یا نهفتگی دندان می‌شوند و این نهفتگی برای بیمار اشکالاتی از نظر جسمی و روحی و ارتباطات اجتماعی بوجود می‌آورد. گاهی دیده شده است که هنگام رویش دندان عقل بیمار درد شدیدی در انتهای فک احساس می‌کند که این تغییر حالت باعث آبسه، عفونت لثه و التهاب اطراف دندان مجاور عقل می‌شود که گاهی این عوارض بقدری شدید می‌شود که در آینده بیمار حتی در گذاشتن دندان مصنوعی دچار اشکال می‌شود.

در صورت وجود دندان نهفته و از دست دادن بقیه دندان، بیمار از لثه بدون دندان استفاده می‌کند و آهسته آهسته دندان نهفته به سطح رشد می‌رسد. در این هنگام بیمار از پروتز استفاده می‌کند که مشکلاتی را درپی دارد.

شیوع نهفتگی در هر سنی متفاوت می‌باشد و بیشتر بین سن ۲۸-۴۰ سالگی شایع می‌باشد. اگر بیمار بهداشت را خوب رعایت نکند بعد از گرفتن او.پی.جی عوارضی دال بر پاتولورایک بودن مشاهده گشت باید جراحی شود و بعد از سن ۴۵ سالگی اگر مشکلی ایجاد نکرد نیاز به خارج کردن ندارد.

موفق باشید.

کسی که در انتظار رسیدن شرایط مناسب است، ایمانش سست است.
●مهاتما گاندی

درس زندگی

نمونه‌ای از قدرت واقعی انسان

از: کیانا نصرت‌زاده

خبر کوتاه بود. واضح... نتیجه آزمایش مثبت بود. به‌راحتی می‌شد در همان لحظه اول همه چیز را فهمید. دکتر بهم گفت:

- بدخیم است... یک بافت سرطانی... اما درمان‌هایی هم می‌شود کرد...

به بقیه‌اش فکر نکردم. یعنی سرطان برایم خیلی واضح بود. چند سال شاهد عذابی که مادرم می‌کشید بودم. می‌دانستم چطور آدم را از پا درمی‌آورد. کاری می‌کند که اطرافیان برای از دست دادن مریضشان آماده شوند. روزهای پردرد و انتظار مرگ... مرگ...

از مطب که بیرون آمدیم، احمد بهم گفت:

- به بچه‌ها چه بگوییم؟

گفتم: - واقعیت.

گفت:

- آخه برای درک آن خیلی کوچک هستند. حداقل بگذار آرام آرام به آنها بگوییم.

گفتم: نه، صریح و واضح باید متوجه ماجرا بشوند.

خدا می‌داند با چه بغضی داشتم این حرفها را می‌زدم. شب که دخترهایم از کلاس زبان آمدند خانه، اصلاً یادشان نبود که آن روز نتیجه آزمایش من آماده می‌شد. شامشان را خوردند و مثل همیشه سرشب خوابشان گرفت. دلم عجیب پر از غم بود. نیمه‌های شب بود که شبنم از خواب بیدار شد. من هنوز توی آشپزخانه بودم. لیوان آبش را برداشت و انگار یک‌دفعه یادش افتاد به نتیجه آزمایش من و گفت:

- راستی رفتی دکتر؟

سرم را تکان دادم و با لبخند گفتم:

- همه چیز خوب بود.

نمی‌دانم چرا این جواب را دادم. انگار توی صورتش هنوز کودکی را می‌دیدم که به من احتیاج دارد و تاب و توان این واقعیت را ندارد...

هفته‌های بعد با احمد توی این بیمارستان و آن بیمارستان بودیم. امیدی نداشتم ولی انگار انتظار جمله‌ای امیدوارکننده را می‌کشیدم. احمد حالش از من هم بدتر بود، چون باید تظاهر می‌کرد که همه چیز خوب پیش می‌رود و این درد فقط مدتی کوتاه در بدن من باقی می‌ماند.

به ماه نکشید که تاثیرات بیماری خودش را نشان داد. بچه‌ها کم‌کم متوجه شده بودند که اتفاقی در پیش است. شیما، شبها تب می‌کرد. توی خواب جیغ می‌کشید. می‌دانستم که تحمل از دست دادن مادر در سن ۱۶ سالگی خیلی سخت است.

تابستان تمام شد، بچه‌ها حال و روز خوبی برای شروع سال تحصیلی نداشتند. دلواپس درس و مشقشان شده بودم. احمد هر روز مریض می‌شد. به خودم که آمدم دیدم همه خانواده از هم پاشیده شده است. نگرانی همه را داشت از پا درمی‌آورد. می‌دیدم که احمد نمی‌تواند بعد از من مدیریت خانه را به خوبی انجام بدهد. بچه‌ها از درس خود می‌مانند و...

همه آرزوهایی که برای خانواده‌ام داشتم، همراه من داشت از بین می‌رفت و این تلنگر شدیدی بود که من را به خودم آورد. تصمیم گرفتم از جا بلند شوم و با بیماری بجنگم. دستور عمل‌های طب سنتی و پزشکانم را روی در یخچال زدم. زندگی برایم ورق خورد و مثل یک جنگجو، صبح‌ها از خواب بیدار می‌شدم که به میدان جنگ بروم و با این بیماری بجنگم... روحیه‌ام را باید حفظ می‌کردم. شاید امیدی پیدا می‌شد. اوایل خانواده‌ام هاج و واج نگاهم می‌کردند، ولی کم‌کم آنها هم وارد میدان جنگ شدند. نور امید را در چشم‌های دخترهایم می‌دیدم.

سیستم غذایی خانه عوض شد. احمد برنامه شیمی‌درمانی را نوشته بود و طبق آن عمل می‌کرد و مرا به دکتر و بیمارستان می‌برد و این مبارزه بار دیگر ما را دور هم جمع کرد.

دوره دوم شیمی‌درمانی به شکل معجزه‌آسایی جواب مثبت داد. هر ماه که می‌گذشت و خبری از بیماری نمی‌شد توی خانه میهمانی می‌گرفتیم. مهمانی کوچک اما پر از امید. دخترهایم را می‌دیدم که دارند بزرگ می‌شوند و از آن حالت کودکی درمی‌آیند.

یک سال گذشت، سال دوم دیگر همه امید داشتیم سرطان برنمی‌گردد. سال سوم، دخترهایم مطمئن بودند که مادرشان از خطر جسته و...

حالا از آن ماجرا پنج سال می‌گذرد. یادم به شبهایی می‌افتد که از فرط درد نمی‌توانستم بخوابم، ولی مقاومت کردم. به خاطر بچه‌ها و خانواده‌ام... من قدرت واقعی انسان را تجربه کردم و دیدم وقتی با تمام قوا به میدان رفتم، بیماری سرطان بسیار کوچک و حقیرتر از اراده من شد. این درس بزرگی برای من و بچه‌ها و شوهرم شد. ما حالا به زندگی نوعی دیگر نگاه می‌کنیم... ■

> ■ **دوره دوم شیمی‌درمانی به شکل معجزه‌آسایی جواب مثبت داد. هر ماه که می‌گذشت و خبری از بیماری نمی‌شد توی خانه میهمانی می‌گرفتیم**

شکوفه‌های زندگی

فاطمه اخوان‌بهابادی

فاطمه توانا

محمد اخوان‌بهابادی

نرگس مرادی

مهدی اخوان‌بهابادی

نیلوفر قنبرلو

محمد قنبری

ساغر خلیفه‌ای

کیمیا اوتاری

زهرا میرزایی

پریا صابری

امیر اقتداری

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

آیا به درد هم می‌خوریم؟

دختری بیست و سه ساله هستم و نزدیک دو سال است که پسری از من خواستگاری کرده و به یکدیگر علاقه‌مند شده‌ایم. مشکل من احساساتی بودن بیش از حد او است که گاهی وقتها مرا تا مرز دیوانگی و خفه شدن می‌برد. ابتدا از این رفتار خوشحال بودم، چون نقطه مقابل پدرم بود که نسبت به خانواده توجه و احساس مسوولیتی نداشت و من از اینکه یک نفر اینقدر توجه می‌کند و در همه حال احساسات مرا کنترل می‌نماید، خوشحال بودم. اما حالا پس از این همه مدت احساس بدبختی و سرخوردگی شدیدی می‌کنم و دوست دارم این وصلت سر نگیرد. مشکل دیگر اینکه من دختر اجتماعی و شوخ طبعی هستم و تقریباً در هر مجلس و در محیط دانشگاه مرکز توجه و تحسین قرار دارم و درحقیقت دختری آزاد هستم. البته خانوادگی همین‌طور هستیم اما به هیچ عنوان ولنگار و بی‌ادب نیستیم. اما او به من تاکید می‌کند جلوی خانواده‌اش نباید زیاد بخندم. البته اینها را از اول نگفته بود. خانواده پدرش خیلی درونگرا هستند اما خودش گفت من این‌طوری نیستم، دوست دارم زنم راحت باشد و از این قبیل صحبت‌ها... حالا می‌بینم خودش هم به عقاید پدرش علاقه و تمایل دارد که البته حق مسلم هرکس است که بخواهد خودش زندگی و عقایدش را انتخاب کند. اما او می‌خواهد من هم مثل خودش فکر کنم. آقای دکتر خانواده ما به نجابت و پاکدامنی توی فامیل و محله زبانزد هستند به علت اینکه مادرم بسیار فهمیده و پاکدامن است ولی او می‌گوید من به تو مطمئنم اما به پسردایی و پسر خاله و امثال آن، اطمینان ندارم. در صورتی که من حد خودم را می‌دانم. آقای دکتر از ایشان متنفر شده‌ام و احساس می‌کنم او برای بدست آوردن من خودش نیست و اکثر موارد خودش را توجیه می‌کند. هرچند که من غیر از خوبی و پاکی از او چیزی ندیدم و دلم قبول نمی‌کند به خاطر این مسائل همه چیز را بهم بزنم اما واقعاً احساس بدبختی می‌کنم. او ساده، باهوش، مومن و فهمیده هست و خیلی مرا دوست دارد، من هم دوستش دارم، اما هیچگاه نمی‌توانم عاشقش بشوم و دل کندن از او به‌مراتب برای من راحت‌تر است. از شما می‌خواهم به من بگویید که راه‌حل واقعاً چیست؟ و آیا ما به درد هم می‌خوریم؟

خیلی خیلی از شما ممنونم

پاسخ:

آدمها متفاوت هستند

سرکار خانم ف از شیراز:

لزوم شناسایی کامل

در ابتدای امر باید به این نکته توجه کنید که اگر در ذهن شما شک و شبهه بسیاری ایجاد شده، معنایش این است که شناسایی روی شخصیت آن جوان به اندازه کافی از جانب شما انجام نشده است. اصولاً مهمترین زمینه برای تصمیم‌گیری قاطعانه در درجه اول شناسایی است. آنگونه که شما در نامه خود توضیح داده‌اید، هنوز هم پس از دو سال در بسیاری از مسائل و موارد او را تحلیل نکرده‌اید و بیشتر خصوصیات خانواده‌اش را به خودش هم تعمیم داده‌اید. البته این را نمی‌توان کتمان کرد که بسیاری از خصوصیات خانواده به آدمی راه می‌یابد، اما همیشه فاکتورهای دیگری مانند زمان، مکان و ذهنیت‌های شخصی با چنین خصوصیاتی، درهم آمیخته و بعضاً باعث تغییراتی در آن می‌شود. بنابراین آنچه که شما نیاز دارید، این است که خودش را بشناسید و بهترین راه برای این شناسایی گفتگو است.

برداشت‌های متفاوت

اصولاً برداشت‌های اشخاص نسبت به اقسام رفتارها تفاوت دارد. این درست که ما برای یک ازدواج خوب به عناصری چون مناسبت، سنخیت و اهداف زندگی نیاز داریم، اما نباید فراموش کرد که هیچ دو انسانی به یکدیگر شباهت کامل ندارند و به همین دلیل است که روانشناسان می‌گویند که به اندازه و تعداد انسان در کره زمین، شخصیت و رفتار وجود دارد. به عبارت دیگر شما نمی‌توانید انتظار داشته باشید کسی که مهر شما را به دل دارد و بی‌صبرانه در انتظار ازدواج با شما به سر می‌برد، دقیقاً همانند شما فکر و رفتار کند. چرا که هر چقدر هم چنین توقعی داشته باشید، در عمل این اتفاق رخ نخواهد داد.

خبر دیگری که برای شما دارم این است که حقایق ذکر شده درباره خودتان هم صدق می‌کند. یعنی اگر شما در این سن که شخصیت شما شکل گرفته، انسانی اجتماعی و شوخ طبع هستید، امکان ندارد که او بتواند یک انسان متفاوت از شما بسازد. ما همیشه به اصل خود بازمی‌گردیم، یعنی اینکه حتی اگر شما یا ایشان به‌طور موقت تغییر کنید، باز هم به ذات شخصیت خود بازمی‌گردید.

تطبیق و سازگاری

حال ممکن است سوال کنید که آدمها چگونه با این همه تفاوت، با یکدیگر ازدواج می‌کنند و بسیار هم خوشبخت می‌شوند؟ پاسخ شما در واژه تطبیق است. درواقع درمیان مخلوقات خداوند، این انسان است که دارای یک ویژگی خارق‌العاده به نام تطبیق دادن است. یعنی اینکه ما می‌توانیم خود را با شرایط مختلف که حتی متضاد و مخالف با ذهنیت‌های ما می‌باشد، تطبیق بدهیم و سازگاری کنیم. درواقع واژه سازگاری را در بسیاری از موارد در ازدواجها حتماً شنیده‌اید، یعنی یکی از اصول ازدواج مناسب سازگاری طرفین با یکدیگر است، که این به معنای تشابه کامل شخصیت‌ها نیست. درواقع این خصوصیت یعنی تطبیق و سازگاری است که انسان را قادر به بقا در شرایط مختلف می‌کند و حتماً متوجه شده‌اید که حیوانات چنین ویژگی را دارا نیستند و به همین دلیل در طول تاریخ گونه‌های مختلف حیوانات دچار انقراض نسل شده‌اند چرا که تطبیق و سازگاری با شرایط در اطراف خود نداشته‌اند.

وجوه مثبت و منفی

فراموش نکنید که شما دو سال روی این رابطه سرمایه‌گذاری عاطفی و معنوی کرده‌اید و نباید با کوچکترین علایمی که با آن تضاد احساس می‌کنید، آن را برهم بزنید. توجه کنید که شما وجوه مثبت بسیاری برای او برشمرده‌اید. ساده، انسان، مومن، هوشمند، فهمیده و خیلی هم عاشق. اینها کم‌اهمیت نیستند، حال این خصوصیات را به خصوصیات مثبت خودتان اضافه کنید و آنگاه متوجه می‌شوید که ممکن است شانس مسلمی برای یک ازدواج توأم با خوشبختی، داشته باشید. انسانها متفاوت هستند و نباید انتظار داشته باشد که عیناً شبیه یکدیگر رفتار کنند، اما ازطرفی هم باید مطمئن باشید که توان سازگاری و تطبیق با یکدیگر را دارید. به عبارت دیگر اگر هم رابطه خود را برهم می‌زنید، باید مطمئن باشید که دلیل یا دلایل بسیار آشکار و مهمی دارید و بهترین راه را انتخاب کرده‌اید.

در هرحال من مطمئن هستم که هوش و درایت شما و حتی ایشان باعث می‌شود که در این خصوص تصمیم درست را اتخاذ کنید، چرا که هردوی شما خوشبختی طلب می‌کنید و از ازدواج بد واهمه دارید. اما اگر راه سازگاری و تطبیق را یافتید، سعی نکنید که بی‌جهت در خودتان شک و تردید ایجاد نمایید.

موفق و پیروز باشید

دکتر بهمن بهروزی

◆ آدمها چگونه با این همه تفاوت، با یکدیگر ازدواج می‌کنند و بسیار هم خوشبخت می‌شوند؟

> با بی عقل و بی رحم می توان به سر برد، ولی با بی ایمانی هرگز.
> • تاگور

ماجراهای خواستگاری

یادم رفت عاشقم

از : کورش کاشانی

کت و شلوار احمد را قرض گرفتم. یک دسته گل و یک جعبه شیرینی خریدم و رفتم دم در خانه‌شان، هوا گرم بود و در آن گرما با آن کت و شلوار کلفت پشمی داشتم می‌مردم. در خانه که باز شد انگار یک‌هو تنم یخ کرد. مادر دختر با چادر گلدار آبی توی چارچوب در بود. همین‌طور نگاهم می‌کرد. منتظر بود من چیزی بگویم. گفتم:

- برای امر خیر خدمت رسیدم.

دور و بر من را نگاه کرد:

- تنها آمدید؟

شانه‌هایم را صاف و صدایم را کمی کلفت کردم و گفتم:

- بله...

خندید:

- پسرجان برو با بزرگترت بیا.

و در را بست و دنیا انگار به روی من بسته شد. وا رفتم. جعبه شیرینی توی دستم سنگینی می‌کرد. دوباره زنگ زدم.

این بار در که باز شد سرم را بالا نگرفتم. زن گفت:

- بیا تو...

اتاق خنک بود. دلم می‌خواست این کت تنگ لعنتی را از تنم می‌کندم. کفشهایم را که درآوردم متوجه سوراخ بودن جورابم شدم. سرم را انداختم پایین. زن دسته گل را از دستم گرفت و جعبه شیرینی را روی میز گذاشت. گفت:

- آخه پسرجان تو هنوز خیلی کوچکی.

اخم کردم و گفتم:

- من ۱۹ سالمه خانم، پدرم همسن من که بود یک بچه هم داشت.

خیره نگاهم کرد. خجالت کشیدم. حس کردم فهمیده که دارم دروغ می‌گویم. ۱۷ سالم بود، نه ۱۹ سال، دوم اینکه پدرم ۲۱ سالگی ازدواج کرده بود، نه ۱۹ سالگی...

زن شروع به نصیحت کرد. گفت:

- لیلا هم هنوز بچه است. تازه باید درس بخواند. بعد برود دانشگاه و...

همین‌طور که داشت حرف می‌زد داشتم برآورد می‌کردم که چند سال باید صبر کنم. با یک حساب سرانگشتی، سه سال مانده بود به دیپلمش، چهار سال هم دانشگاه... خدای من تا آن موقع من می‌مردم!... به التماس افتادم. زن عصبی شده بود. گفت:

- اصلاً شماره تلفن خانه‌تان را به من بده تا با مادرت صحبت کنم.

ترسیدم. از او خواهش کردم این کار را نکند. بعد تهدیدم کرد که اگر دور و بر دخترش بچرخم حتماً به پدر و مادرم می‌گوید.

در پیچ و خم دادگاه

طلاق از سومین شوهر

از : راشین مختاری

دیگر هیچ کس حرف‌های من را باور نمی‌کند. این بار حتی پدر و مادرم هم به من شک کرده‌اند. شاید هم حق دارند. کسی که ازدواج سومش هم به بن‌بست می‌رسد، حتماً اشکالی در خودش وجود دارد!!

اما باور کنید این‌طور نیست. من بداقبال‌ترین زنی هستم که امروز به دادگاه آمده. از صبح پای درددل هر کدام از زنها که می‌نشینم، می‌بینم دردشان از من کمتر است. امروز هیچ کس حاضر نشد همراه من به دادگاه بیاید. پدرم گفت:

- دیگر حوصله من را سر بردی. چقدر بیایم دادگاه. بنشین زندگی‌ات را بکن.

به برادرم تلفن کردم. با پوزخند گفت:

- آخه خواهر چند بار می‌توانم مرخصی بگیرم و بگویم می‌خواهم بروم طلاق خواهرم را بگیرم!

حتی خواهرم هم حاضر نشد بیاید. خودم تک و تنها آمدم. این بار خیلی سخت‌تر است. بار اول که طلاق گرفتم. همه می‌گفتند:

- حق داری... جانت را نجات بده. هنوز جوانی و هزار شانس در انتظارت است. بار دوم، حرفها کم‌رنگ‌تر شد، اما این بار فقط زخم زبان شنیدم.

هفده سالم بود که شوهرم دادند به یک پسر ۲۵ ساله. پدرش از دوستان قدیمی پدرم بود. آنها از سالها قبل نقشه این وصلت را ریخته بودند. سعید، شوهر اولم پسر خوش قیافه‌ای بود و من هم دختربچه‌ای ساده و بی‌تجربه بودم. همین که عروس شدم و کلی زیورآلات بهم آویزان کنند، ذوق‌زده‌ام می‌کرد.

سر ماه سوم بود که با چشم گریان و تن کبود شده به خانه پدرم برگشتم. سعید مرا کتک می‌زد. از هر چیزی بهانه می‌گرفت و مرد بدبینی بود. وقتی عصبانی می‌شد خون جلوی چشم‌هایش را می‌گرفت و دیگه نمی‌فهمید چکار دارد می‌کند. آنقدر بد کتکم می‌زد که به مرگ نزدیک می‌شدم. هر دو بی‌تجربه بودیم. خانواده‌ها هم به این دعواها دامن می‌زدند. مادرم دست مرا گرفت و برد پزشک قانونی. دیگر همه فهمیده بودند سعید مرا با کمربند کتک می‌زند. خانواده او هم از اینکه ما به همه گفته بودیم حسابی دلخور بودند. خلاصه به شش ماه نکشید که طلاقم را گرفتند. پدرم دیگر اجازه نمی‌داد از خانه بیرون بروم. مدام می‌گفت پشت سر زن بیوه هزار حرف هست برای همین بهتر است از خانه بیرون نروی...

یک ماه و دو ماه را می‌شد تحمل کرد ولی وقتی به شش هفت ماه کشید دیگر کلافه شدم. حتی اجازه نداشتم کلاس خیاطی بروم. خواهرم کلی با پدرم صحبت کرد تا توانست راضی‌اش کند که من هفته‌ای دو روز به کلاس خیاطی بروم. این تنها بهانه‌ای بود که من می‌توانستم از خانه بیرون بروم برای همین

> ◁ چند هفته‌ای بود که یک دل نه صد دل عاشقش شده بودم. نه می‌توانستم درس بخوانم و نه خواب و خوراک داشتم. لیلا هم که حرف نمی‌زد. فقط عین لبو سرخ می‌شد و سرش را پایین می‌انداخت

هل کرده بودم. بهش قول دادم این کار را نمی‌کنم و از خانه‌شان بیرون رفتم. توی کار خودم مانده بودم... فردای آن روز مثل همیشه لیلا را توی ایستگاه اتوبوس دیدم. رفتم جلو. سلام کردم. صورتش سرخ شد. گفتم:

- مادرت گفت حالا حالاها باید صبر کنم.

لیلا هیچ نگفت. چند هفته‌ای بود که یک دل نه صد دل عاشقش شده بودم. نه می‌توانستم درس بخوانم و نه خواب و خوراک داشتم. لیلا هم که حرف نمی‌زد. فقط عین لبو سرخ می‌شد و سرش را پایین می‌انداخت. بالاخره دل به دریا زدم و از راه مدرسه رفتم خانه خواهرم مریم و ماجرا را برایش گفتم. بعد از کلی خنده حال و روز من را که دید خودش را جمع و جور کرد و گفت:

- خب، حالا می‌گویی چکار کنیم؟

گفتم:

- حداقل شیرینی بخوریم و اسم من روی او باشد تا سال دیگر که دیپلمم را گرفتم و...

مریم حرفم را قطع کرد و سری تکان داد و گفت:

- دست بردار، آخه کسی دخترش را به یک پسر آس و پاس مثل تو می‌دهد؟

حق با او بود، اما عاشقی که این حرفها سرش نمی‌شود. به هفته نکشید که همه فامیل و اهل محل از ماجرا باخبر شدند. همه را واسطه کردم. تهدید به خودکشی کردم و...

و بالاخره هفته بعد مادرم به خانه لیلا رفت. با مادرش مذاکراتی کرد تا بالاخره برای اینکه من را راضی کنند گفتند:

- قول می‌دهیم لیلا را تا سه سال دیگه شوهر ندهیم. لیلا به پای تو می‌نشیند تا تو از سربازی برگردی...

انگار دنیا را بهم داده بودند. حس می‌کردم دیگر لیلا زنم است.

اما قول داده بودم که لیلا را اصلاً نبینم و به همان دیدارهای توی ایستگاه اتوبوس بسنده کردم.

تا چند هفته ذوق زده بودم. بزرگترها هم به روی خودشان نمی‌آوردند. امتحانها که شروع شد ساعت رفت و آمدم با لیلا عوض شد و او را کمتر دیدم. تابستان که شد عملاً او را نمی‌دیدم. آخر تابستان شد که خانه‌شان را فروختند و رفتند آن سر شهر...

سال آخر دبیرستان آنقدر گرفتار درس و مشق بودم که دیگر نمی‌رسیدم به آن سر شهر بروم و لیلا را ببینم. بعد هم که دانشگاه شهرستان قبول شدم و...

به خودم که آمدم اصلاً یادم رفته بود روزی روزگاری عاشق و دلباخته لیلا بودم. زندگی روی سرعت تند خود جلو رفت و من بعد از تمام شدن درسم به سربازی رفتم و بعد هم کار و کار و... و حالا پسر ۳۲ ساله‌ای هستم که هنوز ازدواج نکردم و دیگر به خواستگاری هیچ دختری نرفتم...

■

> ◁ سه ماه سوم بود که با چشم گریان و تن کبود شده به خانه پدرم برگشتم . سعید مرا کتک می‌زد. از هر چیزی بهانه می‌گرفت و مرد بدبینی بود

به خیاطی علاقه‌مند شدم. همه دوره‌ها را گذراندم و دیپلم خیاطی‌ام را گرفتم. کم‌کم شروع کردم به سیسمونی دوختن. کارم خوب بود. همه سلیقه‌ام را می‌پسندیدند. یکی از بوتیک های لباس‌فروشی محله‌مان، سیسمونی‌هایی را که من می‌دوختم با قیمت خوب می‌فروخت. این برای من انگیزه خوبی شده بود که احساس استقلال کنم. درآمد مختصری داشتم و دلم به همان خوش بود.

تا اینکه همان مرد صاحب بوتیک از من خواستگاری کرد... به نظرم می‌آمد که این بهترین انتخاب من می‌تواند باشد. خانواده‌ام هم راضی به این وصلت بودند. بعد از یک مراسم ساده زندگی‌مان را شروع کردیم. یک سال اول همه چیز خوب بود تا اینکه یک دفعه تصمیم گرفت بوتیک را بفروشد و برویم خارج از کشور. می‌گفت چون خیاطی درآمدش زیاد است می‌توانیم آنجا کاسبی خوبی راه بیاندازیم. من موافق نبودم، ولی او هر کاری که دوست داشت انجام می‌داد. بالاخره هم رفت خارج و قرار بود من هم بعد از او بروم. دو سال گذشت و آنقدر امروز و فردا کرد تا بالاخره صدای من درآمد و خیلی راحت در جواب اعتراضات من، وکالت طلاق را فرستاد و از من خواست از او جدا شوم و...

باز به خانه پدرم برگشتم. دختر ۲۵ ساله‌ای بودم که تجربه دو ازدواج را داشتم. باور نمی‌کنید چه حال و روزی داشتم از همه مردها بدم می‌آمد. دیگر دلم نمی‌خواست شوهر کنم.

یک سال از طلاقم نمی‌گذشت که مردی به خواستگاری‌ام آمد که یک بچه داشت و از همسرش جدا شده بود. پدرم آنقدر خوشحال شد که بدون هیچ تحقیقی من را به او داد. فکر نمی‌کرد بعد از دو بار طلاق کسی به خواستگاری‌ام بیاید. بالاخره راهی خانه بخت سومم شدم.

این بار تصمیم داشتم اگر کتکم زد، یا قصد سفر به هر کجای دنیا را داشت، صدایم درنیاید و جز اطاعت هیچ کاری نکنم. از زخم زبانها خسته شده بودم. دیگر دلم یک زندگی آرام و راحت می‌خواست.

بچه‌اش را تروخشک می‌کردم و تصمیم گرفتم هرچه زودتر صاحب بچه شوم، اما همان ماههای اول متوجه شده بودم که شوهرم گاهی رفتارهای غیرعادی دارد. روزبه‌روز لاغرتر می‌شد. رفت و آمدهای مشکوک داشت و...

و خیلی زود فهمیدم مواد مخدر خرید و فروش می‌کند و جدیداً خودش هم آلوده شده... با چشم گریان به خانه پدرم رفتم. هیچ کس دیگر حرف مرا باور نمی‌کرد. همه می‌گفتند تو باز بهانه‌گیری‌هایت شروع شده... اما نه، من نه بهانه‌گیری می‌کردم و نه دروغ می‌گفتم... نمی‌توانستم با یک مرد قاچاقچی و معتاد زندگی کنم. هرچند هیچ کس از من حمایت نکرد، اما خودم چادرم را سر کردم و امروز به دادگاه آمدم تا در سن ۲۷ سالگی نام سومین مرد را هم از شناسنامه‌ام خط بزنم...

■

شکوفه‌های زندگی

سوگند محمدی

سیده مرضیه موسوی

امیرحسین فرضی

ستیش میرزایی

محمدتقی نیرو

ملیکا کریمی

نیوشا افسر

مریم‌السادات اعتصامی

عرفان حاکمی‌فر

امیررضا حاکمی‌فر

نیلوفر قربانیان

امیرحسین قربانیان

ایمان، آگاهی دل است، آن سوی دسترس اثبات.
• جبران خلیل جبران

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

راکد مثل مرداب!

بند نسوان امروز پرتحرک‌تر از روزهای دیگر بود. جنب و جوشی بیش از حد معمول در آن به چشم می‌خورد. رفت و آمد مددجویان به دفتر مددکاری حکایت از یک چیز داشت و آن رسیدن روز ملاقات حضوری بود! داشتن ملاقات حضوری، آنهم در زندان و برای زندانیان یک امر هیجان‌برانگیز است. شنیدن اخبار جدید از خانه و خانواده، برطرف شدن مایحتاج مورد نیاز که توسط ملاقات‌شوندگان آورده می‌شود، همه و همه به خودی خود باعث مسرت کسانی است که مدتهاست در گوشه انزوا، به خیال عزیزان خود دلخوش کرده‌اند. و در این میان تنها حضور یک خبرنگار [که بی‌موقع برای مصاحبه مزاحم شده] می‌تواند این شادی کوچک را از آنها بگیرد. اما هستند آنهایی که در این غوغا و معرکه، باز هم تنها هستند. مثل... مثل خانم جوانی که با مانتوی مشکی و چادر سفید در مقابلم چشم به میز دوخته بود.

آنقدر مضطرب و نگران بود که صدایش هم می‌لرزید. پرسیدم:

- چرا اینقدر آشفته و مضطربی؟

دستهایش را در هم قلاب کرده و می‌گوید:

○ فکر می‌کردم امروز می‌آید. یا حداقل بچه‌ام را می‌فرستد تا او را ببینم. اما هرچه منتظر شدم اسمم را صدا نزدند. حالا هم دارم دق می‌کنم!

و اشک در گوشه چشمانش جوانه می‌زند!

از او می‌پرسم:

- می‌توانی صحبت کنی؟!

با گوشه چادر اشک چشمش را پاک می‌کند و سرش را به علامت مثبت تکان می‌دهد و می‌گوید:

○ دیگر چیزی برای نگفتن و پنهان کردن ندارم. شاید اگر حرف بزنم راحت‌تر شوم. من همه چیزم را برای زندگی‌ام گذاشتم. اما همه به من پشت پا زدند. مگر من چه گناهی کرده بودم که همه باید اینطور از من رو برگردانند و مرا تنها بگذارند. حالا حتی نمی‌خواهند حرفهایم را بشنوند، می‌دانم که اهل مطالعه هم نیستند تا شاید حرفهایم را از این طریق بشنوند، اما من دوست دارم با شما صحبت کنم.

- بیست و نه سال قبل در یک خانواده فقیر به دنیا آمدم. پدرم اهل کار و تلاش نبود. یعنی با اعتیادی که داشت نمی‌توانست اهل کار و تلاش باشد. نمی‌دانم پدرم به خاطر فقر، معتاد شد یا به خاطر اعتیاد، فقیر! اما هرچه بود، ما هیچ وقت طعم یک زندگی خوب و یا راحت را نچشیدیم. از وقتی یادم می‌آید پدرم یا خمار بود یا نشئه. یا زندان بود یا درحال فرار از دست مامورها! یک زندگی درحال تعقیب و گریز دائمی. بدتر از آن بچه‌های پشت سر هم بودند که همیشه شکم‌هایشان گرسنه و تنهایشان لخت و ببخشید دماغشان آویزان بود! دو خواهر و سه برادر کوچکتر از من مثل بچه موشهای کثیف همیشه در لابه‌لای زباله‌ها و خاکروبه‌ها درحال کند و کاو بودند تا شاید چیز مورد علاقه‌شان را پیدا کنند. حال این چیز می‌توانست یک قوطی حلبی یا سرشکسته یک عروسک یا یک تکه لباس نیم‌دار و کهنه و مندرس باشد! مدرسه که رفتم، بیشتر متوجه تفاوتهای خانواده خودم با بقیه شدم. بیشتر بچه‌ها با لباس تمیز و اتوکرده می‌آمدند و تنها چند نفری - مثل من - بودند که اکثر اوقات لباسهایمان کثیف بود و اگر هم گاهی شسته می‌شد هیچ وقت رنگ اتو به خودش نمی‌دید.

> ◆ درس خواندن کار سختی نبود، اما فقر و نداری آن را سخت می‌کرد. خرید لوازم التحریر، کیف و کفش مدرسه و هزار و یک خرج دیگر، برای خانواده من سنگین بود

درس خواندن کار سختی نبود، اما فقر و نداری آن را سخت می‌کرد. خرید لوازم التحریر، کیف و کفش مدرسه و هزار و یک خرج دیگر، برای خانواده من سنگین بود. وضع وقتی بدتر شد که پدرم با مقدار زیادی مواد گیر کرد. اولین بار نبود که گیر می‌افتاد. مجبور بود برای تامین هزینه اعتیادش و خرج بچه‌ها، قاچاق کند. قیافه‌اش که تابلو بود، وقتی مواد هم داشت، کاملاً پیدا بود، اصلاً مشکوک می‌زد. دفعه آخر آنقدر مواد داشت که قاضی به خاطر حمل آن همه مواد و آن همه سوءسابقه حکم اعدامش را صادر کند! خوب یادم هست من کلاس پنجم بودم که پدرم اعدام شد. چه آبروریزی و فضاحتی! اما بعد از مدت کوتاهی آبها از آسیاب افتاد. اصلاً انگار نه انگار که چنین اتفاقی افتاده بود. مادرم خیلی عزادار پدرم نماند. به هرحال جوان بود و همیشه پشت سر زنهای جوان بیوه حرف هست. مجبور بود زود شوهر کند. در عوض عمویم ما را قبول کرد. جور بچه‌های یتیم برادرش را او کشید. عموی مهربانی بود. اما خب جای پدر و مادر را نمی‌گرفت. اگرچه ما از پدرمان هم خیری ندیده بودیم؛ اما او را با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش دوست داشتیم.

دو - سه سالی مهمان عمویم بودیم تا اینکه مادرم کم‌کم توانست ما را جمع کند و پیش خودش بیاورد. آن موقع حدوداً پانزده سالم بود و حال و حوصله درس خواندن نداشتم. شدم کمک مادرم در خانه. مادرم امیدوار بود که من زودتر ازدواج کنم. با رفتن من، یک بار سنگین از روی دوش او برداشته می‌شد. نگهداری یک دختر جوان در خانه شوهر دوم خیلی سخت است. او مدام نگران من بود و من این نگرانی را در چشمهایش می‌خواندم.

سه - چهار سال خانه شوهر ننه‌ام بودم که سر و کله خواستگارها پیدا شد. بین دو - سه نفری که همزمان آمده بودند، من دل به یکی از بستگان شوهر مادرم، بسته بودم. پسر خوش سیما و خوش برخوردی بود. از رفتارهایش متوجه شدم که او هم به من علاقه‌مند است، همین باعث شد که به او پاسخ مثبت بدهم و به این ترتیب در نوزده سالگی پای سفره عقد بنشینم. شوهرم شغل آزاد داشت. درآمدش بد نبود، اگرچه خوب کار می‌کرد؛ اما بدبختی این بود که او اهل کار نبود. می‌گفت قانع هستم. ولی به نظر من کاهل بود. کارگر فصلی باید زرنگ باشد. فصل کار باید از همه توانش استفاده کند. اما او اینطور نبود. به همان درآمد اندکش راضی بود. وقتی کار بود، کار می‌کرد و وقتی کار نبود پس‌اندازمان را خرج می‌کرد. اوایل که بچه نداشتیم این مساله را یک جوری تحمل می‌کردم. تصورم این بود بچه‌دار شویم، خودش به فکر می‌افتد. به هرحال بچه آینده می‌خواهد. اما وقتی یک سال بعد از ازدواجمان دخترم به دنیا آمد و او تغییر روش نداد، فهمیدم که شوهرم از کمی که گذشته، خیلی تن‌پرور است! از طرفی خرج خانه و زندگی شوخی‌بردار نبود. این نمی‌شد که ما مدام دستمان را جلوی این و آن درازکنیم و از دیگران توقع داشته باشیم که جورکش زندگی ما باشند. من هم که نه سواد درست و حسابی داشتم و نه هنری بلد بودم که بتوانم کار کنم و کمک خرجی برای خانواده باشم. تا اینکه... تا اینکه یک روز وقتی بی‌پولی و نداری بدجوری ما را تحت فشار قرار داده بود، تصمیم گرفتم خودم دست به کار شوم و برای این زندگی درحال فروپاشی فکری بکنم. خیلی طول نکشید که تصمیم‌گیری و بعد اقدام کنم. اما این فکر و تصمیم چه بود؟!

خانواده پدر من اصولاً خلافکار بودند. یعنی خلاف جزیی از زندگی‌شان بود. مثلاً پدرم معتاد بود و قاچاق‌فروش، عمه‌هایم هم در کار مواد بودند و هم سرقت و... طبیعی است در چنین خانواده‌ای وقتی آدم به مشکل مالی بخورد، اولین چیزی که به ذهنش می‌رسد، خلاف است. خصوصاً برای آدمهایی مثل من که هیچ راه دیگری جز این به فکرش خطور نمی‌کند!

همه اینها دست به دست هم داد تا وقتی عمه‌ام که متوجه وخامت اوضاع مالی ما شده بود، پیشنهاد سرقت را مطرح کرد، من بدون هیچ معطلی قبول کردم تا به این ترتیب کم‌کاری شوهرم را با خلافکاری جبران کنم. عمه‌ام کیف‌زن بود. یعنی به

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

صورت حرفه‌ای کیف‌قاپی می‌کرد. من هم اینکار را در کنار او شروع کردم. چم و خم کار را خودش یادم داد. پاتوق ما مکانهای شلوغ و مراکز خرید بود. جاهایی که می‌شد اطمینان داشت مردم پول با خودشان دارند. عمه‌ام زاغ سیاه افراد را می‌زد و شکارش را از بین زنانی که مقدار قابل توجهی پول با خودشان داشتند انتخاب می‌کرد. بعد هم در یک فرصت مناسب، بسته به شرایط، کیف آنها را می‌زد. اگرچه اوایل من اصلاً از اینکار راضی نبودم و احساس گناه و پشیمانی می‌کردم، اما کم‌کم قبح آن برایم ریخت. مدام خودم را و عمل زشتم را توجیه می‌کردم. چه دلیلی داشت آن آدمها، آنهمه پول داشتند و من و شوهرم برای یک دهم آن لنگ بودیم! راستش هیچ وقت به این موضوع فکر نمی‌کردم آنها برای آن پول زحمت کشیده‌اند و من اجازه ندارم ثمره کار آنها را به یغما ببرم! درآمد این کار آنقدر بالا بود و لذت‌بخش که قدرت تفکر را از من گرفته بود.

شوهرم هم وقتی دید من یک روز به اندازه یک ماه او کار می‌کنم، دیگر دنبال کار نرفت و خانه‌نشین شد. کار من این بود که هر روز صبح ساعت ۹-۸ از خانه‌مان - که حوالی کرج بود - بیرون می‌زدم و آخرشب ساعت ۹-۸ با تاکسی دربستی به خانه برمی‌گشتم. حتماً شنیده‌اید که مال حرام خیر و برکت ندارد و به همان راحتی که به دست می‌آید، به همان راحتی هم از دست می‌رود. به خدا این حرف عین حقیقت است. چون در زندگی من پول حرام جز دردسر و عذاب هیچ چیز با خود نیاورد. شوهرم که می‌دید هر روز یک پول قابل توجه به دستش می‌رسد، از زور بیکاری و بیعاری برای خودش تفریح درست کرد و رفت دنبال مواد مخدر. خیلی طول نکشید که فهمیدم پولهایی که من از کیف مردم می‌زنم، روی زرورقهای هروئین دود می‌شود و به هوا می‌رود. تحمل این مساله اگرچه برایم خیلی سخت بود، اما جز پذیرش آن چاره‌ای نداشتم. جنگ و دعوا کاری از پیش نمی‌برد. شوهرم بچه نبود که بخواهم راه و چاه را نشانش بدهم. از طرفی آنقدر دوستش داشتم که به‌راحتی نمی‌توانستم از او دل بکنم. پس تحمل کردم و دم برنیاوردم. شوهرم به جای آنکه در مقابل این سکوت و چشم‌پوشی من، افتاده‌تر رفتار کند، گستاخ و زیاده‌خواه شد. هر بار که من در کار به بدشانسی می‌خوردم و پول قابل توجهی نمی‌آوردم، آن شب اخم و تخم و دعوا و درگیری داشتیم. شوهرم آنقدر نق و نوق می‌کرد تا یک حرفی بلند شود. در عوض هر وقت دست پر می‌آمدم، شاد و خوشحال بود. می‌گفت، می‌خندید. غذا سفارش می‌داد و خلاصه کیفش کوک بود!

اعتیاد شوهرم موضوعی نبود که از چشم دیگران - خصوصاً عمه‌ام که با او دنبال کار می‌رفتیم - پنهان بماند. عمه‌ام وقتی فهمید که شوهرم معتاد شده گفت: «خب تو هم بکش!» من که هنوز اعدام پدرم به خاطر مواد را از یاد نبرده بودم گفتم: «دلم نمی‌خواهد بچه‌ام شاهد اعدام پدر یا مادرش باشد!» عمه‌ام خندید و گفت: «من که نگفتم قاچاقچی شو! پول درمی‌آوری خب تفریح کن!» و بالاخره وسوسه‌های او باعث شد برای اولین بار، همراه او مواد بکشم. اما او از ترس مقدار خیلی کمی برایم سیگاری بار زد که من اصلاً نفهمیدم دفعه دوم اسنیف کردم - استنشاق مواد از راه بینی - که چون بلد نبودم نزدیک بود خفه شوم! به عمه‌ام گفتم: «اصلاً دلم نمی‌خواهد حتی یک بار دیگر اسم مواد را بشنوم!» اما روز بعد، عمه‌ام با ترفند برایم زرورقی زد که همان به من مزه داد. احساس می‌کردم فکر و خیالم کم شده و آرام و قرار پیدا کرده‌ام.

◆در یک فرصت مناسب عمه‌ام با توجه به شلوغی و ازدحام و حواس‌پرتی آن خانم دست در کیف او کرد تا کیف پول را دربیاورد که از قضا، صاحب کیف متوجه شد و مچ دست عمه‌ام را گرفت

شوهرم وقتی فهمید منهم مثل خودش شده‌ام، دیگر اجازه نداد نفس بکشم! به هرحال او هم یک هم‌پا می‌خواست و چه کسی بهتر از زنش که حداقل حُسنی که برای او داشت این بود که دیگر نق نمی‌زد!

به این ترتیب من شدم همپالکی شوهرم و آنچه یک عمر از آن وحشت داشتم، بر سرم آمد!

اما دور روزگار همیشه بر یک پایه نمی‌چرخد، چرا که به نظر من خداوند، به انسان فرصت می‌دهد تا از راه اشتباهی که می‌رود بازگردد. وقتی که دید این آدم، آدم‌بشو نیست، تلنگرها را شروع می‌کند. اولین تلنگر ما هم وقتی بود که من برای اولین بار گیر افتادم. راستش خیلی ترسیده بودم. باز هم خاطره اعدام پدرم در ذهنم شکل گرفت. تا قاضی برایم حکم صادر کند، صد بار مردم و زنده شدم! و بالاخره قاضی با توجه به آنکه سوءسابقه‌ای نداشتم مرا به تحمل سه ماه حبس محکوم کرد. که تمام آن را کشیدم و آزاد شدم. دفعه دوم با فاصله نسبتاً طولانی از دفعه اول، گیر افتادم. اما کار را زود فیصله دادیم و با سند وثیقه‌ای که یکی از اقوام برایم گذاشت، فقط یک روز زندان بودم و بعد آزاد شدم.

البته ناگفته نماند من و عمه‌ام از اول با هم قرار بسته بودیم که اگر گیر افتادیم، من جرم او را گردن بگیرم و در عوض او بیرون باشد و خرج شوهر و بچه‌ام را بدهد. می‌دانستم اگر او هم زندان بیفتد، شوهرم عرضه ندارد تا شکم خودش و بچه‌ام را سیر کند، بنابراین مجبور بودم حتی در اوج گرفتاری هم به فکر او باشم. حبس اولم را هم به همین دلیل گرفتم، چون اصلاً من گیر نیفتاده بودم بلکه عمه‌ام گیر کرد و من او را فراری دادم و خودم ماندم تا هر دو با هم و همزمان زندان نیاییم! گذشته از این، عمه‌ام سه بچه داشت و خدا را خوش نمی‌آمد بچه‌هایش دربه‌در شوند. او از قبل یک حکم پنج ساله هم داشت که چون وثیقه گذاشته بود، خودش را معرفی نمی‌کرد و اگر به هر دلیلی گیر می‌افتاد باید علاوه بر محکومیت جدید، پنج سال حبس قبلی را هم می‌کشید. بنابراین عقل حکم می‌کرد او بیرون باشد و من که سابقه کمتری داشتم زندان بیایم.

روزگار ما همینطور کج‌دار و مریز می‌گذشت تا این بار! این بار مثل اینکه تیر خلاص همه چیز با هم شلیک شد. ماجرا برمی‌گردد به روزی که عمه‌ام پیشنهاد داد برویم بلورفروشهای شوش! اکثر خانمهایی که قصد خرید کادوهای گرانقیمت و لوکس همچنین جهیزیه چشمگیر دارند، به این نقطه از تهران می‌آیند. از صبح خیلی پرسه زدیم تا اینکه عمه‌ام متوجه شد خانمی با حدود پنج میلیون تومان تراول قصد خرید سنگین دارد. به من اشاره کرد و ما دنبال او راه افتادیم، در یک فرصت مناسب عمه‌ام با توجه به شلوغی و ازدحام و حواس‌پرتی آن خانم دست در کیف او کرد تا کیف پول را دربیاورد که از قضا، صاحب کیف متوجه شد و مچ دست عمه‌ام را گرفت. عمه‌ام به من یاد داده بود در چنین مواقعی چه باید بکنم، به همین خاطر من جلو دویدم و تا مردم بیایند و بفهمند چه خبر شده مچ عمه‌ام را از دست آن خانم بیرون کشیدم. تراولها و چکها پخش زمین شد و تا صاحب پول بخواهد آنها را از زیر دست و پا جمع کند، عمه من از معرکه فرار کرده بود اما در عوض من گیر افتادم و از آنجا که من و عمه‌ام خیلی خیلی به هم شباهت داریم، آن زن تصور کرد من بودم

بقیه در صفحه ۵۵

پژوهشگر کسی است که با دانسته‌ها ندانسته‌ها را پیدا کند.
● دکتر ه. انصاری

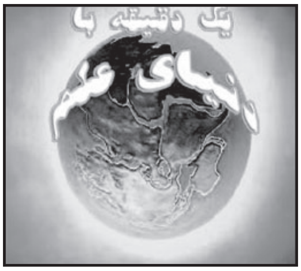

از: بهاره مهرنژاد

نسخه‌ای برای شما که نگران هستید

هرگاه صحبت از بیماری‌های خطرناک نظیر بیماری‌های قلبی می‌شود، فوراً به یاد چاقی، نبود اعتماد به نفس و خوردن غذای چرب و چیلی می‌افتیم در صورتی که مهمترین مساله را نادیده گرفته‌ایم.

به استرس واژه‌ای که می‌تواند زندگی ما را از هم بپاشد و سلامت فکری و جسمی‌مان را به مخاطره بیاندازد و ما از آن غافلیم. تاکنون فکر کرده‌اید برای چه مسائل کم‌ارزش و پیش پا افتاده‌ای نگران می‌شوید و به اصطلاح خون خودتان را می‌خورید. استرس و نگرانی در اندازه‌ای معقول برای زندگی و بشریت ما ضروری است ولی بیشتر از آن به یکی از ریسک فاکتورهای (عوامل خطرزای) بیماری قلبی - عروقی در زندگی بدل می‌شود. پس بیایید با به خدمت گرفتن برنامه جدید که شامل فعالیت‌های ورزشی، دید مثبت به زندگی و مصرف غذاهای سالم باشد، استرس را از خود دور کنیم.

✓هرگاه احساس نگرانی و استرس نمودید، ورزش کنید. ورزش موجب افزایش گردش خون در بدن از جمله مغز می‌شود و موجبات دفع مواد استرس‌زا را از بدن فراهم می‌کند. قدم زدن بهترین راه دفع استرس است.

✓غذاهای مناسب بخورید. تعداد وعده‌های غذایی را افزوده و مقدار هر وعده غذا را کاهش دهید. غذاهای آرام‌بخش بخورید. موز، سیب زمینی پخته، نان و حبوبات پخته به دلیل میزان قند بالا موجب افزایش انرژی در بدن می‌شوند.

✓سبزیجات را فراموش نکنید. خوردن کاهو و کلم و انواع سبزیجات در زمان داشتن استرس و نگرانی کمک بزرگی برای دستیابی به آرامش به شما می‌کند.

✓از ویتامین‌های گروه ب، ث و مواد معدنی مثل پتاسیم، فسفر و ماهی که در منابع گیاهی بسیار دریافت می‌شود، بسیار استفاده کنید زیرا اضطراب را کاهش داده و از خستگی جلوگیری می‌کند. تا می‌توانید آب بنوشید.

✓کم شدن آب بدن تاثیر مستقیمی بر کارایی مغز داشته و به افزایش استرس و نگرانی کمک می‌کند.

✓میزان خوابتان را تنظیم کنید. شش ساعت خواب در شب برای حفظ آمادگی بدن و تخفیف استرس و فشار روانی بسیار مفید است.

✓دست آخر اینکه همه چیز را با قضاوت مثبت ببینید و از هرچه که باعث تشدید استرس شما می‌شود دوری نمایید.

توصیه‌های کلینیک تغذیه رم

این روزها شربت و قرص لاغری از نان شب هم واجب‌تر است. هر که را می‌بینی در جستجوی یک وسیله جدید برای کاهش چربی‌های دور شکم است تا خود را به اندامی مطابق آنچه که دلخواه است، برساند. خیلی‌ها تنها از قرص و کپسول و کمربند برای لاغری استفاده می‌کنند، برخی رژیم سوپ می‌گیرند، یکسری دیگر روزی دو، سه ساعت پیاده‌روی می‌کنند، عده‌ای هم می‌خواهند با آب درمانی، ۱۰، ۲۰ کیلو از وزنشان را بکاهند. ولی واقعاً بهترین و علمی‌ترین راه کاهش وزن چیست؟ همه رژیم‌های لاغری موجب کاهش وزن می‌شوند و تا حدودی بافت چربی را کم می‌کنند، اما باید توجه داشت که موجب بروز چه بیماری‌ها و چه کمبودهایی در بدن می‌شوند؟

مطالعات جدید نشان می‌دهد، رژیم‌های لاغری که برپایه یک نوع ماده غذایی هستند مثل رژیم‌های کم‌چرب، پرکربوهیدرات، پر پروتئین در مدت زمان نه‌چندان طولانی باعث لاغری می‌شوند ولی در عوض کمبود ویتامین A، E و گروه B و مواد معدنی نظیر کلسیم، پتاسیم، آهن و منیزیم در بدن را به دنبال دارند.

متخصصان کلینیک تغذیه‌ای رم برای آنهایی که می‌خواهند از نظر وزن و هیکل در ردیف سوپراستارها قرار بگیرند، موارد علمی زیر را توصیه می‌کنند:

۱ـ روزانه ۷۰ تا ۸۰ درصد از کالری غذایی را به غلات سبوس‌دار، حبوبات و برنج و ۲۰ درصد را به پروتئین گیاهی و ۱۰ در صد را به پروتئین حیوانی اختصاص دهید.

۲ـ به مقدار فراوان از نان چاودار، بلغور جو و غلات سبوس‌دار استفاده کنید.

۳ـ گوشت قرمز را به صورت تکه‌های کوچک و کباب شده مصرف نمایید.

۴ـ مصرف لبنیات پرچرب را کاهش دهید.

۵ـ پنج تا ده وعده میوه و سبزی در روز مصرف نمایید.

۶ـ آهسته و جویده غذا بخورید و سعی کنید در حین غذا خوردن آرام و شاد باشید.

۷ـ تعادل غذایی را فراموش نکنید. تنها درزمانی که گرسنه هستید آن هم در حجم کم غذا مصرف کنید.

۸ـ مهمترین توصیه محققان همان است که ما با این ضرب‌المثل می‌شناسیم؛ صبحانه را تنها بخور، نهار را با دوستت تقسیم کن و شام را به دشمنت بده. فراموش نکنید برای لاغر شدن باید اصلی‌ترین وعده غذایی شما صبحانه باشد نه شام.

خطر در کمین نوجوانان است

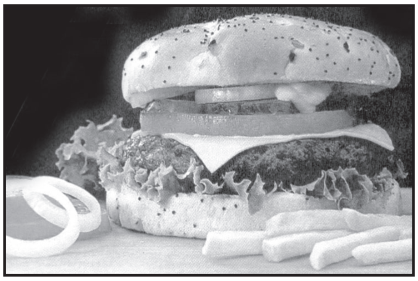

یک هشدار به والدین، آگاه باشید که فرزندانتان حسابی در معرض خطرند و اگر دیر بجنبید در فهرست قربانیان غذاهای آماده قرار می‌گیرند.، درواقع این روزها الگوی تغذیه‌ای نوجوانان که در بلوغ جسمی به سر می‌برند، تحت تاثیر عوامل مختلفی تغییر کرده است و تمایل به صرف غذا با دوستان در خارج از منزل، مصرف بیش از اندازه تنقلات و خوراکی‌های کم‌ارزش غذایی یکی از مهمترین بخش‌های رفتاری - غذایی نوجوانان به‌شمار می‌رود.

اغلب نوجوانان به دلیل حس استقلال‌طلبی که تازه در آنها شکوفا شده و تغییر و تحولات عاطفی، ترجیح می‌دهند وقت بیشتری را در خارج از منزل، با دوستان و همسالان خود بگذرانند که در نتیجه به خوردن پیتزا و ساندویچ که از نظر دارا بودن آهن، کلسیم، اسید فولیک و ویتامین صفر بوده و به لحاظ کلسترول و چربی و سدیم بالایی دارد روی می‌آورند.

ضعف، گیجی، افسردگی، یبوست، تحریک‌پذیری، بی‌خوابی، لاغری یا چاقی مفرط، اختلالات قاعدگی و بروز جوش صورت از مهمترین عوارضی است که در اثر نداشتن تغذیه مناسب در نوجوانان پدید می‌آید.

این درحالی است که در زمان بلوغ نوجوانان بیش از زمان‌های دیگر به ظاهر خود اهمیت می‌دهند و با گرفتن رژیم‌های غیرعلمی، خودسرانه و تک‌ماده‌ای که آنها را به نخوردن‌های چند روزه وامی‌دارد و یا با فعالیت‌های سخت ورزشی باعث به خطر افتادن سلامت خود می‌شوند. از طرف دیگر، مصرف فراوان مواد غذایی چاق‌کننده مثل نوشابه و انواع ساندویچ‌ها که خود پرکالری و چرب هستند در بسیاری از نوجوانان باعث چاقی و بروز بیماری‌های دیگر می‌شود.

به‌همین منظور انجمن قلب آمریکا به کمک انجمن روان‌شناسی توصیه‌هایی را به والدین ارائه کرده است که نقش مهمی در حفظ سلامت نوجوانان ایفا می‌کند و مهمترین این توصیه‌ها به مسائل روانی مربوط می‌شود. بسیاری از محققان معتقدند رفتارهای غذایی ناپسند با اندکی تغییر در برنامه غذایی نوجوانان قابل رفع خواهد بود و فقط کافی است آنها را با لحنی کاملاً آرام و به دور از هرگونه سلطه طلبی به مضرات این‌گونه عادات آشنا کرد. نوجوانان بسیاری از این کارها را در این سن از روی لجبازی انجام می‌دهند و هرگاه احساس کنند هویتشان درحال خدشه‌دار شدن است، سریعاً واکنش نشان داده و همان کاری را انجام می‌دهند که تصور می‌کنند درست است. بنابراین نکته مهم در رفع عادات بد غذایی این است که رفتاری درخور شخصیت نوجوان داشته باشیم و به آن بفهمانیم که جایگزین کردن میوه و سبزی به جای تنقلات پرچرب و فاقد ارزش غذایی، کاهش کالری دریافتی، عادت به صرف صبحانه و افزایش تحرک نقش بسیار مفیدی در حفظ سامت آنها دارد.

امیر پرندک

حق مردم کرمانشاه را ادا کنید

چرا باید مناطق جنگی در حوالی کرمانشاه به ورطه فراموشی سپرده شود؟ چرا باید عملیات مرصاد و مسلم بن عقیل سومار غرب، عملیات بازی‌دراز و تنگ حاجیان به سایر هموطنان معرفی نشود؟ چرا باید روستاهای دیره گیلان‌غرب و زرده دالاهو (کرندغرب) که در بمباران شیمیایی عزیزترین یاران خود را تقدیم این آب و خاک کرده و هنوز آثار مخرب آن در روستاهای فوق مشهود است، ناشناس باقی بماند؟

چرا باید سرپل ذهاب، قصرشیرین و گیلان غرب که زمانی رزمگاه شهید شیرودی‌ها، شهید کشوری‌ها، شهید صیاد شیرازی‌ها بود، امروز از حق قانونی خود بی‌بهره بماند؟ مگر این مردم چه تفاوتی با مردم سایر مناطق جنگی دارند؟ چرا باید در اثر فقر و بیکاری، جوانان این منطقه به دیگر شهرها روانه شوند؟ چرا سفر استانی رئیس جمهور و هیات دولت به استان کرمانشاه به تعویق می‌افتد؟ چرا تاکنون سهام عدالت به این مناطق اختصاص نیافته است؟ آنچه که در بالا ذکر شد تنها گزیده کوچکی از درددل‌های مردم دیار شیرین است.

عباسی

تلفن بدون آنتن دهی!

تلفن با وجودی که یکی از ضروریات جامعه امروزی است، اما یکی از مشکلات مردم منطقه هزار جریب نکاست.

در بعضی از روستاهای منطقه هزار جریب نکا با ابتکار شرکت مخابرات، تلفن‌های سیار در ازای دریافت مبلغ هفتاد هزار تومان به اهالی روستا داده شده است. آنها با خرید یک گوشی و سیمکارت، صاحب تلفن شده‌اند، مزایای این کار بر هیچکس پوشیده نیست، اما آنتن‌دهی تلفن، مساله اساسی است که در این روستا همه را با مشکل مواجه کرده است.

در روستاهای کفرات - سیکا - ارم - سفیدکو - کچپ محله - پشت فیل - سنگر - رودبار محله و... هنوز معضل آنتن‌دهی دردسرساز است.

وقتی تلفن داخل اتاق آنتن ندهد، به چه درد می‌خورد؟

علی‌اصغر مشیری - نکا

قابل توجه قوه قضاییه

بدنبال اجرای طرح تکریم ارباب رجوع، همه ادارات به نظرخواهی از مردم در زمینه کیفیت ارائه خدمات خود می‌پردازند، بجز قوه قضاییه که بیش از همه نهادها و ادارات، مراجعه‌کننده دارد.

آیا بهتر نیست که دستگاه قضایی نیز برای باخبر شدن از نظر مردم درباره عملکرد خود، اطلاعاتی کسب کند. دادگستری شاهرود چندی پیش با ایجاد یک اتاق نگهبانی در قسمت ورودی ساختمان دادگستری این شهر و در صف قرار دادن مردم، علت مراجعه آنها را به دادگستری جویا شد و از آنها توضیح کامل خواست و اگر کسی برگه‌ای از شعبه دادگاه ارائه می‌داد، فقط به وی اجازه ورود می‌دادند و بقیه مراجعان اجازه ورود نداشتند، ماموران نیز برخورد مناسبی با ارباب رجوع ندارند. جا دارد مسوولان قوه قضاییه در زمینه اجرای این طرح بیشتر بیندیشند.

محمد رضاییان

خبرنگار اطلاعات هفتگی در شاهرود

مرگ دلخراش!

علیرغم اینکه اتوبان کرمان - رفسنجان چند سال است که مورد بهره‌برداری قرار گرفته، اما متاسفانه انتهای این اتوبان که نزدیک شهر رفسنجان است بخاطر واقع شدن در محدوده شهر رفسنجان حدود ده کیلومتر با عرض کم به صورت جاده دوطرفه باقی مانده است.

محل تلاقی اتوبان و جاده مذکور تاکنون موجب تصادفات مرگبار بی‌شماری شده و خانواده‌های بسیاری داغدار شده‌اند. در ایام تعطیلات که مسافران زیادی از این جاده عبور می‌کنند، به دلیل ناآشنایی رانندگان با این جاده، دچار حوادث دلخراش می‌شوند.

همچنین محل تلاقی کمربندی شهر رفسنجان با جاده سرچشمه نیز همواره محل وقوع تصادفات مرگبار است. امیدواریم که مسوولان ذیربط برای برطرف کردن این مشکلات هرچه سریعتر اقدام لازم را انجام دهند.

محمود جعفری کوهبنانی - رفسنجان

فاضلاب در کوچه!

روستای «ساربوک» از توابع نیکشهر سیستان و بلوچستان همچنان از محرومیت رنج می‌برد.

کوچه‌های این روستا پر از آب فاضلاب خانه‌هاست و به همین دلیل رفت و آمد در این کوچه‌ها به سختی صورت می‌گیرد. ضمناً در هنگام شب به علت نبود چراغ روشنایی، عبور و مرور اهالی به سختی صورت می‌گیرد.

هنگام عبور خودروها از کوچه‌ها گرد و غبار به هوا برمی‌خیزد. معلوم نیست چرا طرح «هادی» در این روستا به اجرا درنمی‌آید تا وضعیت زیستی و جغرافیایی آن سامان بگیرد. روستای «ساربوک» در چهل و پنج کیلومتری نیکشهر قرار دارد.

رستم کریمی

خبرنگار اطلاعات هفتگی در نیکشهر

مدارس فرسوده اعتبار می‌خواهد

مدارس فرسوده رامهرمز به ۷۵ میلیارد ریال اعتبار نیاز دارد. مدیر نوسازی و تجهیز مدارس رامهرمز گفت: ۷۵ میلیارد ریال برای بازسازی مدارس فرسوده این شهرستان نیاز است.

مهندس کلانتر در گفت‌وگویی اظهار داشت: از مجموع ۲۲۵ واحد آموزشی موجود در این شهرستان در مقاطع مختلف تحصیلی ساختمان ۹۱ مدرسه فرسوده است.

وی گفت: میانگین خطرساز بودن این واحدهای آموزشی فرسوده ۲۸ درصد است. وی اظهار داشت: از مجموع اعتبارات نوسازی مدارس شهرستان رامهرمز که در سال گذشته ۵۰ میلیارد ریال بود تاکنون ۲۰ میلیارد ریال هزینه شده است.

وی پروژه‌های تحویلی به آموزش و پرورش شهرستان رامهرمز را در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ معادل ۱۴ واحد آموزشی ذکر کرد.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آبگرمکن خورشیدی

با همکاری سازمان بهینه‌سازی مصرف سوخت و در راستای ترویج استفاده از انرژی پاک اعتبار لازم برای احداث پارک انرژی در گناباد اختصاص یافته که عملیات اجرایی آن در سه ماهه اول سال جدید آغاز می‌شود. ۳۵ دستگاه آبگرمکن خورشیدی نیز برای استفاده در اماکن عمومی نظیر پاسگاهها و مساجد تهیه و نصب شده است.

همچنین ۱۲۰ دستگاه آبگرمکن خورشیدی در مدارس روستایی، مساجد و غسالخانه این شهرستان نصب می‌شود.

مجید کاظمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بلاتکلیفی طرح کارخانه سیمان در اطراف نیکشهر

منطقه‌ای در روستای «رخشان» واقع در ۳۲ کیلومتری نیکشهر قرار دارد که یکی از منابع مهم تهیه مواد اولیه کارخانه سیمان است.

کارشناسان در بررسی‌های اولیه، طرح ساخت یک کارخانه سیمان را برای این منطقه پیشنهاد کردند.

یکسال پیش متخصصان آمدند و شروع به کار کردند و مدتی که گذشت آنها رفتند و دیگر از آنها خبری نشد.

آیا با راه‌اندازی این کارخانه سیمان نمی‌توانستند بخشی از مشکل اشتغال به کار جوانان و همچنین نیاز به سیمان منطقه را برطرف کنند؟ چرا این طرح را در آغاز راه رها کردند؟

محمد دهقان جوزدر

تبلیغات با کدام مجوز؟

تبلیغ محصولات بهداشتی و آرایشی که از شبکه‌های تلویزیونی کشورمان به‌طور مداوم پخش می‌شود، آیا مورد تایید وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است یا اینکه فقط منبع درآمدی برای این رسانه ملی است؟

نگار قاصدآبادی

ایمانی که با یک وسوسه و زمزمه ضعیف شود، سراب است. ● ژان پل سارتر

دستپخت عدسی

محمد طاهری

هان ای دل عبرت بین!

اصولاً بنده عادت بدی دارم، وقتی چشمم به آتل‌بندی و دست گچ گرفته و عصای زیر بغل و... می‌افتد دل و روده‌ام بدجوری منقبض می‌شود و ضربان قلبم از صد و بیست فراتر می‌رود. حالا شده حکایت **مسعودخان ذوالفقاری** و دوستشان. مسعودجان ضمن ارسال عکسی که یک پای ضرب دیده را نشان می‌دهد (هرچند که من آخرش نفهمیدم که صاحب پا ایشان هستند یا دوستشان) از وقوع تصادفی ناگوار صحبت کردند که باعث صدمه دیدن هر دو پایشان شده است. به نظر مخلص در مقام مقایسه موتورسیکلت شبیه تفنگ شکاری می‌ماند، چون آخرش یک تیر بی‌جا شلیک می‌شود و کار دست کسی می‌دهد. متاسفانه در ایران هم نام موتورسیکلت همواره با نام تک چرخ زدن و سقوط و ضربه مغزی و آتل‌بندی و ارتوپدی و کلاه ایمنی پلاستیکی و... عجین شده است.

آقای ذوالفقاری در ادامه نامه ضمن درخواست احتیاط از جانب راکبین موتور، خواستار کنترل شدید راهنمایی و رانندگی در برخورد با موتورسواران بی‌گواهینامه و بی‌کلاه ایمنی شدند. حقیقتش را بخواهید گرچه کلاه ایمنی خوب است و دهها مزایا دارد، اما وقتی نگاه اینجانب به کلاههای پلاستیکی (که در مقابل حرارت هم وا می‌رود، چه برسد به ضربه) می‌افتد، ترجیح می‌دهم این نکته را هم اضافه کنم که برادران عزیز در اداره راهنمایی لطفاً با معضل کلاه‌های پلاستیکی که تنها برای ظاهرسازی و فریب‌کاری گذاشته می‌شود و در عمل به مسخره‌بازی شباهت دارد تا ایمنی، برخورد لازم را بکنند تا بلکه از تعداد موتورسواران متوفی در طول سال کاسته شود. البته شاید!

کوسه های گرسنه!

دوست عزیز جناب **غلامعلی قاضی شهرضا**، ضمن ابراز لطف فراوان به مخلص و تشکر از بقیه دست‌اندرکاران مجله اطلاعات هفتگی، از راه‌اندازی دوباره صفحه دستپخت عدسی ابراز خرسندی نموده و با فرستادن این نامه محبت‌آمیز آمادگی خود را برای ازسرگیری همکاری بیان داشته‌اند.

او پس از موارد فوق با ارسال سه قطعه عکس از مناطق ساحلی هرمزگان در مورد مشکلات و کاستی‌های اسکله بندر چارک و بندر پهل از توابع استان هرمزگان نکاتی از قبیل کمبود سکوهای تخلیه و بارگیری و نیز موضوع بارگیری در تاریکی شب و نبودن روشنایی کافی و امکانات استاندارد سخن به میان آوردند.

نگارنده ضمن تشکر از جناب **قاضی شهرضا** بابت گزارش ارسالی، باید اضافه کنم که در کره زمین به این بزرگی فقط یک خلیج فارس وجود دارد. فقط اشکال اینجاست که در سواحل شمالی کارگران اسکله و مسوولان تخلیه و بارگیری بندر باید با دهها مشکل دست و پنجه نرم کنند، اما در سواحل جنوبی بعید است که اعراب دشداشه پوش دغدغه‌ای از بابت بارگیری به صورت کورمال کورمال و همچنین سقوط در آبهای نیلگون خلیج فارس و هضم شدن در معده کوسه‌های گرسنه‌ای که به طمع غذا در حوالی این گستره آبی پرسه می‌زنند داشته باشند. به قول یکی از دوستان ما ایرانیها همه چیزمان با بقیه یک فرق جزئی دارد. قبول ندارید؟ از صد و هیجده سوال کنید!

دارندگی و برازندگی!

همراه همیشگی صفحه دستپخت عدسی آقای **محسن ذوالفقاری** از ساوه که البته هیچ نسبت فامیلی با مسعود ذوالفقاری نداشته و ندارند، ضمن ارسال نامه و اظهارلطف به مخلص، تصویر یک آبکش سفید حاوی مقادیری چاغاله بادام درشت را ضمیمه نامه کرده‌اند و از اینکه در سیزده‌بدر امسال در باغ پدرخانم محترمشان تا توانسته‌اند چاغاله بادام و گوجه سبز و آلو نوش‌جان کرده‌اند، ابراز خوشحالی و مسرت نموده و مراتب را به اطلاع مخلص رسانده‌اند.

باید اضافه کنم، اگرچه در فصل بهار، میوه درست و حسابی یافت نمی‌شود و باید به همین موارد ذکرشده اکتفا نمود، اما امان از زیاده‌روی در مصرف گوجه سبز که بدبختانه بنده هم زیاد خاطر خوشی از آن ندارم و هنگامی که یاد دوران نوجوانی و کله پا شدن بر اثر دل‌درد را می‌کنم، حسابی حالم گرفته می‌شود و عطای آنرا به لقایش می‌بخشم.

ولی خودمانیم‌ها، همین که آدم بدون سر و کله زدن با میوه‌فروش برود و خودش میوه را از درخت بچیند و بخورد، یک صفای دیگری دارد. قبول ندارید؟!

ظرفیت تکمیل است!

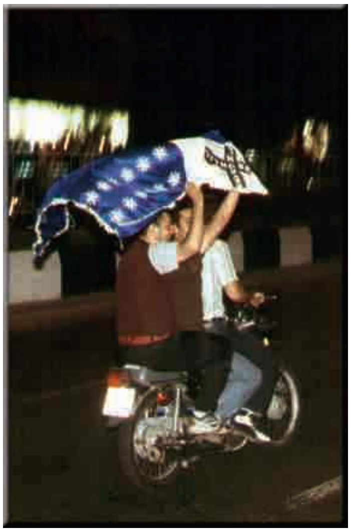

اصولاً موتورسیکلت وسیله بسیار مفیدی است. می‌شود با آن سر چهارراه گلوبندک ایستاد و به اقصی نقاط کشور! مسافر جابه‌جا کرد. می‌توان با آن جلوی بانوان محترم ویراژ و تک‌چرخ زد. می‌توان به جای وانت از آن استفاده کرد و در جابه‌جا نمودن وسایلی مثل آبگرمکن زمینی و یخچال سایدبای‌ساید و اجاق گاز شش شعله فردار از آن بهره برد. و حتی می‌شود مانند این دوست عزیز از آن به جای تاکسی استفاده کرد و عوض یک نفر دو نفر را سوار کرد و در راستای خودکفایی و درآمدزایی تلاش بیشتری از خود به خرج داد. البته گول پرچم آبی دست مسافرین محترم را نخورید که این بیچاره‌ها هم تقصیری ندارند. وقتی وسیله نقلیه گیر نیاید باید به حداقل‌ها رضایت داد و از خیر خیلی چیزها گذشت. اصلاً دقت کردید که هیچ‌کدام از این سه نفر سوار بر موتورسیکلت کلاه ایمنی ندارند؟ آن وقت راهنمایی و رانندگی هر روز برای آموزش همگانی کلیپ «داداش سیا» بسازد. به قول معروف نرود کلاه آهنین بر سر!

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: دزد به امانت خیانت نمی‌کند

این ضرب‌المثل طعنه به کسانی است که به امانت مردم خیانت می‌کنند. گوینده با این ضرب‌المثل علاوه بر شماتت فرد خائن، او را از دزد هم پست‌تر می‌داند. اما ببینیم این ضرب‌المثل چگونه وارد زبان فارسی گردید.

می‌گویند: مردی سحرگاه، هنگامی که هوا هنوز تاریک بود، از خانه بیرون آمد تا به حمام برود، در راه درویشی را دید، به او گفت: «قبول می‌کنی با من به حمام بیایی؟» درویش جواب داد: «کمی از راه را با تو همراهی می‌کنم. ولیکن حمام نمی‌آیم، چون من کاری نزدیک حمام دارم.» آن دو، تا نزدیک حمام با هم رفتند، نزدیک حمام یک دوراهی بود، آنجا راه آنها از هم جدا شد و درویش بدون آنکه از مرد خداحافظی کند، از او جدا شد. اتفاقاً دزدی درپی آنها می‌رفت، مرد که متوجه رفتن درویش نشده بود، تصور کرد دزد همان درویش است. نزدیک حمام ده دینار پول خود را در دستمالی پیچید و به دزد داد و گفت:

«ای برادر این امانتی را به تو می‌دهم تا من از حمام بیرون بیایم نزد تو باشد، بعد آن را به من برگردان!» دزد، سکه‌های طلا را از مرد گرفت و همانجا نشست تا مرد از حمام بیرون بیاید، وقتی هوا کاملاً روشن شد. مرد بیرون آمد، دزد او را صدا زد و گفت: «بیا طلاهایت را بگیر که تو امروز مرا از کار و کاسبی محروم کردی و من به خاطر نگهداری از امانت تو از کارم افتادم.» مرد پرسید: «مگر شغل تو چیست؟» دزد جواب داد: «من مرد طراری هستم.» مرد گفت: «اگر دزد هستی پس چرا طلاها را نبردی؟» دزد گفت: «اگر صدها هزار دینار هم بود، نمی‌بردم. تو این پول را به رسم امانت به من سپردی و دزدیدن امانت کار جوانمردان نیست.»

از باورهای عامیانه مردم آستانه اشرفیه

مردم آستانه اشرفیه معتقدند:

- پوشیدن لباس به صورت پشت و رو، بدیمن است.
- اگر در هوای بارانی، آفتاب بتابد، شغالها عروسی دارند.
- اگر کف دست راست کسی بخارد، پول به دستش می‌رسد و اگر دست چپ او بخارد، پول از دستش می‌رود.
- ریختن آب روی گربه باعث بوجود آمدن زگیل می‌شود.
- درختی که برای اولین بار میوه می‌دهد، باید حتماً بزرگ خانواده آن را بچیند، وگرنه میوه آن کم خواهد شد.

فرستنده: سیدمصطفی مقاآسا از: تهران

از ضرب‌المثل‌های جزه‌ای

- **خدا تیر و تخته را به هم جور می‌کند.**

[کنایه از زن و شوهرهایی که شبیه هم رفتار می‌کنند.]

- **ضرر بکش، اما رسوایی نکش.**

[کنایه از اینکه جبران خسارتهای مالی، آسان‌تر از تحمل آبروریزی است.]

- **خیر صبح، بهتر از نفع بعدازظهر.**

[کنایه از اینکه معامله صبح هنگام شیرین‌تر است.]

- **مرد ده، سگ ده را می‌شناسد.**

فرستنده: زهرا مترجمی از: روستای جزه جهرم (فارس)

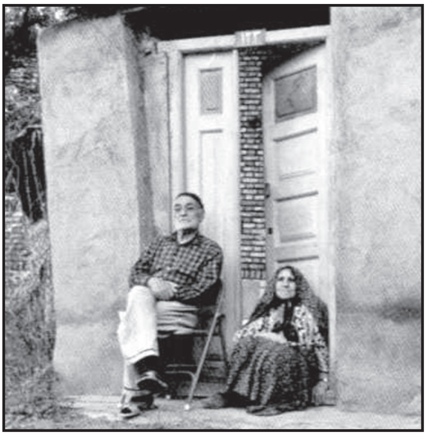
عکس از: همایون امیریگانه

مراسم باران‌خواهی در روستاهای مشهد

اگر مدت مدیدی باران نبارد یا خشکسالی شود، بچه‌ها چوبی بلند به دست گرفته، پارچه‌ای به آن می‌بندند و در کوچه‌ها می‌گردانند و این شعر را می‌خوانند:

چولی قیزک، بارون کن / بارون بی‌پایون کن / گندم به زیر خاکه / از تشنگی هلاکه / گلهای سرخ لاله / از تشنگی می‌ناله / چولی قیزک، بیا بیا / با ابرای سیا سیا / بارون بیا جرجر / تو ناودونا شرشر.

مراسم درخواست قطع باران

برعکس وقتی باران زیاد ببارد، برای بند آمدن باران این شعر را می‌خوانند:

چولی قیزک بارون بسه / بارون بی‌پایون بسه / ابرا به کو سیا / بارون نیا نیا نیا / چولی قیزک آفتو کن / شب که می‌شه مهتو کن / خانه ما خراب رفت / تا لب بوم تو آب رفت / چولی قیزک برو خَنت / پیش برار دیونت / آتیش به جون بارون بسه / بارون بی‌پایون بسه.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

چیستان لری

- **وچنه سرش ایبریم، سی‌اش لیگر یویم؟**

برگردان: آن چیست سرش را می‌بریم و برایش گریه می‌کنیم.

جواب: پیاز

فرستنده: نسرین هاشمی

از: شهر چرام (کهکیلویه و بویراحمد)

از ترانه‌های مازنی

برو در مازندرون سبزه و صحراره بوین
جنگل و دار و درخت و کوه و دریاره‌بوین
سازیل و آکس دریالب سیکاره بوین
پر و بال هدهد و بازی درناره‌بوین
غروب شالی جاراو کرکوپاره بوین
نماشون وقتی ونه دیقونا برگردننه
صحراجه هوکا به دستا اننه خوندنه
دهات چمتا به دوشان کوچه سراستننه
تور و بلو و ازال وبل و هوکاره بوین
دسته دسته گوگزاو اسب و ورزارابوین
وارش نم‌نم‌انه، شبره بز و علف سر
جیکاها پربهینه سکوسرا کنف سر
خوندنه کوک همه جا کوه و کمرها ورف سر
اوجادار سرتیزنگ و واش توسکاره بوین
آبندونهای دله مرغ و پلو لاره بوین

برگردان:

برو در مازندران سبزه و صحرا را ببین / جنگل و درخت و کوه و دریا را ببین / سازیل⊠ و نی مرداب که بر لب دریا روییده و اردک را ببین / پرو بال هدهد و بازی درنا را ببین / غروب شالیزار و دسته‌های انباشته گندم و برنج را که روی هم چیده شده ببین /وقتی غروب می‌شود، دهقانان برمی‌گردند /از صحرا هوکا به دست می‌آیند و می‌خوانند /توبره به دوشان روستا، سر کوچه می‌ایستند / تورو بلو و ازال و بیل و هوکا را ببین / دسته دسته گوساله و اسب و گاو نر را ببین / باران نم‌نم می‌بارد، شبنم به روی علف‌ها زده / گنجشک‌ها پرگرفته از روی ایوان روی کنف / کبک در همه جا می‌خواند، [در] کوه و کمر و روی برف / روی درخت اوجا، قرقاول و واش و توسکا را ببین / آب‌بندهای داخل مرغ و پلور را ببین.

⊠**سازیل**: نوعی گیاه سوزنی برگ که در کنار دریا می‌روید.

هوکا: از ابزار وجین بلو: از ابزار وجین

برگرفته از کتاب: مجموعه اشعار مازندرانی علی مهدیان

به کوشش: جهانگیر نصری اشرفی

ضرب‌المثل نمینی

- **تویوقون اوشدوغی، كولليک ايجن اولار.**

برگردان: پرواز مرغ تا محل خاکروبه تنور است.

[کنایه از افرادی که ضعیف هستند اما ادعاهای زیادی دارند، یا افراد تهی‌دستی که بلندپروازی می‌کنند، اما توان انجام کار بزرگ را ندارند.]

- **أوز گوزونده تیری گؤرمئی، أوز گه گوزونده قیلی گؤری.**

برگردان: در چشم خود تیر را نمی‌بیند، اما موی را در چشم دیگران می‌بیند.

[کنایه از افرادی که خود عیوب بزرگی دارند و به آن توجهی ندارند ولی با دیدن عیب کوچکی در دیگران، شروع به عیب‌جویی می‌کنند.]

فرستنده: یحیی عسگری نمین

از: شهرک سبلان اردبیل

زیبایی ناپایدار است و فضیلت جاودانی. • گوته

از گوشه و کنار جهان

قبرس جزیره‌ای کوچك اما يك غول اقتصادی

تصویر زیبایی را که مشاهده می‌کنید، مربوط به سواحل قبرس است که به دلیل شرایط جوی ملایم در طی دوازده ماه، به یکی از مراکز جذاب برای بازدید توریست‌ها در جهان تبدیل شده است. این توجه باعث شده تا قبرس از نقطه نظر وضعیت اقتصادی و تمرکز تجارت نیز به‌مراتب قدرتمندتر از یک جزیره کوچک عمل کند. تا جایی که اکنون تنها دو سال پس از عضویت قبرس در اتحادیه اروپا که در سال ۲۰۰۴ صورت گرفت، درآمد سرانه مردم این کشور به چهارده هزار دلار در سال برسد که این مقدار یکی از بالاترین استانداردهای زندگی را نشان می‌دهد. اما در این میان، این صنعت توریسم در قبرس می‌باشد که خود به‌تنهایی یک غول اقتصادی محسوب می‌شود، تنها در سال گذشته درآمد قبرس از توریسم به دو میلیارد دلار بالغ شده است که این مقدار یکچهارم از کل تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد. درواقع در سال گذشته دو میلیون جهانگرد از قبرس بازدید کرده‌اند که نود درصد آنها را اروپاییان تشکیل می‌دادند. قبرس این توجه جهانگردانه را جدا از آب و هوا و سواحل زیبا و مناسب در طول سال، ناشی از این نکته مهم می‌داند که مردم این کشور آداب و سنن قومی خود را حفظ کرده‌اند و سعی نکرده‌اند تا مانند سایر اقوام و کشورهای اروپایی خود را به غرب نزدیک‌تر کنند. به همین خاطر قبرس در اذهان جهانگردان و بخصوص اروپایی‌ها یک مکان متفاوت با فرهنگ و آداب و سنن متفاوت باقی مانده است و تمایل فراوانی جهت بازدید از قبرس از جانب توریست‌ها وجود دارد.

* * *

عصر موتورسیکلت های کوچك

همه کارشناسان در صنعت تولید و طراحی موتورسیکلت معتقدند آنچه که قبلاً پیش بینی می‌شد سرانجام به وقوع پیوسته و عصر موتورسیکلت‌های کوچک باقدرت و کارایی لازم فرا رسیده است. روزگاری توجه دوستداران موتورسیکلت به موتورهای بزرگ، پرقدرت و با دسته‌های بلند و سر و صدای بسیار جلب می‌شد. مدلهای بزرگ هوندا، یاماها و بخصوص هارلی دیویدسن از این دست موتورسیکلت به‌شمار می‌رفتند و حضور یکی از آنها در یک خیابان بزرگ کافی بود تا با سروصدای فراوان و ظاهری تنومند، کلیه وسایط نقلیه دیگر در آن خیابان را تحت تاثیر قرار دهد. اما با توجه به اینکه در سالهای اخیر مردم توجه روزافزونی نسبت به آلودگیهای صوتی و عوامل بوجود آورنده آن به خرج داده‌اند، به نظر می‌رسد که دیگر دوران اینگونه موتورها به سر آمده و عصر موتورهای کوچک یا همان اسکوترها فرا رسیده باشد. موتورسیکلت‌هایی با جثه کوچک، توام با سروصدای تقریباً ناشنیدنی و همراه با کارایی و دوام لازم. بهترین نمونه از این موتورسیکلت‌ها را همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، کارخانجات وسپا در ایتالیا و فرانسه به بازار عرضه کرده است. این مدل که «LX۵۰» نام دارد، در دو سال گذشته پرفروش‌ترین موتورسیکلت در اروپا لقب گرفته است. درواقع وسپا برای طراحی LX۵۰، به مدل خود در سال ۱۹۴۶ یعنی ۶۰ سال پیش‌تر بازگشته و تقلیدی از همان مدل مشهور را با ابعادی کوچکتر و مصرف بسیار کمتر (۲/۵ لیتر برای صد کیلومتر) با قیمتی معادل سه هزار و پانصد دلار به بازار عرضه کرده است.

* * *

بازگشت کامارو

در تصویر اتومبیل شورلت کامارو را مشاهده می‌کنید که در سالهای دور مورد توجه بسیار قرار داشت، اما برای چند دهه، به بوته فراموشی سپرده شد. اما اکنون جنرال موتورز و شورلت، قصد دارند دوباره مدل تازه کامارو را به بازار عرضه کنند. کاماروی تازه دارای قدرت موتوری برابر با ۴۰۰ قوه اسب بخار است، ضمن آنکه ظرفیت آن هم ۳۰۰ سی‌سی می‌باشد. تفاوت عمده کاماروی جدید با گونه قدیمی آن (تصویر یک نمونه از سال ۱۹۶۹ در زیر کاماروی اصلی گذاشته شده) در مصرف آن است و کاماروی جدید با مصرفی به‌مراتب کمتر که حدود دوازده کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین تخمین زده شده، به‌مراتب اقتصادی‌تر نشان می‌دهد. برای کاماروی تازه که از سال ۲۰۰۷ روانه بازار می‌شود، شورلت قیمتی معادل چهل و پنج هزار دلار را درنظر گرفته است. در ضمن کاماروی جدید هم مانند مدلهای قدیمی آن به صورت دو در ساخته خواهد شد.

عجایب هفتگانه جدید

درباره عجایب هفتگانه کلاسیک همگان اطلاعات کافی در دست دارند و نیک می‌دانیم که به غیر از خرابه‌هایی از یکی دو نمونه، هیچ اثری از عجایب هفتگانه مانند باغهای معلق بابل یا فانوس اسکندریه و امثال آن باقی نمانده است. اما در ماه گذشته طی یک همه‌پرسی از معماران و طراحان مشهور جهان و همچنین فلاسفه، باستانشناسان و مورخین، خواسته شد تا عجایب هفتگانه جهان به روایت قرن بیست و یکم را معرفی کنند و برای آنکه عدالت کافی در این رای‌گیری انجام شود، از هرکدام از این کارشناسان که تعداد آنها به دو هزار نفر می‌رسید و از پنج قاره جهان انتخاب شده بودند، خواسته شد تا فقط یک مکان را برای حضور در فهرست عجایب هفتگانه مدرن، انتخاب کنند و در پایان برگزارکنندگان همه‌پرسی، هفت مکانی را که بیشتر از همه صاحب رأی شده بودند، به عنوان عجایب هفتگانه مدرن انتخاب کردند.

در اینجا با نمایش تصاویر این مکانهای زیبا و برجسته به معرفی عجایب هفتگانه مدرن در قرن بیست و یکم می‌پردازیم.

۱ـ پل آکاشی ـ کوبه ـ ژاپن

طویل ترین پل معلق در جهان که ۳۹۹۱ متر طول دارد و دو ناحیه کوبه و آواجی در ژاپن را به یکدیگر متصل می‌کند.

۲ـ ایستگاه فضایی بین‌المللی ـ مدار کره زمین ـ انگلستان، فرانسه، آمریکا، روسیه، ژاپن

تنها آنان که بسیار ثروتمند و یا بسیار بانفوذ هستند، قادر خواهند بود از این شاهکار تکنولوژی و صنعت که نمادی از همکاری بین‌المللی است، دیدن کنند. این ایستگاه عظیم‌ترین در نوع خود در جهان می‌باشد که در یک زمان ده هزار فضانورد و یا کارمند در آن زندگی می‌کنند. این ایستگاه فضایی در مداری واقع در فاصله ۳۶۰ کیلومتری از کره زمین قرار دارد.

۳ـ بلندترین برج جهان ـ تایپه ـ تایوان

و این است تصویر مرتفع ترین ساختمان جهان (تا این لحظه) که در ضمن دارای سریع‌ترین آسانسورهای جهان نیز می‌باشد که ارتفاع ۴۳۸ متری، از پایین تا بالای برج را در کمتر از سه دقیقه طی می‌کنند.

۵ـ سالن اپرا ـ سیدنی ـ ایتالیا

عجیب ترین نکته درباره این ساختمان زیبا، که برخی از زیباترین و مشهورترین آثار موسیقی جهان در آن نواخته می‌شود، این است که تعداد جهانگردانی که از ساختمان دیدن می‌کنند، بیشتر از تعداد عاشقان موسیقی است که برای تماشای یک کنسرت و یا اپرا بلیت تهیه می‌کنند.

۵ـ قصر پارلمان ـ بخارست ـ رومانی

این قصر که از آرزوهای چائوشسکو، دیکتاتور رومانیایی بود، سرانجام سالها پس از مرگ او به پایان رسید، اما اکنون عنوان سومین و عظیم‌ترین ساختمان جهان را یدک می‌کشد که علاوه بر آن دارای زیبایی خیره‌کننده‌ای نیز می‌باشد.

۶ـ مرکز خرید ـ چین جنوبی

اگرچه هنوز تکمیل نشده، اما از هم اکنون این مرکز خرید ۶۰ هکتاری، بزرگترین در نوع خود در جهان می‌باشد که درون آن چند هتل، یک رودخانه و یک ارک ۳۰ متری به وجود آمده است ضمن آنکه از نظر تعداد مغازه و فروشگاه برای خرید هم مقام اول در جهان را دارا می‌باشد.

۷ـ به جهت رأی مساوی مشترکاً شامل دو مکان است:

بزرگترین و مدرن ترین کلیسای جهان ـ هیوستن ـ آمریکا

زمانی سالن عظیم بسکتبال بود، اما اکنون با پرده‌های دیجیتال تلویزیون و سیستم صوتی فوق‌مدرن به بزرگترین و مدرن‌ترین کلیسای جهان تبدیل شده و برای اولین بار یک کلیسای مدرن توانسته با کلیساهای باستانی و قدیمی رقابت کند.

هتل زیر آب ـ جزیره کی ـ کالیفرنیا

یک ساختمان شگفت‌انگیز و هتلی با کلیه وسایل و امکانات رفاهی در عمق ۵۰ متری در اقیانوس آرام و در ساحل جزیره ایجاد شده است. تکنولوژی مقاومت در برابر فشار در این هتل اعجاب‌آور است و به‌درستی این ساختمان در میان عجایب قرار دارد.

منطقه حاره در اروپای سردسیر

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید ممکن است باعث تعجب شما شود. ساحل یک جزیره در منطقه حاره همراه با گیاهان حاره‌ای را مشاهده می‌کنید. اما نکته تعجب‌آور اینکه، این مکان در فاصله یک ساعت از برلین، مرکز آلمان که یک منطقه سردسیر محسوب می‌شود، واقع شده است. پاسخ به این معما در تکنولوژی پیشرفته و فوق مدرن نهفته شده است. آلمانی‌ها در میان اعجاب همگان توانسته‌اند یک منطقه کاملاً حاره‌ای در دل اروپا خلق کنند. جزیره‌ای که کاملاً طبیعی است و به کمک گیاهان حاره‌ای مانند ارکید و نخل و امثال آن، بوجود آمده، همراه با درجه حرارتی که بین ۳۰ تا ۴۰ درجه سانتی‌گراد در نوسان است.

استقبالی که مردم در دل سرزمینی سردسیر از این منطقه به عمل آورده‌اند، بی‌سابقه است و بخصوص درخلال تعطیلات کریسمس و ژانویه، بسیاری به منظور برنزه شدن پوست خود به گرفتن حمام آفتاب در این جزیره حاره‌ای می‌پردازند.

نیمه اول زندگی صرف انتظار کشیدن برای نیمه دوم می شود، نیمه دوم صرف حسرت خوردن برای نیمه اول!

مراقب بلوغ فرزندانتان باشید

از: علی حیدری

شما هم حتماً کودکان و یا افراد بزرگسالی را دیده‌اید که برخوردی غیرطبیعی دارند و مثل دیگران رفتار نمی‌کنند.

آری برخی از کودکان به‌واقع بسیار بی‌ادب و بی‌نزاکت هستند و هیچ رفتار درستی ندارند اما نه‌تنها این بچه‌ها، بلکه افراد بزرگسال هم اصلاح‌پذیر هستند که البته اگر می‌خواهید با کم و کیف ماجرا بیشتر آشنا شوید، چاره‌ای ندارید جز اینکه مطلب زیر را مطالعه نمایید...

جای تردید نیست که آدمی فطرتاً تربیت‌پذیر است و آینده او نیز بستگی به نوع تربیت او دارد و اگر در مقوله تربیت انسان قصور صورت گیرد، چه‌بسا نتایج غیرقابل جبرانی درپی داشته باشد، زیرا به وسیله تربیت و تعلیم که با انواع شیوه‌ها و به‌تدریج صورت می‌گیرد او برای ورود به مراحل بالاتر جامعه آماده و هدایت می‌شود.

علاوه بر آن تربیت صحیح از انحرافات احتمالی انسان نیز جلوگیری می‌کند.

«کانت» معتقد است: «مساله تعلیم و تربیت از مهمترین و دشوارترین مسائل مربوط به انسان است.»

آدمی از ابتدای تولد تا رشد کامل مراحلی از تربیت را پشت سر می‌گذارد. ابتدا در دامان خانواده نظارت مستمر به کودک اعمال می‌شود تا جایی که در ابتدای طفولیت از کوچکترین گزندی در امان نیست و باید مراقبت ویژه بر او اعمال گردد.

سعدی می‌گوید:

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای
که امروز سالار و سرپنجه‌ای

به جرأت باید گفت رفتارهایی را که افراد در بزرگسالی انجام می‌دهند، همگی در دوران قبل از شش سالگی و در محیط خانواده شکل گرفته است، بنابراین خانواده مهمترین و اساسی‌ترین الگوهای تربیتی را بر کودک اعمال می‌کند و او را مرحله به مرحله با شرایط محیط تطبیق داده و هدایت لازم را بر او اعمال می‌کند.

شیخ سعدی همچنین می‌گوید:

هر که در خردیش ادب نکنند
در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز به آتش راست

پس از دوره خردسالی، کودک محیط دیگری را تجربه می‌کند. او ابتدا با محیط مدرسه روبرو می‌شود و دنیای جدیدی را تجربه می‌کند. حرکات کودکان و همبازی‌های جدیدی را می‌بیند، کلمات و جملات جدیدی می‌شنود و حرکات بدیعی را یاد می‌گیرد که در دوره قبل ندیده بود. خصلت‌هایی که کودک در این دوره می‌آموزد نیز می‌تواند در درازمدت به عنوان یک ملکه رفتاری در او اثرگذار باشد. از همین‌رو جامعه‌شناسان و کارشناسان تربیتی این مرحله از تعلیم و تربیت را حساس تلقی کرده و معتقدند که با ارائه الگوهای مناسب، باید شرایط تربیتی صحیح را در کودک فراهم کرد.

در دوره نوجوانی او خود را به سمت عرصه‌های مختلف جامعه سوق می‌دهد و استقلال نسبی می‌خواهد. در این مرحله مربی باید با مراقبت‌های بیشتر سعی کند طوری او را آزاد بگذارد که به موفقیت‌های آینده او لطمه وارد نشود، زیرا او در این دوره به مرحله واقع‌بینی نرسیده و در بسیاری از موارد در تردید و دودلی بسر می‌برد. بر همین اساس، ضرورت دارد که به تربیت شخصیتی‌اش بیشتر توجه شود. این برهه از زندگی نوجوانان با آثار بلوغ در آنها نیز همراه است و باید مربی بیش از پیش مواظب حرکات آنان باشد و اولیاء نیز بایستی فلسفه فعالیت بلوغ را برای نوجوانان تشریح و آنان را آگاه کنند. کارشناسان تربیتی معتقدند که پدران و مادران در آستانه فرارسیدن بلوغ فرزندان، باید آنان را آگاه نموده و اطلاعات و راهنمایی‌های لازم را به نوجوانان گوشزد نمایند. از جمله موضوعات دیگری که باید در این دوره به آن توجه شود، عدم واگذاری مسوولیت‌های سنگین به نوجوانان است، زیرا شکست آنان باعث سرخوردگی و اختلال در وضعیت شخصیتی آنها خواهد شد.

دوره جوانی پربارترین دوره زندگی هر فرد را تشکیل می‌دهد. در این حال بخش اعظم استعدادهای او به ظهور رسیده و رشد یادگیری‌اش نیز ارتقاء یافته است و مسائل جدی‌تری نظیر شغل، انتخاب همسر، اداره خانواده و مواردی از این قبیل، ذهن او را مشغول می‌کند. علاوه بر آن، او خود را در عرصه‌های مختلف اجتماعی حاضر می‌بیند، پس می‌بایست برای تربیت شخصیتی و فرهنگی‌اش همت گماشت.

وظیفه یک مربی خوب

یک مربی خوب باید با شناساندن صحیح ارزشهای فرهنگی و اجتماعی و معنوی، به جوان در لمس واقعیت‌ها کمک نموده و او را برای یک زندگی اجتماعی سالم آماده کند تا نگرش‌هایش واقع‌گرایانه و قوه تمییز او تقویت شود. بر همین اساس، کارشناسان معتقدند، آموزش متوسطه در این دوره از اهمیت خاصی برخوردار است. لذا می‌بایست با مطالعه علایق و استعدادهای هر جوان، نوع آموزش و تربیت او را به سمت و سوی صحیح سوق داد. همچنین ضرورت دارد که در سطوح آموزش متوسطه در مدارس، مشاورین مجربی که بتوانند تعامل کاملی با دانش‌آموزان داشته باشند یا به معنایی بتوانند با آنان زندگی کنند، در مدرسه حضور داشته باشند و با الگوهای صحیح تربیتی مبتنی بر روانشناسی تربیتی نسبت به شناسایی معضلات آنان همت گماشته و در حل آن مشکلات اقدام کنند.

کارکرد دولت

علاوه بر آن، دولتها باید تخصیص بودجه لازم و تهیه یک دستورالعمل تربیتی صحیح را وجهه همت خود قرار دهند، زیرا تعلیم و تربیت در مدارس اساساً عملکردی اجتماعی است که مستقیماً به خود جامعه بازمی‌گردد و از نگاه مقایسه‌ای، تربیت از تعلیم مهمتر و ضروری‌تر محسوب می‌شود. به عبارت دیگر دولتها با به وجود آوردن شرایط آموزشی و پرورشی مناسب، این امکان را ایجاد می‌کند که خانواده‌ها بتوانند در سایه آن، فرزندان خود را از آموزشهای کارآمدتر بهره‌مند سازند.

بنابراین باید اذعان کرد که خانواده و جامعه هر دو به نوبه خود تاثیر بسزایی در تربیت افراد در سطوح مختلف زندگی دارند که بایستی مکمل هم باشند. اگر به این مهم و در این زمان خاص توجه نشود، مشکلات و ناهنجاری‌هایی بر خانواده و اجتماع تحمیل می‌شود که جبران‌ناپذیر خواهد بود. در چنین اوضاعی و با توجه به اهمیت موضوع، اگر بخواهیم فرزندان ما از آموزش و پرورش مناسبی برخوردار باشند، جا دارد هرچه توان داریم به کار گیریم و اصول علمی تعلیم و تربیت صحیح را اجرا کنیم تا کودکان، نوجوانان و جوانان ما در راه رشد و شکوفایی استعدادهای خدادادی آنان و توسعه و بهبود آموزش و پرورش همگانی مبتنی بر موازین خداپسندانه و علمی و عملی قدم بردارند که در این میان والدین، مربیان، معلمان، نویسندگان و همه اساتید تعلیم و تربیت نیز می‌توانند خدمات قابل توجهی در این زمینه ارائه دهند.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

یک کارگر محو شد

کارگر ۴۱ ساله کارخانه فولاد در «اوهایو» قبل از ریخته شدن فولاد مذاب ۲۶۰۰ درجه به درون دیگ ریخته‌گری افتاد و کشته شد.

این کارگر ۴۱ ساله که بر روی لبه دیگ ریخته‌گری به عمق ۱۰ متر درحال کار بود قبل از ریخته شدن فولاد مذاب در آن، به درون دیگ افتاد و بدنبال آن فولاد مذاب او را در درون دیگ محو کرد. کارخانه ریخته‌گری آمریکا تولیدکننده ورقه‌های فولاد قادر نیست بقایای جنازه کارگرش را از داخل کوره خارج کند و برای این کار باید کوره سرد شود که به چند روز زمان نیاز دارد، در ثانی معلوم نیست که آیا بقایایی از جنازه مانده باشد یا خیر.

مادر مرده وضع حمل کرد

زن حامله‌ای در شهر میلان ایتالیا که دچار مرگ مغزی شده بود، بیش از سه ماه به صورت مصنوعی زنده نگه داشته شد تا نوزاد وی سالم به دنیا بیاید.

البته چند ساعت بعد از تولد نوزاد پزشکان دستگاهی که این زن جوان را زنده نگه داشته بود خاموش کردند.

این نوزاد دختر به نام «کریستینا» که به صورت سزارین به دنیا آمده تنها ۶۸۱ گرم وزن دارد و هنگام تولد هیچ مشکلی در تنفس و غیره نداشت و درحال حاضر در سلامت کامل بسر می‌برد.

گفتنی است، پس از خاموش کردن دستگاه، کلیه‌ها، قرنیه‌ها و کبد این زن جوان برای پیوند به بیماران دیگر اهدا شد.

مردی با ۱۲ میخ

مردی در آمریکا با وجود ۱۲ میخ در سرش همچنان سرحال و شاداب زندگی عادی خود را سپری می‌کرد تا اینکه هفته گذشته بر اثر حادثه رانندگی نه‌چندان شدید او را به بیمارستان انتقال دادند.

پزشکان بیمارستان پس از تصویربرداری از سر این مرد متوجه وجود ۱۲ میخ ۵ سانتی‌متری در سرش شدند و این مساله تعجب تمام پزشکان این بیمارستان را برانگیخت و آنها در یک عمل جراحی طولانی موفق شدند همه این میخ‌ها را از سر این مرد بیرون بیاورند.

به گفته پزشکان تاکنون هیچ کس این تعداد جسم خارجی وارد مغز یا بدنش نشده بود که بتواند سرحال و زنده بماند و زندگی عادی داشته باشد.

زورگیری‌ها هم عجیب شد

دو پسر جوان پس از زخمی کردن یک راننده مسافرکش، دختری را ربوده و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند.

چندی پیش مردی با یک پایگاه بسیج در اطراف ورامین تماس گرفت و گفت: دو پسر جوان دختری را که مسافر من بود ربوده و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند. پس از اعلام این خبر بلافاصله ماموران بسیج خود را به محل حادثه رساندند، اما کسی را آن اطراف ندیدند، آنها هنگام بازگشت به یک موتورسوار برخورد کردند و به آن مشکوک شدند، بنابراین او را دستگیر کرده و مورد بازجویی قرار دادند و او گفت: دو دوستم دختری را به باغی که در اطراف آن مرا دستگیر کردید، بردند. بلافاصله ماموران بسیج وارد باغ شدند و دو متهم را دستگیر کردند. آنها همچنین مرد راننده‌ایی را که توسط دو جوان زخمی شده بود، در گوشه‌ای از باغ پیدا کردند. مرد راننده که خون زیادی از او رفته بود در بازجویی گفت: من راننده مسافرکش هستم. روز حادثه دیدم دختری کنار خیابان ایستاده و مضطرب است و با همان حالت دست تکان داد. من هم ایستادم و او را سوار کردم. کمی جلوتر دو پسر جوان هم سوار شدند. یکدفعه دختر جوان گفت آقای راننده این دو نفر مزاحم من هستند، خواهش می‌کنم آنها را پیاده کنید، اما یکی از پسرها خطاب به من گفت: این دختر دروغ می‌گوید و ما او را نمی‌شناسیم. در این میان من به آنها گفتم برای اینکه معلوم شود کدامتان راست می‌گویید به کلانتری می‌رویم تا حقیقت روشن شود و در این هنگام یکی از پسرها با چاقو چند ضربه به پشتم زد و مرا تهدید به مرگ کرد و خواست به باغی در آن اطراف بروم. منهم که به شدت زخمی شده بودم تسلیم آنها شدم، بنابراین آنها دختر را به زور به باغی بردند و از من خواستند محل را ترک کنم. در اینجا بود که دلم برای دختر معصوم سوخت و خلاصه هر طوری بود خودم را به کیوسکی رساندم و ماموران بسیج را در جریان حادثه قرار دادم.

در ادامه ماموران دختر جوان را مورد بازجویی قرار دادند و او گفت: حرف‌های مرد راننده کاملاً درست است. آنها به زور مرا به باغی بردند و دوست دیگرشان که همان راکب موتور بود را نیز صدا کردند تا او هم مرا مورد آزار و اذیت قرار دهد که خوشبختانه ماموران بسیج سر رسیدند.

بنا به این گزارش دو پسر جوان به اتهام تجاوز به عنف به‌زودی در شعبه ۷۷ دادگاه کیفری مورد محاکمه قرار می‌گیرند.

دَوو زندانی شد!

کیم دوو چونگ بنیانگذار گروه دوو، که از جمله بزرگترین شرکتهای صنعتی کره جنوبی بود، به ده سال زندان محکوم شد.

این مرد کره‌ای که مدت شش سال فراری بود به اتهام اختلاس و حساب‌سازی به ارزش ۲۱ تریلیون وون (۲۲ میلیارد دلار) ثروت وی ضبط و ۱۰ میلیون وون نیز جریمه شد.

گروه دوو سال ۱۹۹۹ با بیش از ۸۰ میلیارد دلار بدهی اعلام ورشکستگی کرد و در این میان «کیم دوو» به خارج از کره جنوبی متواری شد.

او زمانی که به کشورش بازگشت مورد محاکمه قرار گرفت و رئیس دادگاه کره اعلام کرده است، مجازات «کیم دوو» بسیار سنگین است، چرا که او به مدیران خود دستور داده بود دارایی‌های شرکت را زیاد جلوه دهند تا شرکت بتواند از بانکها وامهای کلانی بگیرد و چند میلیارد دلار از این سرمایه را نیز به خارج فرستاده بود.

گفتنی است، دوو ابتدا به صورت یک شرکت کوچک نساجی آغاز به کار کرد و «کیم دوو» در سال ۱۹۶۷ آن را به قیمت ۵ هزار دلار خریده بود. «کیم» در این مدت توانست شرکت دوو را به یکی از بزرگترین غول‌های صنعتی کره جنوبی تبدیل کند و روابط نزدیکی با سایر شرکت‌های صنعتی و سیاستمداران برجسته جهان برقرار نماید.

دوو در اوج کار خود با ۱۱۰ کشور رابطه تجاری و ۳۲۰ هزار کارمند داشت، این شرکت پس از گرفتن وامهای کلان برای گسترش کار خود در دهه ۱۹۹۰ دچار مشکل شد.

مردی زن و بچه‌اش را جا گذاشت

یک مرد ۳۷ ساله مقدونیه‌ای که از رم ایتالیا به همراه همسر ۳۰ ساله و فرزند چهار ساله‌شان درحال بازگشت به خانه خود در آلمان بود، برای پر کردن مخزن بنزین اتومبیلش وارد ایستگاه پمپ بنزین ایتالیا شد.

مرد جوان پس از پر کردن باک بنزین اتومبیلش بدون توجه به اینکه همسرش به دنبال خرید تنقلات برای فرزندشان همراه او از اتومبیل خارج شده است، حرکت کرد و شش ساعت بعد متوجه شد که زنش را در جایگاه فروش بنزین جا گذاشته است.

البته زن جوان به پلیس مراجعه کرد و ماجرا را برای آنها توضیح داد و پلیس هم پس از شش ساعت در ۳۴۰ کیلومتری حوزه استحفاظی‌اش در میلان موفق شد مرد ۳۷ ساله را متوقف کند.

در این میان مرد جوان به پلیس گفت: اصلاً متوجه عدم حضور همسرم در اتومبیل نشدم، چون او عادت داشت همیشه همراه دخترمان در صندلی عقب اتومبیل ساکت بنشیند.

حکیم باید تیزی آتش خشم را به آب حلم بنشاند و بنای کارها بر لطف و رفق نهد.

•بوذرجمهر حکیم

پاورقی خارجی

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

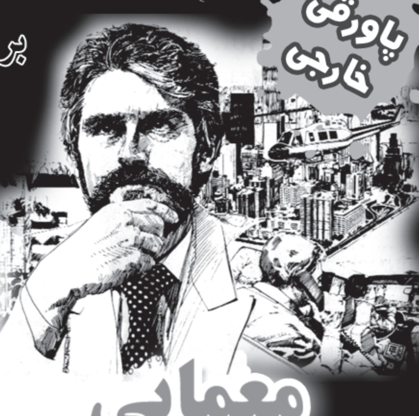

معمایی برای عقل باختگان

قسمت دهم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

خلاصه قسمت‌های قبل:
جنایتکار مرموزی برای تصاحب ثروت پیرمردی به نام «لاریبی» به داخل یک آسایشگاه روانی مدرن و گران نفوذ کرده و با جا زدن خود در میان بیماران و کارکنان این آسایشگاه، حوادثی به وجود می‌آورد. دکتر «لنز» رئیس آسایشگاه که ضمناً همراه دختر «لاریبی» معتمد دارایی این پیرمرد است، از «پیتر دولوت» (راوی داستان) که تقریباً بهبود یافته و از لحاظ عقلانی مشکل جدی ندارد، می‌خواهد تا در یافتن قاتل یا به قول او «عامل مخرب» به او کمک کند. «دولوت» یک تهیه‌کننده تئاتر است که پس از مرگ نابهنگام همسرش به الکل پناه برده و برای بازیافتن سلامت خود در همین آسایشگاه بستری است. بیشتر بیماران از آن جمله خود «دولوت» مدعی هستند که صدایی عیناً شبیه صدای خودشان می‌شنوند. این صدا به آنها هشدار می‌دهد که «جنایتی اتفاق خواهد افتاد»!
«لاریبی» پیر، عاشق دوشیزه «براش» پرستار جوان آسایشگاه می‌شود. پسر جوانی هم به نام «بیلی ترنت» دل به عشق این پرستار خوش‌سیما می‌بازد. «دولوت» در میان بیماران، بیش از همه با یک مرد انگلیسی‌تبار به نام «مارتین گیدیز» که به مرض خواب مبتلا می‌باشد، دوست است. شنبه شب‌ها با صلاحدید مدیریت مؤسسه، مردان و زنان آسایشگاه در سالن اجتماعات با یکدیگر ملاقات می‌کنند و در آن شب، به جشن و سرور و سرگرمی‌های گوناگون می‌پردازند. «دولوت» با دختری به نام «آیریس پتیسون» آشنا می‌شود که این آشنایی به عشق می‌انجامد. این دختر جوان که پس از خودکشی پدرش. براثر ورشکستگی مالی، تعادل روانی خود را از دست داده است، «لاریبی» پیر را عامل مرگ پدرش می‌داند و آن صداهای مرموز، او را تشویق به گرفتن انتقام و کشتن «لاریبی» می‌کنند! درمیان زنها، زنی به نام خانم «پاول» مبتلا به جنون سرقت است که با دزدیدن وسایل درمانگاه، از آن جمله چاقوهای جراحی، ماجراساز می‌شود. در همین گیرودار، «جو فوگارتی» مسوول «فیزیوتراپی» که از قهرمانان سابق کشتی است، به طرز اسرارآمیزی به قتل می‌رسد که کارآگاه «گرین» برای تحقیق و بازجویی به آنجا می‌رود. «دولوت» که به همه اطرافیانش ظنین شد برای به دام انداختن قاتل، عبارتی در رابطه با این جنایت، ابداع کرده که ناغافل به هرکدام از آنها می‌گوید تا شاید از واکنش آنها بتواند به وجود قاتل پی ببرد. و اینکه دنباله ماجرا...

روی صندلی مخصوص گفتگو با بیماران، مردی نشسته بود که چهره‌ای محکم و باصلابت داشت. دکتر «لنز» با ورود من، سرش را بلند کرد و گفت:

- آقای «دولوت»، ایشان سروان «گرین» کارآگاه بخش جنایی هستند. آنها کمترین توجهی به من نشان ندادند. دکتر «لنز» به اختصار برایشان توضیح داد که من اولین نفری بوده‌ام که جسد را کشف کرده‌ام. سپس، دنباله سخنان خود را که با ورود من قطع شده بود پی گرفت:

- بله، سروان. همانطور که داشتم می‌گفتم، قبل از آنکه هرگونه تحقیقی درباره این مرگ مرموز در این آسایشگاه شروع شود، باید صراحتاً به یک نکته اشاره کنم. من به عنوان یک شهروند، وظیفه دارم که عدالت به نحو احسن اجرا شود. اما به عنوان یک روانپزشک، حتی وظیفه سنگین‌تری برعهده دارم. و این وظیفه، مربوط به بیمارانم می‌شود. سلامت عقلانی آنها در دست من است. مسوولیت آنها به من سپرده شده و اجازه نمی‌دهم که آنها را با بازجویی‌های پلیسی پیچیده و خسته‌کننده سوال‌پیچ کنند!

کارآگاه «گرین» زیرلب غرشی کرد و حرفی نزد. دکتر «لنز» ادامه داد:

- هرگونه ضربه روحی، آسیب‌های جبران‌ناپذیری به آنها وارد خواهد ساخت و زحمات ما را برباد خواهد داد. البته، دکتر «مورنو» و دیگر کارکنان اینجا با روش‌های ظریف و تدابیر خاص خود از هرگونه همکاری دریغ نخواهند ورزید. اما بیشتر از آن را اجازه نخواهم داد!

کارآگاه گرین، با خشونت سری تکان داد و با بدگمانی نگاهی به من انداخت. گمان می‌کنم او مرا با یکی از بیماران حساس و آسیب‌پذیری که دکتر «لنز» درباره‌شان داد سخن داده بود اشتباه گرفت!

دکتر «لنز» گویی بی‌درنگ افکار کارآگاه «گرین» را خواند، زیرا با لبخندی او را از اشتباه بیرون آورد و گفت که من با دیگر بیماران آنجا اندکی تفاوت دارم و اظهارنظر کرد که در این مورد می‌توانم مفید واقع شوم. او خطاب به کارآگاه گفت:

- سروان، هر سوالی که دارید می‌توانید کاملاً رک و بی‌پرده از آقای «دولوت» بپرسید. او نیز به شما پاسخ خواهد گفت.

از سخنانی که بین این کارآگاه پلیس و دکتر «لنز» رد و بدل شد دانستم که «فورگاتی» سه چهار ساعت قبل از آنکه من جنازه‌اش را پیدا کنم به قتل رسیده بود. آخرین بار او را هنگامی که از سالن اجتماعات خارج شده بود تا به سر کار خود برود دیده بودند. به نظر می‌رسید که قبلاً از همسرش خانم «فوگارتی» و برادرزنش «وارن» هم جداگانه بازجویی به عمل آمده بود!

کارآگاه «گرین» نگاه نافذی به چشمانم انداخت و از من خواست که ماجرا را تعریف کنم. من هم هرآنچه را که دیده بودم، بی‌کم و کاست بیان کردم و به هر سوالی که از من شد، صادقانه پاسخ گفتم.

دکتر «مورنو» درخلال این سوال و جوابها، کاملاً سکوت کرده بود و سخنی نمی‌گفت. در پایان، روی صندلی‌اش جابه‌جا شد و به تلخی گفت:

- آیا امکان ندارد همه این ماجراها، تصادف محض بوده باشد؟ از اینها گذشته، دلیلی در دست نیست که کسی قصد کشتن «فورگاتی» بیچاره را داشته باشد. اصلاً نمی‌فهمم چرا کسی دست به یک چنین شوخی‌یی زده است...

کارآگاه «گرین» به تندی حرف او را قطع کرد و گفت:

- نه آقای «مورنو» اگر شما آن را یک شوخی تلقی می‌کنید باید گفت کسی در این حوالی می‌پلکد که از حس شوخی عجیب و جنون‌آمیزی برخوردار است. اگر آنطور که شما می‌گویید یک حادثه بوده باز هم باید گفت که حادثه‌ای بسیار غیرعادی و جنون‌آمیز بوده است! اما اگر بپذیریم که این جنایت، عمداً صورت گرفته در این صورت باید بگویم که یکی از زیرکانه‌ترین جنایاتی است که تاکنون با آن برخورد کرده‌ام!

کارآگاه «گرین» لحظه‌ای مکث کرد و سپس افزود:

- دکتر «استیونز» پزشک این آسایشگاه به یقین نمی‌تواند بگوید که مقتول چه وقت درون ژاکت مخصوص خفت کردن بیماران گذاشته شده است. این کار امکان دارد در هر ساعتی از شب انجام شده باشد و هر کسی که مرتکب این کار شده می‌تواند هزار دلیل و بهانه برای این کار داشته باشد!

دکتر «استیونز» مداخله کرد و به آرامی گفت:

- این عمل، نه‌تنها زیرکانه بوده بلکه اگر این مرگ را یک جنایت به حساب بیاوریم، باید گفت که قاتل، بی‌رحم‌ترین و شیطان‌صفت‌ترین موجود روی زمین بوده است!

دکتر «استیونز» هنگام ادای این کلمات، چهره کودکانه‌اش رنگ پریده به نظر می‌رسید و خطوطی در آن پیدا شده بود که او را چند سال شکسته‌تر نشان می‌داد. او افزود:

- من و کارشناس پزشکی، بر این باوریم که «فوگارتی» احتمالاً تا آخرین لحظه هشیار بوده و امکان دارد طی ۶ الی ۷ ساعت در رنج و عذابی که صدایش به گوش کسی نمی‌رسیده درگذشته باشد. قاتل برای آنکه صدای کمک‌خواهی او به گوش کسی نرسد، دهانش را با حوله بسته و آن را به پایش پیچیده بود به‌طوری که هر تلاشی که او برای رهایی خود انجام می‌داد، به ناحیه گلوی او فشار بیشتری وارد می‌ساخت و سبب انقباض و فشردگی تدریجی ماهیچه‌های پایش می‌شد سرانجام همین تلاش او را خفه کرده و از پای درآورده است!

دکتر «استیونز» به دستانش نگریست و گفت:

- من و دکتر «مورنو» امیدواریم معلوم شود که این مرگ، یک جنایت نبوده، بلکه فقط بر اثر یک حادثه ناگوار صورت گرفته است. دیده شده که گاهی مردم، خود را می‌بندند!

«گرین» با بیقراری گفت:

- راستی؟ و یک ژاکت مخصوص هم به تن می‌کنند، سپس طنابی از گردن تا مچ پایشان می‌بندند! پس باید یک سر و گردن از «هودینی» شعبده‌باز مشهور آمریکایی جلوتر باشند تا موفق به این کار بشوند! نه آقا، ما با یک جنایت روبرو هستیم، وگرنه بهتر است مرا هم به عنوان یکی از عقل‌باختگان در این آسایشگاه بستری کنید!

کارآگاه «گرین» پس از ادای این سخنان، به تندی به طرف من برگشت و از من خواست که داستان کشف جنازه در اتاق فیزیوتراپی را دوباره از اول تا به آخر تعریف کنم. پیش خودم فکر می‌کردم این کارآگاه پلیس، عجب آدم خنگی است. تا به حال چند بار این داستان را تعریف کرده بودم، اما او باز هم از من می‌خواست آن را تعریف کنم. عجب کارآگاه فراموشکاری بود!!

چاره‌ای نداشتم. دوباره شروع به تعریف کردم. هنگامی که صحبت می‌کردم، او با بدگمانی به چهره‌ام چشم دوخته بود. انگار انتظار داشت که یک دفعه درمیان صحبت، تغییر شخصیت بدهم و مثل میمونی بالا و پایین بپرم یا از پرده‌های اتاق، بالا بروم. اما هیچ کدام از این اتفاقات رخ نداد. همین که حرفم را تمام کردم پرسید:

- بیماران اینجا راجع به «فوگارتی» چه نظری داشتند. آیا او را دوست می‌داشتند؟

به او گفتم که این قهرمان سابق کشتی، نزد همه ما محبوبیت داشت و به‌طوری که شایع بود، بخصوص نزد اجناس لطیف از محبوبیت زیادی برخوردار بود.

کارآگاه «گرین» انگار که توجهش به این موضوع جلب شده بود مرا تحت فشار قرار داد تا جزییات بیشتری درباره او دراختیارش بگذارم. من هم خاطرنشان کردم که «فوگارتی» علاقه زیادی به هنرهای نمایشی داشت. همین‌طور به قدرت بدنی خود خیلی می‌نازید.

کارآگاه «گرین» با هیجان فریاد زد:

- نکته همین جاست! مردی با این همه عضله، در نبرد با دشمن، به آسانی تسلیم نمی‌شود. دست‌کم شش هفت نفر لازم است تا بتوانند او را داخل ژاکت مخصوص خفت کردن دیوانگان بکنند. با این وجود، دکتر «استیونز» و پزشک مسوول معاینه جسد، هر دو می‌گویند که کمترین نشانه‌ای از خشونت مشاهده نکرده‌اند. یعنی جنگ و جدالی بین او و قاتل یا قاتلین صورت نگرفته است. نمونه خون او نیز در آزمایشگاه همین موسسه، آزمایش شده، اما اثری از داروی بیهوشی در خون او دیده نشده است! پس چگونه او را به این راحتی درون این ژاکت مخصوص کرده‌اند که آب هم از آب تکان نخورده است؟ مگر اینکه...

کارآگاه «گرین» حرف خود را قطع کرد. چند لحظه به دکتر «لنز» چشم دوخت سپس ادامه داد:

- دکتر، این موضوع دارد کم‌کم مرا هم دیوانه می‌کند. آیا این امکان وجود ندارد که در این آسایشگاه، موجود خطرناکی وجود داشته باشد که حضورش بسیار خطرناک‌تر از حد انتظار و تصور ماست؟ دیوانه‌ای که از نیروی بدنی خارق‌العاده، و تمایلات سادیستیک زیاد برخوردار است و از تماشای رنج و عذاب انسانها لذت می‌برد!

من با اشتیاق به چهره دکتر «لنز» چشم دوخته بودم. این نظریه، با اشاراتی که دکتر «لنز» در اولین ملاقات با من به یک «عامل مخرب» کرده بود همخوانی داشت. اما در کمال تعجب دیدم که چشمانش حالت بی‌احساسی به خود گرفت و به سردی به تشریح «سادیسم» پرداخت و گفت که «سادیسم» یا آزارگری، یک نشانه عمومی است که در بیشتر افراد طبیعی وجود دارد. اما جنایت بدون انگیزه، دلالت بر وضع پیشرفته اختلال مشاعر دارد که وجودش در این آسایشگاه غیرمحتمل است. او اظهار تمایل کرد که هر روانشناس رسمی‌ای می‌تواند بیماران آنجا را مورد معاینه قرار دهد، اما احساس نمی‌کرد که این کار لزومی داشته باشد. دست آخر، از سر بی‌اعتنایی، این‌طور نتیجه گرفت:

- هیچ دیوانه جنایتکاری، نمی‌تواند عمداً و آگاهانه دست به چنین جنایتی زده باشد. یک دیوانه، تنها در لحظه اختلال روانی حاد، دست به کشتار می‌زند. او هرگز آنقدر صبر و شکیبایی ندارد که مردی را درون ژاکت مخصوص قرار دهد و این‌چنین دقیق و ماهرانه، بندهای آن را ببندد! حتی زمانی که از قدرت و فرصت زیادی برخوردار باشد، این امر از محالات است!

کارآگاه «گرین» که به نظر می‌رسید از این سخنان متقاعد نشده است، گفت:

- با وجود این، آیا هیچ‌یک از بیماران شما می‌توانست درخلال شب، بی‌آنکه دیده شود به اتاق فیزیوتراپی رفته باشد؟

«لنز» دستی به ریشش کشید و گفت:

- امکان چنین امری وجود دارد. من اعتقاد چندانی به قید و بند بیش از اندازه در اینجا ندارم. با توجه به نوع بیمارانی که تحت درمان من قرار دارند، ایجاد یک جو طبیعی در اینجا لازم است. دوست ندارم بیماران من احساس زندانی بودن بکنند. حتی‌الامکان سعی می‌کنم آسایشگاه من بیشتر به یک هتل یا باشگاه شبیه باشد. و بیماران در چنین محیطی - تا زمانی که اختلالی به‌وجود نیاورند - از آزادی عمل قابل توجهی برخوردار خواهند بود.

کارآگاه «گرین» به سرعت گفت:

بنابراین، آنها می‌توانستند یکی از این ژاکت‌های مخصوص خفت کردن دیوانگان را دراختیار بگیرند. این‌طور نیست؟

این پرسش را «مورنو» پاسخ گفت:

- نه، در این آسایشگاه، فقط دوتا از این ژاکت‌های مخصوص وجود دارد. من و دکتر «لنز» عقیده داریم که این ژاکت‌ها، قدیمی و خطرناک هستند. ما اعتقادی به اعمال زور و فشار نداریم. ژاکت‌های مخصوصی که ما برای خفت کردن بیماران روانی داریم، فقط برای مواقع خیلی اضطراری نگهداری می‌شود. آنها را درون یک کمد دیواری در اتاق فیزیزتراپی گذاشته و درش را قفل کرده‌ایم. فقط «فوگارتی» و «وارن» کلید آنجا را داشتند. فکر نمی‌کنم شخص دیگری از وجود آنها در این موسسه آگاه بود!

ناگهان فکری در مغزم جرقه زد و به یاد سخنان دیشب خود با «وارن» افتادم. نفس زنان گفتم:

- فکر نمی‌کنم حرف من پشیزی ارزش داشته باشد، اما «فوگارتی» و «وارن» همیشه از شیرین‌کاریهای ورزشی و قدرت بدنی خود سخن می‌گفتند. ممکن است این ژاکت مخصوص را برای آزمایش قدرت خود به کار برده باشند. و همانطور که دکتر «مورنو» گفتند، شاید این مرگ تنها یک امر تصادفی بوده باشد!

دکتر «لنز» و «مورنو» نگاه زودگذری به یکدیگر انداختند و «استیونز» به تندی گفت:

- بله، به‌طور یقین، یک چنین توضیح قانع‌کننده‌ای درباره این ماجرا می‌تواند کاملاً رضایت‌بخش باشد.

کارآگاه «گرین» درحالی که کلمات گنگ و نامشخصی بر زبان می‌آورد، چند تا سوال دیگر از من کرد و سپس گفت:

- یک امکان دیگر نیز وجود دارد. آقای «دولوت» قبلاً متذکر شدند که «فوگارتی» محبوب زنان بود. ظاهراً غیرممکن به نظر می‌رسد که مرد نیرومندی مثل «فوگارتی» را بتوانند برخلاف خواسته‌اش به بند بکشند. اما یک زن ممکن است او را متقاعد به این کار کرده باشد. یعنی با خدعه و نیرنگ و ترفند زنانه، کاری کرده باشد که او خودش با رضا و رغبت، این ژاکت را بر تن کرده باشد! شما گفتید او به قدرت جسمانی‌اش می‌نازید. بنابراین، به آسانی می‌توان چنین شخصی را تشویق به نشان دادن قدرتش نمود. و زمانی که ژاکت را بر تن کرد و دست و بالش بسته شد، حتی یک زن می‌تواند بقیه کارها را انجام دهد!

بی‌درنگ به یاد تمرین ورزشی «فوگارتی» با دوشیزه «براش» افتادم که روز قبل انجام شد و با مداخله «بیلی‌ترنت» به آن صورت احساساتی به پایان رسید. «مورنو» که به من چشم دوخته بود، خیلی زود به افکارم پی برد، زیرا گونه‌های تیره‌اش اندکی به سرخی گرایید. پیش از آنکه بتوانم تصمیمی برای بازگو کردن افکارم اتخاذ کنم، او به سرعت گفت:

- آقای «دولوت» هنوز از کشف ناگهانی خود، یعنی پیدا کردن جنازه «فوگارتی» دچار ضربه شدید روحی است و هیچ‌گونه هیجانی برای او جایز نیست. اگر سوال دیگری از او ندارید فکر می‌کنم بهتر است مرخص شود!

کارآگاه «گرین» شانه‌هایش را بالا انداخت و دکتر «لنز» نیز با این موضوع موافقت کرد.

«مورنو» بی‌درنگ خود را به من رساند تا مرا از اتاق بیرون ببرد. آثار اشتیاق و شتاب را برای این کار در چشمانش می‌دیدم. و این تنها چیزی نبود که مرا گیج و حیرت‌زده ساخت. دکتر «لنز» نیز از حوادث عجیبی که در آن آسایشگاه اتفاق می‌افتاد، اطلاع داشت و خودش، اولین بار نظرم را به این حوادث جلب کرده بود. اما با این وجود، به نظر می‌رسید قصد ندارد درباره آنها به کارآگاه «گرین» حرفی بزند!

«مورنو» مرا تا آستانه در راهنمایی کرد، اما قبل از بازگشت به داخل اتاق، قاطعانه گفت:

- آقای «دولوت» در این باره با هیچ‌یک از بیماران صحبت نکنید. و خودتان هم نباید زیاد راجع به آن فکر کنید. می‌دانید که هنوز یک آدم طبیعی نیستید.

○○○

همین که به راهرو قدم گذاشتم، صدای دکتر «استیونز» را از پشت در شنیدم که گفت:

- آقایان، اگر به وجود من نیازی نیست، من به درمانگاه برگردم. در صورت لزوم می‌توانید با من در آنجا تماس بگیرید.

او شتابان از اتاق بیرون آمد و در راهرو به من پیوست. درحالی که در سکوت قدم برمی‌داشتیم، حدس زدم که می‌خواهد چیزی از من بپرسد. حدس من درست بود و او با محبتی زورکی گفت:

- خب، «دولوت» خوب نیست روز خود را این‌جوری شروع کنیم. برنامه قدیمی باید ادامه یابد. چطوره با من به درمانگاه بیایی؟ می‌توانیم معاینه پزشکی روزانه‌ات را انجام دهیم.

ادامه دارد

آنکه براساس امید زندگی می‌کند، روزه‌دار از دنیا خواهد رفت.

● فرانکلین

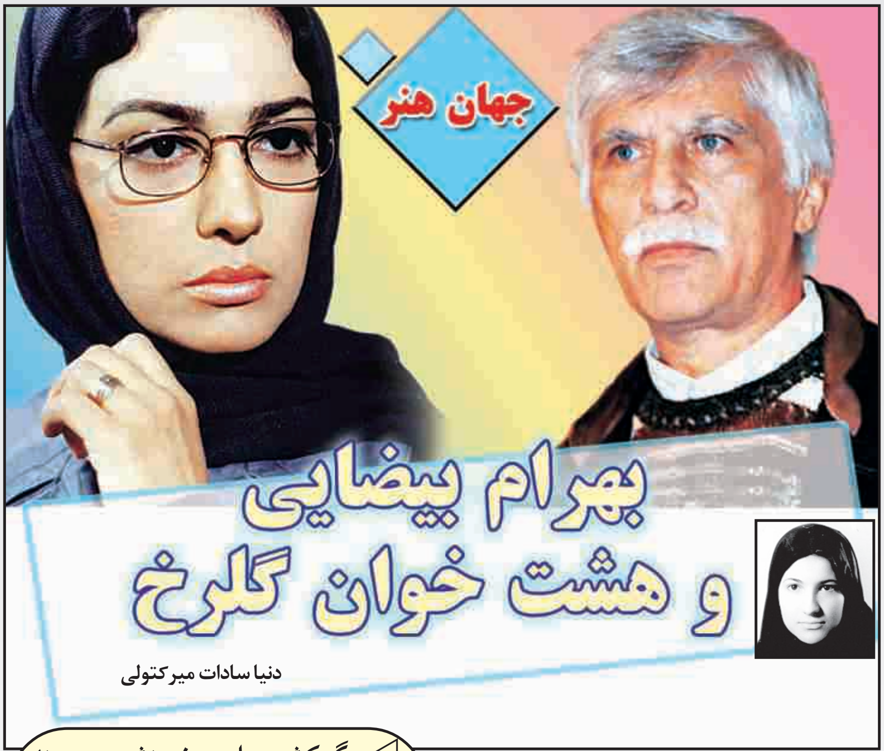

بهرام بیضایی و هشت خوان گلرخ

دنیا سادات میرکتولی

«می‌خوام یه قصه بنویسم... اسمش سگ کشیه... یه سالی شهرداری سگای ولگردرو جمع می‌کرد و می‌کشت، سگای خیابونی که بعضی‌هاشون مشکوک بودن به هاری...»

اوایل تابستان سال ۱۳۷۸ بود که در نشریات تخصصی خواندیم بهرام بیضایی قرار است پس از ۸ سال فیلمی بلند را به تهیه‌کنندگی خودش بسازد.

با کلید خوردن سگ‌کشی، طلسم ۸ ساله دوری بیضایی از سینما شکسته شد. بهرام بیضایی فیلمنامه سگ‌کشی را در سال ۷۱ نوشت، اما به دلیل محدودیت‌ها و شرایط بسیار دشوار سینمای ایران در آن دوره، نتوانست پروانه ساخت دریافت کند. او پس از «مسافران» (۱۳۷۱) حدود یک دهه از فیلمسازی محروم ماند. (ناگفته نماند که بیضایی در سال ۷۷، فیلم کوتاه «گفتگو با باد» را کارگردانی کرد) او در این سالها به نگارش فیلمنامه و نمایشنامه، تدوین و تدریس پرداخت.

پس از دوم خرداد و انتخاب خاتمی به مقام ریاست جمهوری، سینمای ایران وارد مرحله نوینی شد و فرصت مناسبی فراهم آمد تا بیضایی بتواند فیلمنامه مورد علاقه خود را جلوی دوربین ببرد.

سگ‌کشی نهمین فیلم بلند بیضایی، برای اولین بار در نوزدهمین جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمد و همه را شگفت‌زده کرد. نکته جالب توجه، استقبال بی‌نظیر مردم از فیلم بود. سگ‌کشی در این جشنواره، سیمرغ بلورین بهترین فیلم از دیدگاه مردم را به همراه ۴ جایزه اصلی به دست آورد. پس از آن، درگیری‌های مربوط به اکران فیلم در سال ۸۰، از اخبار مهم روز به‌شمار می‌رفت. شریک مالی بیضایی اصرار داشت که ۵۰ دقیقه از فیلم حذف شود! بیضایی تسلیم نشد و سرانجام سگ‌کشی را کامل و بدون سانسور به اکران عمومی درآورد. فیلم، علیرغم آنکه در فصل خوبی اکران نشده بود، با حداقل تبلیغات توانست عنوان پرفروش‌ترین فیلم سال را به دست آورد.

> **◁ سگ‌کشی را چون منشوری چند بعدی می‌توان از زاویه‌های مختلفی مورد نقد و بررسی قرار داد. لایه‌های محتوایی چندگانه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، روان‌شناختی، فلسفی، فرهنگی و خانوادگی، به فیلم عمق و ژرفایی ویژه بخشیده است**

«ستم کشی مثل خودمن که به جای یکی دیگه داره تنبیه و تحقیر می‌شه»

داستان سگ‌کشی، در اواخر سال ۱۳۶۶ اتفاق می‌افتد. شخصیت محوری فیلم، چون غالب آثار استاد، یک زن است. گلرخ کمالی، بانوی هنرمند، نویسنده و اندیشمندی که به خاطر ورشکستگی همسرش - ناصر معاصر - و احساس ندامت از سوءظن بی‌جای خود و گمان رابطه او با منشی شرکتش، در آغاز سفر خود از شهرستان به تهران، وارد معرکه می‌شود. گلرخ برای جبران اشتباه خود و یاری و اثبات همسرش، دست به اقدام متهورانه‌ای می‌زند. او برای خرید چک‌ها و گرفتن رضایت از شاکیان و طلبکاران شوهرش که تحت تعقیب است، از جهانی پاک و آرمانی، و از دنیای عواطف و احساسات، قدم به دنیای اهریمنی و مالیخولیایی می‌گذارد که با اندیشه‌های او فرسنگ‌ها فاصله دارد. گلرخ که از عالم مادیات و داد و ستد بسیار دور است و به گفته خودش اعداد ۶ رقمی به بالا را حتی نمی‌تواند درست بنویسد، در باتلاقی که ناصر معاصر برای او تدارک دیده، گرفتار می‌شود. در معادلات دنیای مادی، تمام پیش‌بینی‌های او به هم می‌ریزد. او از همان ابتدای ورود به تهران، برخلاف جهت دیگران حرکت می‌کند و نظم ساختگی آن را از بین می‌برد. راه دشوار و هراس انگیزی پیش روی اوست، سگان هار و درنده در انتظار او هستند، اما دیگر راه بازگشتی وجود ندارد و او فقط نمی‌خواهد در این مبارزه شکست بخورد. او اسیر دلالان و واسطه‌ها می‌شود، برای آزادی و نجات همسرش فشار بسیاری را تحمل می‌کند، از تحقیر، توهین، التماس، آزار و شکنجه تا تجاوز.

چهره شاداب، زیبا و لطیف گلرخ، تبدیل به صورتی تکیده و پلاسیده می‌شود. او ۸ مرحله سنگین را پشت سر می‌گذارد که یادآور هفت‌خوان رستم است. اما در پایان پی می‌برد که همه اینها، بازی و صحنه‌سازی شوهرش بوده و با او مثل مهره رفتار شده است. چهار مرد: جواد مقدم (شریک بدنام شده ناصر معاصر)، تابان‌پور، خاوری و گروهبان نغمه که از ابتدای ماجرا گلرخ را تعقیب می‌کردند، برای بازپس گرفتن مبلغ هنگفت از معاصر، به مکان سگ‌کشی می‌آیند... و گلرخ صحنه را ترک می‌کند...

سگ‌کشی را چون منشوری چند بعدی می‌توان از زاویه‌های مختلفی مورد نقد و بررسی قرار داد. لایه‌های محتوایی چندگانه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، روان‌شناختی، فلسفی، فرهنگی و خانوادگی، به فیلم عمق و ژرفایی ویژه بخشیده است. سگ‌کشی مجموعه‌ای است کامل و بی‌نقص از همه آثار بیضایی. بهرام بیضایی - تحصیلکرده ادبیات در دانشگاه تهران - کارگردانی است با اندیشه‌های ملی - مذهبی که از همان ابتدا برخلاف جریان تجاری سینمای ایران گام برداشت. او کارش را با نمایشنامه‌نویسی و پژوهش در تاریخ تئاتر مشرق زمین آغاز کرد. استاد بیضایی، پس از ۳۵ سال حضور در عرصه کارگردانی، فقط ۹ فیلم بلند ساخته است.

«زندگی بر پایه مادیات»

شخصیت اصلی فیلم سگ‌کشی، پول است! همه داستان حول محور پول می‌گردد. کاغذی که از ابتدای پیدایش آن تاکنون همواره باعث دردسر بوده و نه آرامش بشر. سالیان سال است که زندگی رنگ مادیات گرفته و ارزش‌های انسانی روزبه‌روز کمرنگ‌تر می‌شود. سگ‌کشی فیلمی است جهانی علیه مناسبات مادی، علیه افرادی که سعی می‌کنند در کنکور مادی گوی سبقت را از یکدیگر بربایند. پول تبدیل به تنها وسیله ارتباطی انسانها شده است. دوستی‌ها نه براساس معنویات، بلکه تنها بر پایه مادیات بنا نهاده شده است. نظام متعفن سرمایه‌داری، انسان را مادی‌گرا و ماشینی کرده و از اهداف حقیقی زندگی دور ساخته است.

«انسان دچار فرزند بی‌رحم علم یعنی ماشین شده است» برتولت برشت

آغاز سرمایه‌داری، آغاز تراژدی سوزناک بشری است. آغاز سقوط اسف‌انگیز انسان.

چارلی چاپلین نابغه، بسیار جلوتر از زمانه خودش - ۷۰ سال پیش در فیلم «عصر جدید» - این معضل را به زیبایی نشان داد: بشر در دست اشیای ساخته خود، اسیر است. تکنولوژی و سرمایه‌داری، دنیا را مطابق با خودش ساخت. ما بهای گزافی در ازای تکنولوژی پرداختیم. دور شدن از خویشتن خویش، ما را با بحرانی جدی مواجه کرده است. آیا حق داریم هیبت انسان و طبیعت خدا را با تکنولوژی از بین ببریم؟ بشر از نظر تکنولوژی در بالاترین سطح قرار دارد، ولی از نظر اخلاقی به پست‌ترین درجه حیوانی نزول کرده است. ما با سلاح علم که انسان را سرمست و مغرور ساخته، نابود می‌شویم. دنیا

بدون تجهیزات مدرن، می‌توانست بهتر و امن‌تر باشد. نظام ماشینیسم، انسان را بی‌محتوا و تبدیل به موجودی مصرفی و پوچ کرده است. سگ‌کشی حکایت فرو رفتن انسان معاصر در جهنمی است که کاپیتالیسم برای او تدارک دیده. انسان مسخ شده عصر سرمایه‌داری از خدا روی گردانده و تنها و تنها معطوف به غرایز پست و حیوانی شده است.

بیضایی معتقد است که در عصر ماشینیسم به حریم خصوصی انسانها نیز تجاوز می‌شود. استراق سمع تابان‌پور (مدیر هتل) و تسلط کامل کارگران ساختمانی از پنجره به داخل اتاق گلرخ در هتل، نمونه‌های بسیار خوبی هستند.

گلرخ: «کدوم یک از شماها سنگستانی هستین؟» «ما همه سنگستانی هستیم.»!!!

در آغاز فیلم، صدای آژیر خطر به گوش می‌رسد. کارگردان اعلام خطر می‌کند. سکانس سنگستانی‌ها کابوسی است هولناک و رعب‌آور از جامعه کنونی جهان. تابلویی تمام عیار که بیضایی از تهران در سگ‌کشی ترسیم می‌کند، تکان‌دهنده و لحظاتی باورنکردنی است. تهران شهر زیبایی است و زشتی‌های آن، توسط ثروتمندانی که نمی‌خواهند فسادشان دیده شود، پنهان شده است. جامعه را غباری از فساد و چرک پوشانده است، سنگستانی‌ها با چهره‌هایی سنگی و بی‌روح بیشتر شبیه ابزار ساختمانی‌اند تا آدم! آنان عامدانه دیالوگ‌های خود را خشک و عاری از احساس بیان می‌کنند.

معاصر «من از دزد، دزدیدم!» گلرخ: «چه بلبشویی می‌شه اگه همه بخوان از هم بدزدن!»

در سگ‌کشی، شعارهای «مرگ بر بی‌حجاب» بر روی دیوارها بسیار خودنمایی می‌کند. قصه سگ‌کشی مربوط به ۱۰ سال پس از انقلاب و اجباری شدن حجاب است و دیده شدن این‌گونه شعارها کمی دور از عقلانیت به نظر می‌رسد. بیضایی می‌خواهد بگوید در شرایطی که دلالان و واسطه‌ها با مکیدن خون مردم بی‌گناه که برای رهایی از کشور از چنگال ارتش غاصب بعث عراق، هرگونه فشاری را تحمل می‌کردند، شعارهای رسمی چیست! گناه محتکر فاسد که از بدحجاب کمتر نیست! قطعاً بیضایی نمی‌خواهد به دفاع از بی‌حجابی برخیزد بلکه می‌گوید اولویت‌ها کدامند؟

سگ‌کشی، اشاره‌ای است به این انگل‌های اجتماعی که نه‌تنها در تولید نقشی ندارند، بلکه در هرج و مرج اقتصادی و بالا رفتن هزینه‌های زندگی و تضییع حقوق طبقات زحمتکش، تاثیری مخرب و نابودکننده دارند. آنان از سادگی و صداقت مردم سوءاستفاده کرده و یک‌شبه به ثروت‌های میلیاردی رسیده‌اند.

«قانوناً راهی نداره»!!

این جمله‌ای است که چندین بار در اداره چک‌های برگشتی تکرار می‌شود. در سگ‌کشی، به‌ویژه در ابتدای فیلم، وفور بیش از حد نظامیان و ماموران قانون به چشم می‌خورد، آنان همه جا هستند، اما غافل از فساد و بی‌نظمی که در شهر بیداد می‌کند. عده‌ای در شهر درحال تاراج مملکت هستند، قانون چرا باید اجازه دهد که چنین انگل‌هایی در جامعه رشد کنند؟

باید فنا شوی تا به بقا برسی

از مهمترین ابعاد سگ‌کشی، بعد فلسفی و انسانی آن است. فیلم، سرشار از نکته‌های عمیق فلسفی و روان‌شناسی است. **یونگ** - دانشمند ژرف‌اندیش - برخلاف مربی خود فروید که بیشتر به غرایز جنسی انسان توجه داشت، زندگی انسان را بسیار عمیق و بامحتوا تعریف کرد. در دنیای به‌اصطلاح متمدن امروز که فلسفه مادی‌گرا، علم و اندیشه را تحت اختیار خود گرفته، «یونگ» گوهر «روح خدایی انسان» را به جهانیان معرفی کرد. یونگ در فلسفه «ولادت مجدد» یا «فرایند تفرد» از رشد شخصیت عرفانی و تولدی تازه در گردونه حیات فرد می‌گوید. این فرایند دگرگونی، در طبیعت نیز وجود دارد. طبیعت خود خواهان مرگ و ولادت مجدد است. ما هر ساله، با تبدیل بهار به خزان و برعکس، شاهد این مساله‌ایم. دانه برای اینکه رشد کند مدفون شده و مرگ را تجربه کند تا زنده شود. انسان نیز خواه یا ناخواه، دانسته یا ندانسته، در طول زندگی با کسب تجربه‌هایی گاه بسیار تراژیک و از طریق تحمل رنج‌های گوناگون به خودشناسی و خودآگاهی می‌رسد. از آنجایی که زن مظهر زایش، تکامل و زندگی است، این مسیر برای زن قابل قبول‌تر است تا مرد. زن فیلم سگ‌کشی، در تنها ملاقاتی که با پدرش دارد، از تمایل خود برای تولد فرزند می‌گوید، این نوزاد جدید خود اوست. او در سفر مرگبار خود و سیر و گذار در جامعه (که درحقیقت سفری معنوی و درونی است) موفق به کشف ماهیت حقیقی همسرش، شناخت از جامعه و همچنین تولدی درونی می‌شود. ۸ منزلی که گلرخ آنان را طی می‌کند، به مراحل تحول و رشد شخصیتی او بدل می‌شوند. گلرخ در جامعه پر از پلیدی و سیاهی، موفق به کشف معرفت نسبت به جوهر وجودی خویش می‌شود.

زن در آثار بیضایی

نگاه سرشار از احترام و ابهت بیضایی به زنان، ستودنی است. در اوج ابتذال فیلمفارسی، بیضایی در فیلم‌های به‌یاد ماندنی رگبار، غریبه و مه و کلاغ سیمایی بسیار متین و باوقار از بانوی ایرانی نمایش می‌دهد. نقش‌آفرینی سنگین و متفاوت پروانه معصومی نیز در هر سه فیلم، از نکات تمایز آنان با سایر آثار بود.

زنان در آثار پس از انقلاب: در سینمای دهه ۶۰ تنها مردان، قهرمانان فیلم‌ها بودند. بسیاری از کارگردانان، زن را در چهاردیواری خانه و آشپزخانه! محبوس کردند! به‌تدریج مردان فیلم‌ها نیز به دلیل غیبت زن، به شخصیت‌هایی ناقص و کارتونی تبدیل شدند.

در این شرایط، بیضایی - باشو غریبه کوچک - جلوه قابل تحسینی از زن خلق کرد. تصویری که در بین فیلم‌های خارجی نیز یگانه و بی‌سابقه بود. بیضایی با آفرینش شخصیت «نایی» زن را به اوج برد و نادیده گرفتن کمالات و جایگاه والای انسانی زن را به سخره گرفت.

در سگ‌کشی، بیضایی زنی امروزی، متفکر و اهل قلم و کتاب را قهرمان قرار می‌دهد. گلرخ کمالی، شخصیتی ویژه و استثنایی است، او زنی است جوان، زیبا و بااحساس، اما درعین حال فولادین، صبور و دارای اعتماد به نفس بسیار.

در سکانس افرندی و شرکا، گلرخ جواب سیلی شکنجه‌گر را با گذشت می‌دهد و به او می‌گوید: «تو بدبخت‌تر از اونی هستی که بفهمی چی به سرت اومده، تو قابل زدن نیستی بدبخت.»

سمبل‌ها

سینمای بیضایی سرشار از عناصر سمبلیک و اشارات تمثیلی است.

زن فیلم به شکل نمادین، گلرخ کمالی نام دارد: زنی زیبارو، با اندیشه‌های لطیف و به دنبال کسب کمالات انسانی از طریق نویسندگی.

فیلم پر است از چرخش مدور گلرخ که نشانگر کمال است.

از آنجا که وطن، مادر است، و گلرخ نماد یک بانوی (مادر) ایرانی، از نگاهی دیگر می‌توان گفت که گلرخ، سمبل صورت خونین کشور در زمان جنگ می‌باشد. ایران کشوری است صاحب ۱۰۰۰۰ (ده هزار) سال تمدن و فرهنگ که در طول تاریخ و جنگ‌های متعدد تحمیلی و خانمان‌سوز، فرهنگ اصیل خود را حفظ کرده است. و گلرخ نیز که زنی فرهیخته است، در ناملایمات زندگی، اصالت خود را حفظ کرده و به کمال می‌رسد.

ناصر معاصر و رقبایش، نماینده افراد فرومایه، خائن و استثمارگر در جهان معاصرند که تنها به فکر سودهای کلان میلیاردی خود هستند و انرژی منفی و کثیف در جامعه ساطع می‌کنند.

حاجی نقدی: نماد افرادی که با تظاهر به دین‌داری و به نام اسلام، مردم ساده را فریب داده و به گور می‌سپارند.

نایری: نمونه افراد غرب‌زده، بی‌اصل و ریشه تازه به دوران رسیده.

تجاوز هاشم برید: (لمپن جاهل که به قول خودش سواد مواد ندارد و خوش ندارد کسی با او سطح بالا حرف بزند!) به گلرخ، سمبل تجاوز نادانی است به آگاهی و دانایی.

فرشته در سکانس پایانی با لباس سیاه، نماد شیطان است.

گربه: نماد ۱) چاپلوسی، دورویی، بی‌وفایی ۲) دزدی و ریا ۳) معشوقه و زن حسود.

محیط زیست را آلوده نکنیم (روی تابلو):

طبیعت زیبا و پاک به دست افراد ناسالم آلوده می‌شود. حتی دشت و طبیعت هم از فسادکاریهای بشر به ستوه آمده‌اند.

فیلمنامه و شخصیت پردازی

سگ‌کشی از معدود فیلمنامه‌های ایرانی است که نقص ندارد. این فیلم هم مانند بسیاری از آثار بیضایی: رگبار، غریبه و مه، باشو غریبه کوچک و... سرگذشت غریبه‌ای مقدس و تنهاست که پا به محیطی غریب و ناشناخته می‌گذارد. دیالوگها سنجیده، دقیق و منطقی‌اند. بخصوص گفتگوهای سکانس پایانی که نقطه اوج فیلم است، فراموش نشدنی‌اند.

بقیه در صفحه ۵۷

مقصرترین مردم کسانی هستند که روح مایوس دارند.
ناپلئون بناپارت

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

اندوه

در ورای این لبخندهای ناگزیرم
رگه‌هایی‌ست
از اندوه هزاران ساله
که گویی
بردگان دیواره بلند چین
بر پیشانی‌ام
به یادگار گذاشته‌اند
پیشترها هم
نقش لبخندهایم را
بر دیواره‌های سنگی غارها
جا گذاشته بودند

عباس سوری - تویسرکان

نگویید مرده‌ام

فقط برای آنکه نگویید مرده‌ام
در را باز می‌کنم
پنجره را باز می‌کنم
پلک را باز می‌کنم
باز می‌کنم این بازی ناپیدا را
می‌خندی
و هیچ چیز تمامم نمی‌کند
هیچ چیز!
حتی ترک زدن ابرو
در روزهای داغ پس از اردیبهشت
مزه موهایت را از دست داده‌ام
سایه
کمی نور
خربزه نیم خورده که در حجم زباله
خودش را از دست می‌دهد
فقط برای آنکه نمیرم
تو زنگ خانه من هستی

مسعود میری

◆ نمونه شعر کلاسیک

عهد

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم
سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
دلق بسطامی و سجاده طامات بریم
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم
علم عشق تو بر بام سماوات بریم
خاک کوی تو به صحرای قیامت، فردا
همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم
شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

حافظ

◆ دو شعر کوتاه از جواد میرزایی

قصه یک مرد

قطره‌های عرق بر پیشانی
لخته‌های خون بر دست

مردی
میخی
چکشی
و قلبی که بر آن حک می‌کرد:
یک بار زیستنم را جز به عشق نمی‌فروشم

گفتگو

من چای می‌نوشیدم و می‌گفتم
عشق ویران می‌کند
تو می‌خندیدی و می‌گفتی
عشق می‌سازد
تو رفتی و ساخته شدی
من ماندم و سوختم

◆ نمونه شعر نو

هست شب

هست شب، یک شب دم کرده و خاک
رنگ رخ باخته است
باد، نوباوه ابر از بر کوه
سوی من تاخته است
هست شب همچو ورم کرده
تنی گرم استاده هوا
هم ازین روست نمی‌بیند
اگر گمشده‌ای راهش را
با تنش گرم، بیابان دراز
-مرده را ماند در گورش تنگ -
به دل سوخته من ماند
به تنم خسته که می‌سوزد از هیبت تب
هست شب، آری شب

نیما یوشیج

نذر

دیگر همچون دخترکان هندو
شکوفه‌های نخ شده را
نذر معبد نمی‌کنم
شاید اطلسی‌ها
بر شکنج مواج گیسوانم
یادگاری بنویسند
شاید رزهای صورتی
رایحه‌ای نمناک
بر گونه‌هایم نقاشی کنند
اگر نرگسهای جادویی
امشب هم
در خوابم آفتابی شوند

مهناز اسداللهزاده فرد - تهران

◆ دو رباعی از روزبه فروتن‌پی - رشت

بگذار ببارم

چون ابر سیاه سوگوارم ای دوست
بگذار ببارم و ببارم ای دوست
من نیز شبیه لاله در سینه خود
یک قلب به نام داغ دارم ای دوست

قایق کاغذی

می‌گفت که عشق ترجمان دریاست
چون ماهی و موج همزبان دریاست
گفتم: آری و سرنوشت من و تو
یک قایق کاغذی میان دریاست

حادثه

پیچیده به ابر رویا
می‌رسی از راه
دستهایت ابری است
و چشمهایت نیز
زمزمه‌هایت شور شکفتن را
در شب این همه تاریکی
منتشر می‌کند
شب پر می‌شود از ترانه‌های بیداری‌ات
و تو که فکر نمی‌کنی
همیشه اولین حادثه
پشت اولین بیداری است

رضا کاظمی

یادگار

هرچند ز حال ما نمی‌داند هیچ
در خاطره‌ام جز او نمی‌ماند هیچ
یک عمر سرودیم صمیمانه از او
از ما غزلی چرا نمی‌خواند هیچ
بیهوده مگو زمان مجنون شدن است
دیوانه چه از زمانه می‌داند؟ هیچ
آن شعله اگر مرا بگیرد خوب است
بی‌آتش عشق تو بسوزاند هیچ
فردا تن ما چه می‌شود؟ خاکستر
دست تو چه در کفن بپیچاند؟ هیچ
گر عشق ز ما روی بگرداند، آه
از ما چه به یادگار می‌ماند؟ هیچ

عبدالحسین رحمتی

جوانه‌های ادبی

ناصر ملک‌زاده - گوهردشت

یدالله رویایی در قید حیات است و در خارج از ایران زندگی می‌کند.

مسعود شاهی - تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود
وزن بیت فوق مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است:
مسلمانان = مفاعیلن
مرا وقتی = مفاعیلن
دلی بود = مفاعیل
که با وی گفـ = مفاعیلن
تمی گر مشـ = مفاعیلن
گلی بود = مفاعیل

نیره شیرزادی - کوهدشت

قسمتی از سروده‌تان را با امید تسلط شما بر وزن می‌خوانیم:
شب که می‌شود
تمام ستاره‌ها روشن می‌شوند
و سلام‌گویان
پشت پنجره‌ام می‌آیند
ستاره‌ها
مرا بیدار نگاه می‌دارند

خواب

صبح‌ها که بلند می‌شوم
گیسوان زمین را
شانه می‌کنم
و برایش خواب می‌بینم
که چقدر فردا
باید زیبا شود

منوچهر آتشک - رشت

دلم

تاریک و سیاه همچو گور است دلم
در کنج خرابه بوف کور است دلم
دیریست که بر دلم نمی‌تابد عشق
ای وای چقدر سوت و کور است دلم

مرد

جز همدم بی‌درد ندیدم افسوس
جز همنفس سرد ندیدم افسوس
گفتم که مگر به میکده باشد مرد
در میکده هم مرد ندیدم افسوس

سیدهادی معصومی - قم

سکوت

سکوت من
تمام کلمات عالم را
در بر دارد
تو سکوت می‌کنی
من سکوت می‌کنم
و دنیا حرف می‌زند
و کلمات
ـ کلمات بی حاصل
فرو می‌ریزند

سعیده شبچراغی - رامسر

اندیشه کردن از چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم • سعدی

در قلمرو داستان

بامرام

نوشته: مصطفی عبدالملکی

خاک اره‌ها را از روی لباسش تکاند و روی چهارپایه خاکی کنار اجاق، نشست و بعد همانطور که خستگی را با چای تازه‌دم و خوش عطر، از تن به‌در می‌کرد، به قطرات باران - که تند و بی‌محابا به زمین گل‌آلود می‌کوفت - گوش می‌داد و افکارش را با بخار کتری دودگرفته، به رقص درمی‌آورد... یاد چند سال قبل افتاد که با علی رفیق شد...

○

- سلام! اسمت چیه؟
- رضا!
- رضا چی‌چی؟
- رضا دیگه! رضا بامرام! اسم تو چیه؟
- علی، علی قرقی...

بقیه چایش را سر کشید و دوباره، لوله قوری را به سمت لیوان خم کرد. لبهایش هنوز گرمای چای دوم را نچشیده بود که دوباره به فکر فرو رفت...

- رضا، پشت به من بده تا رفیقت باشم!
- علی، مردباش که نوکرت تا آخر باهاته!...

○

سوز سرما، افکارش را از هم گسیخت. خودش را به بخاری چسباند، حبه قندی گوشه لبش گذاشت. لیوان را به لب رساند و چای را جرعه جرعه نوشید، بعد سیگاری آتش زد و سر گذاشت روی زانوش و کم‌کم چشمانش داشت گرم می‌شد که ضربه‌ای به پنجره مغازه خورد.

سرش را از روی زانو بلند کرد، چشمان نیمه بازش را به جلو دوخت.

- تعطیله.

نرفت.ایستاد.

- گفتم تعطیله!

سایه، همانجا در قاب چوبی در، ایستاده بود و تکان نمی‌خورد.

بی‌حوصله سرش را بالا آورد. روبروش، زن جوانی را با قامت بلند، هیکل موزون و صورتی که نیمی از آن با رشته‌ای از موهای سیاه پنهان شده بود، دید. سردش شد، لرزید اما نشان نداد. بلند شد و چند تکه چوب به درون بخاری انداخت، نگاهش می‌لرزید و چشمانش، کف مغازه دنبال چیزی می‌گشت. انگار!

- کاری داشتی؟
- سرتو بلند کن!
- ما تو صورت نامحرم نیگا نمی‌کنیم!
- نامحرم؟! زن علی قرقی، خواهر رضا؟!

زن، نگاهش را به چهارگوشه مغازه انداخت و نگاهش روی مرد جوان و تنومند، ثابت ماند.

مرد، طاقت نگاه سنگین او را نداشت.

- می‌خوام مغازه‌رو ببندم.
- چه زود؟
- کاسبی بی‌روزی، دیر و زود تعطیل کردن نداره!
- یه مغازه نجاری دو دهنه و بی‌روزی؟ مگه میشه؟!
- به دهنش نیگا نکن که چاکه، به جیبش نیگا کن که پاکه!
- یه بازارچه حاج کاظم و یه نجاری آقارضا بامرام!
- خلاصه کلام، چی می‌خوای؟
- تعارفم نمی‌کنی؟ یه چایی، یه چیزی!
- وسایل پذیرایی فراهم نیست، همینجوری هم خوبیت نداره که وایسادی دم مغازه!
- آره، تو راست میگی. خوبیت نداره یه زن تو مغازه مردش بیاد، ولی خوبیت داره که رضا بامرام، مغازه رفیقشو درسته بالا بکشه!
- چه غلطا؟! مغازه مردم، بابا لامصب، مرد تو مغازه‌شو فروخت! والسلام عزت زیاد.

چشمانش را مستقیم به چشمان رضا که از شدت سرما عرق کرده بود دوخت.

- سهم علی جوونمرگمو می‌خوام! می‌فهمی؟ سهمشو، طلبشو، هر اسم کوفتی که تو روش میذاری!
- من بدهی به هیشکی ندارم، مخصوصاً به اونا... استغفرالله...

بی‌اراده، صورت زیبا و گل انداخته هنگامه را از نظر گذراند، چشمان درشت و میشی‌اش را که حالا اشکهایش، جلای خاصی به آنها داده بود. و پیشانی بلند و چین کوچکی که بر آن حک شده بود. کمی آرام شد.

- ببین آبجی!
- من آبجی تو نیستم. یعنی داداش بی‌غیرتی مثل تو ندارم.

بعد، گوشه چادرش را کنار زد و نوزاد زیبایی را از بغلش جدا کرد و روبروی او گرفت.

- آخه خوش‌غیرت! لااقل به این بچه رحم کن!

چرا تا حالا متوجه او نشده بود؟! جلو رفت. به آرامی بچه را بغل زد. شوقی وصف‌ناشدنی وجودش را پر کرد. او را محکم به سینه فشرد. کمی نوازشش کرد و بعد، صدایش را به آرامی از مغازه بیرون داد: پس خوب گوش کن تا برات یک قصه تعریف کنم...

- برو پشت الوارها روی اون تخت بشین. از بیرون پیدا نیست، باهات حرف دارم.
- چه حرفی؟
- اگه سهمتو می‌خوای، اصلاً می‌خوای مغازه‌رو به نامت بکنم؟! فقط باید گوش بدی...

○

از دو سال پیش اخلاق شوهرت عوض شده بود. سیگار می‌کشید و زهرماری می‌خورد. بعضی وقتا سگ مست می‌شد و حال خودشو نمی‌فهمید. کاری ازم برنمی‌اومد. دیگه ازم حساب نمی‌برد. دیر سر کار می‌اومد و زود می‌رفت. بیشتر از حقش ورمی‌داشت. یکی دو دفعه هم دخل مغازه‌رو خالی کرد. دیگه طاقت نیاوردم. گفتم اینجوری هر دومونو خونه خراب میکنی که روم دست بلند کرد! بهش گفتم بیا سهمتو وردار و برو، بین ما همه‌چی تموم شد و سهمشو ورداشت و رفت. ازش خبر نداشتم تا اینکه یه روز اومد گفت رضا غلط کردم، گفتم باکی نیست، آدم باش و کلک نزن، تا آخرش باهات هستم. گفت ترک کردم، آدم شدم، خاطره‌خواه شدم. گفتم خاطرخواه کی؟ اسم تورو آورد، گفتم نمی‌شه. گفت اینجوری در حق رفیق یتیمت پدری می‌کنی؟ گفتم لامصب! تو با هرچی دختر کوچه قجری بوده، حشر و نشر داری! گفتش دیگه ندارم. غلط کردم. به پات می‌افتم. نوکرتم. پس می‌گفتن رضابامرام، الکی بود، گفتم علی اینو ازم نخواه. نذار اشکم دربیاد. گفت و گفت و گفت تا اینکه گفت، رضا خودمو می‌کشم و خونم‌رو می‌اندازم گردنت! دلم شکست و خندیدم! خرد شدم و گفتم باشه. هزار بار مردم و زنده شدم تا گفتم آماده شو ببرمت خواستگاری.

دوباره شریکش کردم. دوباره رفت تو خاکی، رفته بود تو نخ یه دختر اعیون، گفتم علی، زنت آبجی‌مه. زندگی آبجی‌مو خراب کنی، آتیشت می‌زنم. گفت نه اشتباه می‌کنی، که اشتباه نمی‌کردم. که سر همین دختره، تیکه پاره‌اش کردن و با چاقولت و پارش کردن...

○

چشمان هنگامه، زانوهای رضا را خیس کرده بود و اشکهای رضا، صورت هنگامه را. بلند شد.

کشوی کمدش را باز کرد و بسته‌ای را به دستان هنگامه سپرد،

- این چیه؟
- سهم تو و این طفل معصوم.
- آقارضا بامرام...
- برو دیگه هوا تاریکه.

هنگامه نالید...

- رضا!

رضا فریاد زد...

- تورو به هرکی می‌پرستی، فقط برو...

○

سر بازارچه حاج کاظم که رسید، سرش را برگرداند. اشکهایش تمام شده بود و به مغازه رضا بامرام که نگاه کرد زیر لب گفت: «واقعاً که بامرامی آقارضا!»

■

آرامش

نوشته: بابک خرمی

یقه پالتو را تا آنجا که می‌توانست بالا کشید.

- سرمای بی‌رحم، حتی از غرولندهای سردبیر هم بیشتر اذیت می‌کنه.

بعد از یک بگو مگوی چند دقیقه‌ای که با سردبیر داشت، حالا با اعصاب به‌هم ریخته داشت مسیر دفتر روزنامه تا خونه را پیاده گز می‌کرد.

- «یه سیگار حالا می‌چسبه» و باز یقه پالتو را تا بالای گوشهایش کشید و گفت:

- عجب این آقای سردبیر به خاطر چندتا آقا و آقازاده! حتی حاضر نشد مقاله منو بخونه، فقط بلده از تیپم ایراد بگیره... مگه این پالتو چه ایرادی داره؟... خدا بیامرز، بابا بزرگم باهاش مجلس هم رفته بود...

پکهای عمیقش به سیگار، گاهی چندتا سرفه را به دنبال می‌آورد. اما هر کسی این سرفه‌هارو می‌شنید، می‌فهمید که از یک سینه سوخته بیرون میاد. سوخته!؟ اما نه از سیگار.

به کوچه باریک و تاریکی که حتی از همه جا تاریکتر و ترسناکتر بود، رسید جایی که پاتوق تنها چند نفر معتاد ولگرد بود. یک سکوی پرتاب به فضا!

- آقای روشن. مهندش. همشایه عزیژ، شلام.

رو که برگرداند، قیافه چروکیده‌ای را دید که به خاطر خماریهای مکرر، سی سال بیشتر از سنش نشان می‌داد. یکی از همسایه‌هایش بود که در یکی از همون دخمه‌های بلوک ۶ زندگی می‌کرد. تنها یک بار او را دیده بود و آن زمانی بود که به در خانه‌اش آمده بود و از او تقاضای دو هزار تومان پول کرده بود. اما فقط یک معذرت‌خواهی تحویلش داده بود. واقعاً هیچ پولی نداشت، به خاطر بی‌پولی دو روز بود که از خانه تکان نخورده بود، تا اینکه آقای سردبیر به خاطر مقاله وزین و رنگینش درباره آن برج بزرگ که پیمانکارش آقازاده... بود، پول قابل توجهی به او داده بود.

- مهندش! خوب نیگا کردی!؟ شیناختیم؟ آره باباجون همشایتم... همون که دو هزار تومن...

- اون شب واقعاً پولی نداشتم، ولی باز هم معذرت می‌خوام، الان کمی پول دارم که می‌تونم به شما قرض بدم نه... اصلاً عیدی من باشه به دختر کوچولوت. آره دیگه دخترت بود؟ هان؟

- دیر شده، مهندش. زنیکه شلیته، دشت بچه‌رو گرفت و رفت خونه باباش. من موندم و خماری. عوضش من واشه شوما عیدی دارم...

و قبل از آنکه بتونه فریاد بزنه یا حتی ناله‌ای بکنه، عیدیش رو که طول یه چاقو بود، نه با دستانش که با تمام قلبش گرفت. حتی فرصت نکرد پنجاه هزار تومانی را که در جیب داشت به همسایه عزیزش بدهد.

صبح که شد با آنکه روی زمین سفت و باران خورده افتاده بود، دیگر نه سرما آزارش می‌داد و نه باد، نه بی‌پولی و نه تنهایی، نه حرفهای سردبیر و نه هیچ چیز دیگری. حالا دیگر می‌توانست با خیال راحت بخوابد و دیگر هیچ صدایی بیدارش نخواهد کرد، حتی صدای آژیر ماشین پلیس و ماشین بهشت زهرا.

- جناب سرهنگ با چاقو کشتنش، درست تو قلبش، احتمال داره که به خاطر سرقت کشته باشنش، چون هیچ پولی همراهش نبود، فقط این یه تیکه کاغذ.

سرهنگ آخرین پک را هم به سیگارش زد و شروع کرد به خواندن:

«وصیت نامه»

هیچ پول پس اندازی ندارم، فقط پول پیش خانه، در دست صاحب‌خانه مانده که آن را هم بدهید به دختر کوچولوی همسایه. نه از کسی طلب دارم و نه شکایتی و حتی نه از کسی که این آرامش را به من بخشیده.

■

مبین صفارزاده - کرمان

هر کاری کردم نتوانستم میان آن شخصیت‌پردازی که شما برای «نیما» در داستان ارائه داده‌اید، با آن رفتاری که او در شب عروسی‌اش با میهمان‌ها انجام می‌دهد، رابطه‌ای منطقی پیدا کنم! بگذارید مثالی بزنم، شما نمی‌توانید در ابتدای یک داستان بنویسید: «حسین یک آدم صبور و مهربان بود و...» آن وقت در پایان داستان، همین «حسین» فقط بخاطر بوق زدن یک راننده در پشت سرش، یکدفعه عصبانی شود و با قفل فرمان به جان او بیفتد و...، حالا اگر متوجه ضعف این داستان شده‌ای، آن را دوباره نویسی و سپس ارسال کن.

رضا حقگو از بهارستان

خداوکیلی از خودت می‌پرسم؛ اگر مسوول صفحه داستان بودی، آن قصه را که با شعر مولانا تمامش کرده‌ای، چاپ می‌کردی؟ منظورم را که می‌فهمی؟!

وحید رضازاده مزار - مهریز

قبول دارم که «تقاص» و یا ضرب‌المثل «خودکرده را تدبیر نیست» سوژه خوبی برای قصه‌است، یعنی همان مضمون داستان شما، که اکثر همکاران جدید این صفحه، آن را دستمایه قصه خود قرار می‌دهند، اما اگر خلاقیت و ظرافت در همین «تقاص» اعمال نشود، آن وقت قصه تکراری از آب درمی‌آید!

حمیدرضا سهرابی

حمیدرضا خان از لطف شما سپاسگزارم، نامه آخری شما رسید، همان که راجع به داستان‌های چاپ نشده‌ات توضیح داده بودی! بعد هم یکطوری از «شکست» نوشته بودی که تن ما لرزید، دوست خوب، کدام شکست؟ اینکه یک نویسنده چهارتا داستان خوب بنویسد، اما یکمرتبه دو، سه تا قصه‌اش خوب از آب درنیاید یک چیز کاملاً طبیعی است که نه‌فقط در مورد شما، که باور کن امثال «ویکتور هوگو» و «مارکز» و «همینگوی» هم دچارش شده و می‌شوند!

حالا که با این نویسندگان بزرگ مقایسه‌ات کردم، بگذار بگویم که من معمولاً در مورد داستان‌های آن دسته از همکاران این صفحه، سختگیری می‌کنم که آنها را صاحب استعداد و ذوق می‌دانم! یعنی اگر فکر می‌کردم سقف توانایی تو همین داستان آخری‌ات بود - در مورد سرطان خون و آن تصادف - مطمئن باش آن را چاپ می‌کردم تا خوانندگان نیز با توانایی نهایی شما آشنا شوند! اما من مطمئنم که تو بهتر از این هم نمی‌توانی بنویسی! این را هم یادت باشد که خداوند هرگز کسی را قربانی نمی‌کند تا یکنفر دیگر را جان دوباره ببخشد!

هرگز نباید چیزی را که نمی‌توانید بهتر از آن را جایگزینش سازید، از بین ببرید. ● پلوتارک

داستانهای شیرین

از: بابک شرفیان

ارسلان شکارچی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در روزگاران قدیم که زیاد هم از ما دور نیست یک شکارچی ماهر به نام ارسلان زندگی می‌کرد. او به‌قدری در شکار حیوانات مختلف مهارت داشت که هیچ وقت نمی‌شد دست خالی به خانه برگردد. مهارت او در تیراندازی و شکار انواع حیوانات مثل پرندگان و جوندگان و خرس، روباه، گوزن، آهو و... باعث شده بود که شهرت زیادی به‌دست بیاورد. از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان، ارسلان قصه ما دچار غرور شده بود و روزبه‌روز بر خودخواهی او اضافه می‌شد تا اینکه ماجرایی پیش آمد که درس خوبی به ارسلان داد. ماجرا این بود که یک گوزن بزرگ و قوی مدتی بود که در آن حوالی پیدا شده بود و هیچ کدام از شکارچی‌ها نتوانسته بودند شکارش کنند. و این فرصتی بود که رقبای آدم خودخواهی مثل ارسلان از آن استفاده کرده و از او انتقام بگیرند.

بنابراین به او پیشنهاد دادند تا یک روز دسته‌جمعی برای شکار گوزن بزرگ در شکارگاه جمع شوند. روز شکار همه شکارچی‌ها پشت درخت‌ها پنهان شدند و آماده بودند به گوزن بزرگ تیراندازی بکنند. پس از مدتی انتظار سر و کله گوزن پیدا شد. تیر هیچ کدام از شکارچی‌ها به هدف نخورد و فقط تیر تفنگ ارسلان به گوشه پای گوزن خورد و نزدیک بود گوزن بزرگ به زمین بخورد ولی هرطور بود گوزن از مهلکه فرار کرد.

خلاصه آن روز ارسلان پیروز به خانه برنگشت. مدتها از این قضیه گذشت تا اینکه یک روز اهالی ده پیش ارسلان آمدند و از پیدا شدن گرگی که به‌تازگی مرغ و خروسهای آنها را می‌خورد، به او شکایت کردند و از او خواستند تا گرگ را شکار کند و مردم را از شر گرگ بدجنس نجات بدهد. ارسلان و شکارچی‌های دیگر تفنگ‌ها و کوله‌پشتی‌هایشان را برداشتند و برای شکار گرگ به راه افتادند. قرار شد هر کدام از شکارچی‌ها از یک طرف بروند. و با دیدن گرگ تیراندازی بکنند و به دیگران خبر بدهند. البته فقط ارسلان به خاطر غرورش، تنها از یکطرف رفت و بقیه شکارچی‌ها چند نفر، چند نفر به راه افتادند.

کم‌کم هوا رو به تاریکی بود و باران شدیدی هم شروع به باریدن کرد. ارسلان که تنها بود داشت با خودش فکر می‌کرد که با کشتن گرگ به شهرت و معروفیت خودش اضافه خواهد کرد. در همین فکرها بود که ناگهان گرگ را مقابل چشم‌های خودش دید، اما انگار گرگ داشت ارسلان را مسخره می‌کرد و می‌شد از نگاه گرگ این جمله‌ها را خواند:

«آهای ارسلان اگر زرنگی مرا شکار کن.»

ارسلان که خودش را در یک قدمی پیروزی می‌دید و کافی بود ماشه تفنگ را بکشد، بی‌درنگ گرگ را نشانه گرفت و ماشه را کشید. اما تیری رها نشد و صدای تفنگ درنیامد. چشم‌های از حدقه درآمده گرگ انگار به ارسلان می‌گفت: «ای شکارچی نادان مگر نمی‌دانی وقتی تفنگ خیس بشود باروت آن نم می‌کشد و تیراندازی نمی‌کند.» ارسلان وحشت کرد و تفنگش را انداخت و با گرگ خشمگین درگیر شد. دندانها و پنجه‌های تیز گرگ جای جای بدن ارسلان را زخمی کرد. خون از سر و صورت ارسلان جاری شده بود و داشت از پای درمی‌آمد که ناگهان اتفاقی باورنکردنی افتاد. انگار معجزه شده بود. بله بچه‌های عزیز همان گوزن بزرگی که ارسلان می‌خواست آن را شکار کند به کمکش آمد و با شاخ‌های تیزش به گرگ حمله کرد و آن را از پای درآورد. ارسلان که مات و مبهوت شده بود گفت: ای خدای من ازت ممنونم که به من کمک کردی. گوزن هم درحالی که سرش را تکان می‌داد انگار می‌خواست پیامی به ارسلان بدهد:

«دیدی بدی تو را با بدی جواب ندادم. اینها بخاطر این است که تو یاد بگیری. بی‌خودی مخلوقات بی‌گناه خدا را بخاطر لذت خودت شکار نکنی.»

از این ماجرا به بعد ارسلان تصمیم گرفت دیگر هرگز دست به شکار حیوانات نزند و فقط وقتی لازم است برای دفاع از دیگران با حیوانات اهلی ده از تفنگ استفاده کند.

خلاصه گوزن قصه ما به تقدیر خداوند درسی آموزنده به ارسلان خودخواه داد که هیچ‌گاه فراموش نکرد.

پایان

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال :
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)
حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می خواهید به دست نمی آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:

- ● قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- ● زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- ● به قلب کسی که می خواهید، راه پیدا کنید...
- ● دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- ● به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- ● به ثروت و فراوانی برسید...
- ● فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- ● قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- ● در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- ● از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- ● از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- ● بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- ● از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- ● با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید...
- ● به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- ● اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- ● به خوبی سخنرانی کنید...
- ● با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- ● آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- ● با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۴۳۱۱۸۸ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + کتاب نوشته‌های دلنشین + یک عددCD آموزشی) فقط ۴۰۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.

شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۴۰۰۰ تومان + ۵۰۰ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ۴۵۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بلوار سردارجنگل - نرسیده به بهارشرقی - شماره یک - واحد همکف - موسسه شوکا

تلفن : ۴۴۴۳۱۱۸۸

شوکا : ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

علمی

لوبیای سحرآمیز

با شنیدن لوبیای سحرآمیز آدم یاد داستان جک و لوبیای معروفش می‌افتد. ولی اینبار لوبیای جک مطرح نیست و بحث ما درخصوص نوعی دانه روغنی لوبیا شکل به نام سویا است. فرآورده‌ای که این روزها به وفور در سوپرمارکتها دیده می‌شود. سویا یکی از غلات بسیار مفید و سرشار از پروتئین است و هیچ نوع کلسترول بد در آن دیده نمی‌شود.

مهمترین خاصیت سویا، کاهش ابتلا به بیماری‌های قلبی است. از سال ۱۹۹۹ سویا به عنوان یکی از بهترین غذاها در فهرست رژیم غذایی بیماران قلبی در بیمارستانهای آمریکا قرار دارد.

سویا فواید دیگری دارد که بیش از همه در جلوگیری از بروز سرطان پروستات در آقایان و پوکی استخوان در خانم‌ها مطرح است. همچنین سویا حاوی مقادیر زیادی آنتی اکسیدان به نام ایزوفلایون است که در جلوگیری از ایجاد غدد سرطانی در پروستات نقش دارد، به همین دلیل باعث عملکرد بهتر پروستات می‌شود و میزان سرطان در سلولهای پروستات را تا حد زیادی کاهش می‌دهد.

سویا به دلیل نقشی که در کاهش گلوکز دارد، در رژیم مبتلایان به دیابت بسیار مفید است. علاوه بر اینها سویا باعث تقویت سیستم ایمنی می‌شود و خطر بروز سرطان روده بزرگ را به میزان چشمگیری کاهش می‌یابد.

حال که متوجه شدید سویا چه خواص فوق‌العاده‌ای دارد، بد نیست با فرآورده‌های سویا آشنا شوید:

شیر سویا: از ترکیب شیر، سویا و آب و مقداری شکر به دست می‌آید. حالتی چرب و خامه‌ای داشته و در افرادی که توانایی هضم لاکتوز ندارند، بهترین جانشین برای شیر به حساب می‌آید.

توفو: پنیری که از شیر سویا به دست می‌آید.

تمپو: نوعی کیک پوف کرده از سویا که جایگزینی است برای گوشت حیوانی.

آجیل سویا: شبیه لوبیا بوده و در چندین طعم در مراکز فروش خشکبار یافت می‌شود.

از سویا حتی در تهیه همبرگر و هات‌داگ نیز استفاده می‌شود که بیشتر گیاهخواران تمایل به خرید آن نشان می‌دهند.

در هرحال بدانید که روزانه به ۶/۲۵ گرم پروتئین سویا نیاز دارید که باید از هر طریقی که دوست دارید، دریافت کنید.

شقایق لقمانی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه فردوس ۲ منطقه ۱۴ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ بامعدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیر مدرسه سرکار خانم شهرابی و معلم مربوطه سرکارخانم پولکی

ریحانه نیکنام

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان فاطمه الزهرا(س) در سال تحصیلی ۸۵-۱۳۸۴ با معدل ۱۹/۹۳شاگرد ممتاز شناخته شد.

باتشکر از اولیاء دبستان بخصوص سرکار خانم پیروی

امیر عباسی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام حسین ۱ مارلیک در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۸/۹۵ شاگرد اول شناخته شده است . با تشکر از اولیاء محترم مدرسه، مخصوصاً سرکار خانم تقی پور

پدر و مادر و برادرانت اکبر و افشین

دختر عزیزم مائده علینقی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است، تبریک می‌گویم باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم ونکی آموزگار گرانقدر

به امید موفقیت های بیشتر- مادرت

مهران رجبی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید محراب صدوقی منطقه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم کاظمیان

آرش لاهوتی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه دکتر محمود افشار در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء و مدیریت محترم مدرسه، جناب آقای طرزی و آموزگار گرامیشان سرکار خانم هاشمی رضوانی

سحر اسلامی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امین (دخترانه) منطقه پنج تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است .

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

فردوس سیفی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شکوفه‌های انقلاب در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه، مخصوصاً معلم مربوطه سرکار خانم کریمی

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۳۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸

قنادی تیفانی
باپیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۳۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

سعادت، بسته به کار و جسارت است. ●بالزاک

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۲۹

۱-حمید جلالیان از تهران
۲-غلامرضا نیرو دل از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

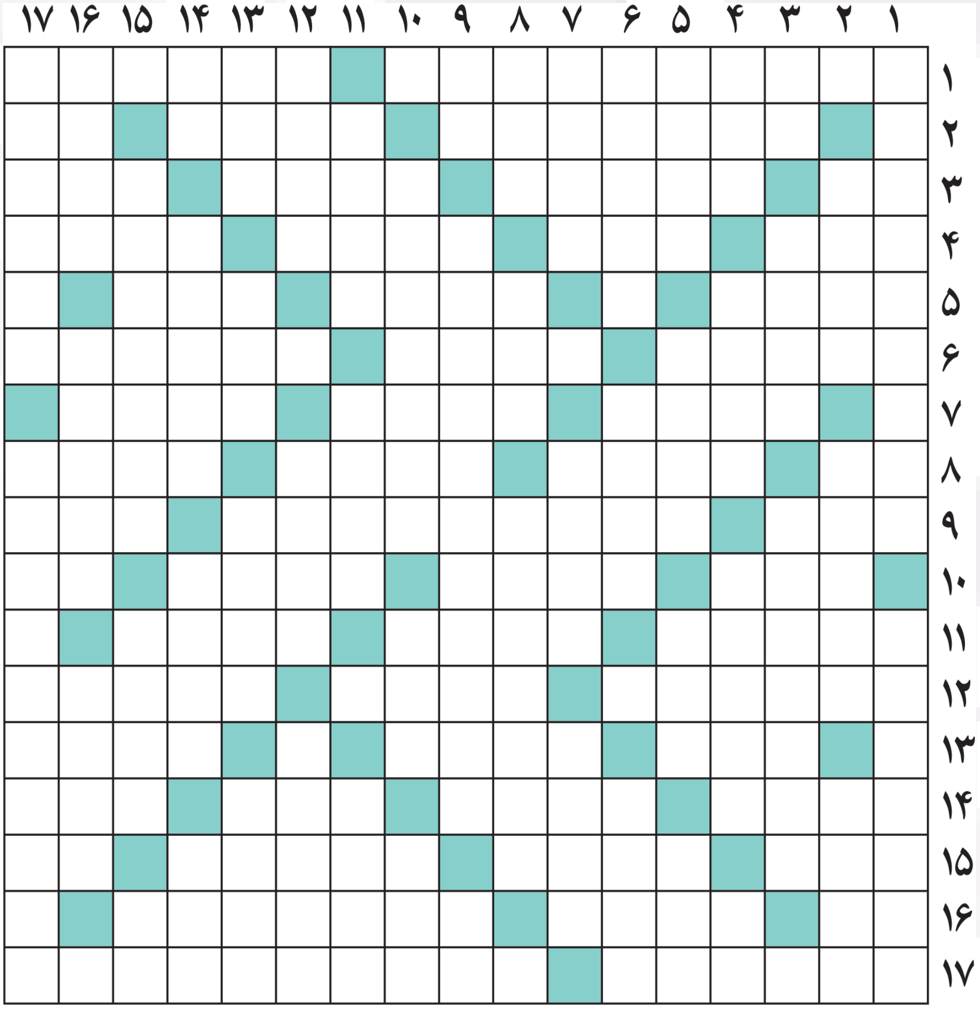

افقی:

۱. رهبر کوبا - طبیعی‌دان معروف فرانسه در قرن نوزدهم ۲. کشور همسایه شرقی رومانی - قطعه‌ای موسیقی که نوازنده تنها نوازد یا خواننده تنها بخواند - تعجب خانمها ۳. گاهی دل آدم هم می‌زند - از توابع استان اصفهان - زبان مردم پاکستان و هند - نام ۴. دائم و همیشگی - کلمه‌ای انگلیسی و به معنی آزمون و امتحان است - چرم خام و دوال و بند چرمی که به کمر بندند - گزند و صدمه ۵. ماده‌ای که با آن دردی را درمان کنند - گیاه پرشاخ و برگ با تنه نازک و کوتاه را گویند - بهشت و بستان ۶. کشور امین لحود - یار عذرا در حکایت عشاق - گیاهی است با برگهای پهن که سبزی آش است ۷. ایالتی در شمال هند - ابزار سفیدکاری بنایان - غم و مصیبت و عزا ۸. دریا - نوعی از سبزیجات که بیخ آن در زمین باشد مورد استفاده قرار دهند - کلمه‌ای انگلیسی که بمعنای اندازه است - مجموع چند کشور در قسمتی از جهان ۹. به معنی جزو مگر - فیلمی با بازیگری سروش خلیلی و جمشید مشایخی محصول ۱۳۶۳ - کرم و بخشش ۱۰. شادان و شادمان شدن - جهاز شتر - ساده‌لوح - ماه شب یلدا ۱۱. درخت همیشه سبز خوشرنگ و خوش‌نما که در گذشته از آن شانه موی سر می‌ساختند - تنها این و این بس - جزیره ایرانی در خلیج فارس ۱۲. جو زمین - سهل و ساده - بزرگی و سرداری ۱۳. ذره باردار - خورشیدگرفتگی - گردش دایره‌وار امری یا چیزی ۱۴. پادشاه افشاری و فاتح بتخانه سومنات - گریه و زاری - دهی در حوالی بخش درمیان بیرجند - صلیب ۱۵. رود مرزی - تورم ناشی از سوختگی - تراویدن - ویتامین جدولی ۱۶. پیشوند فعلی که به آن استمرار و تاکید می‌بخشد - منسوب به کوهستان - شهری در استان خوزستان ۱۷. کشوری در سواحل دریای کارائیب - اثری از ایوان تورگینف.

عمودی:

۱. ایالتی در آمریکا - شاهکار فردوسی ۲. گوشت پخته شده بر آتش - سرزنش - عنوانی برای اجداد ایرانی که در زبان کلدانی به معنی برج اسد است ۳. دنباله حیوانات - پرنده‌ای درازپا، حلال گوشت و وحشی - ریاضیدان برجسته یونان باستان ۴. رنگ - در تداول عوام به معنای برای، بهر و به جهت مورد استفاده قرار می‌گیرد - جراحت بعلت سوده شدن - چه موقع؟ ۵. در قدیم از استحکامات نادرشاه بود که در خراسان است - تیر کوچکی که در غلاف آهنین یا چوبین گذارند و از کمان رها کنند - پوشیده و پنهان کردن در خاک - میوه‌ایست تکاندنی و خشک کردنی! ۶. اثری از هومر - از توابع اصفهان - در زمان پهلوی اول واحد پول بود ۷. محل پرتاب موشک - جزیره‌ای در اندونزی - میوه‌ای شبیه سیب زمینی ۸. گلخن حمام - آنسوی سقف - شهری در قبرس ۹. ملک رازی - مخترع آمریکایی لامپ الکتریکی در سال ۱۸۷۹ - پروردگار ۱۰. تیم موفق امیر قلعه‌نوعی - حفره‌ای کوچک در شکم - عدد فرد ۱۱. توتیا - هیزم سوختنی - مقابل گرما ۱۲. آنکه برای لذت خود و دیگران سخنان خنده‌دار گوید - صاف و روشن - بالاتر از آن رنگی نیست ۱۳. میوه تلفنی - تن و اندام - اتاق درس - نوعی ذغال سنگ ۱۴. ابر رقیق - صرف کردن مال - سیاهرگ - مطلق بوی باشد ۱۵. طلب نتیجه کردن - تفتیش و تجسس - علامت مفعول صریح ۱۶. زبان ولادیمیر پوتین - گلابی - سکه طلای عهد هخامنشیان ۱۷. نام دیگر کشور خمر - بازیگر فیلم شوکران و آبی.

طراح: فرزاد خضرائی

حل جدول شماره ۳۲۲۹

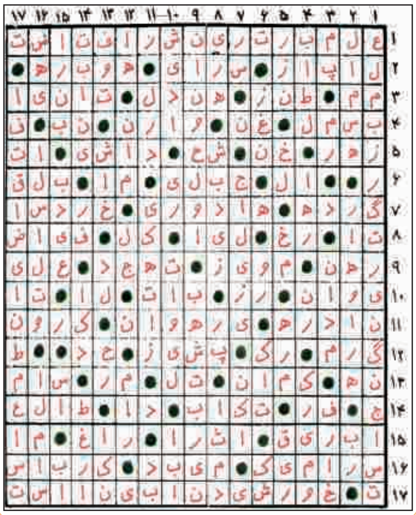

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

برای آنکه معلوم کنید در پشت این نقطه‌ها چه شکلی نهفته است، نقطه‌ها را از یک تا ۵۱ به هم وصل کنید. از قدیم گفته‌اند که به این جانور نباید دست زد، زیرا در پاره‌ای مواقع، بویژه زمانی که این جانور دچار ترس شده باشد، مایعی مانند ادرار، از بدنش ترشح می‌شود که برای پوست دست انسان مضر است.

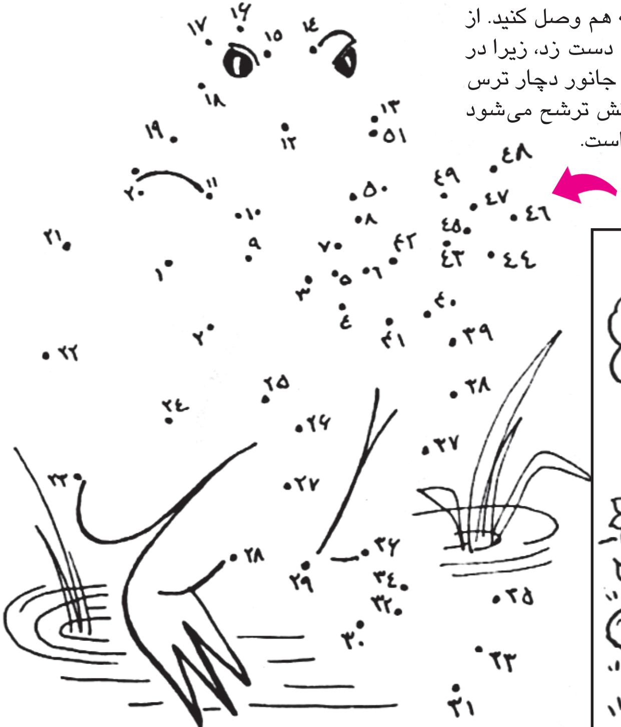
۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴
۱۸ ۱۳ ۱۹ ۱۲ ۵۱
۴۸ ۴۹ ۲۰ ۱۱ ۵۰ ۴۷ ۴۶
۱۰ ۸ ۴۵ ۲۱ ۹ ۷ ۴۲ ۴۳ ۴۴
۱ ۳ ۵ ۶ ۴۰ ۴ ۴۱ ۳۹ ۲۲ ۲
۲۵ ۳۸ ۲۴ ۲۶ ۳۷ ۲۷ ۲۳
۲۸ ۲۹ ۳۶ ۳۴ ۳۲ ۳۵ ۳۰ ۳۳ ۳۱

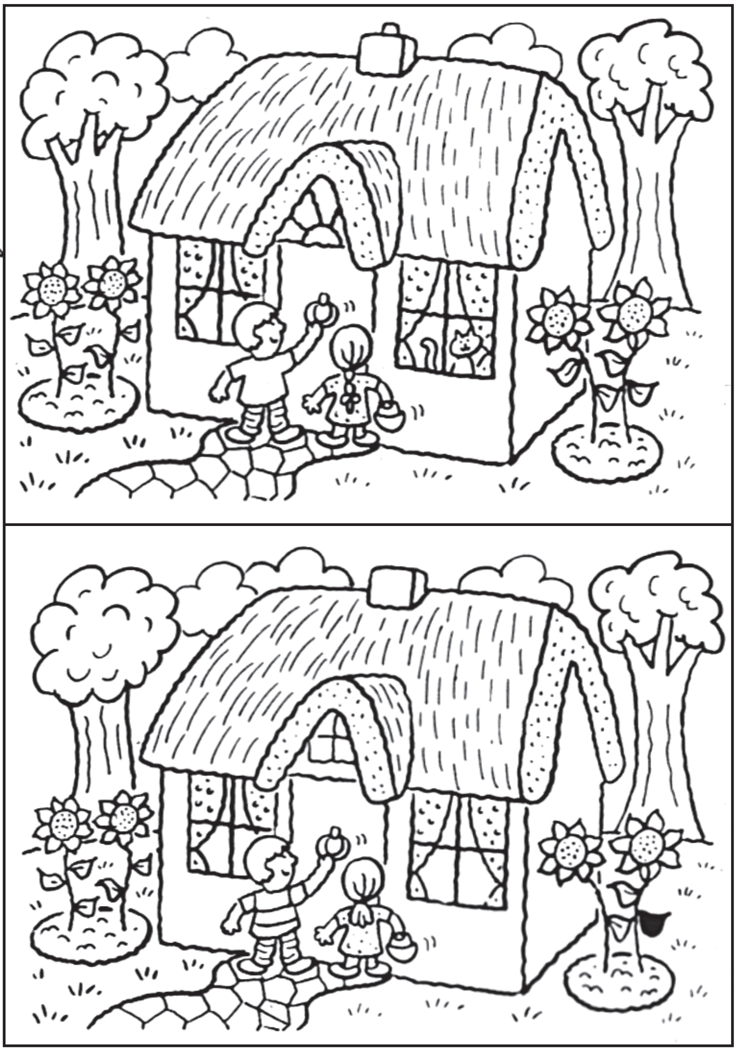

کلبه عمه «سوزی» با (۱۰) اختلاف!

یک روز که هوا خوب و آفتابی بود، «ژان» و خواهرش برای دیدن عمه «سوزی» به کلبه زیبای او رفتند و دق‌الباب کردند. پیش از آنکه عمه «سوزی» در را به روی آنها بگشاید، یکی از دوستان، دو تصویر از این صحنه آماده کرد، اما وقتی این تصاویر را کنار هم قرار داد متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

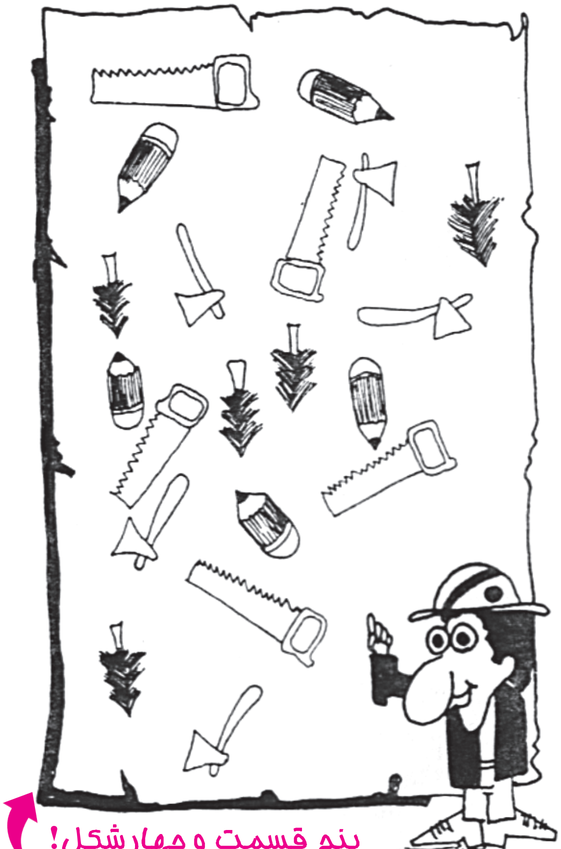

پنج قسمت و چهار شکل!

آیا می‌توانید با سه خط راست، این اشیاء را طوری به پنج قسمت مساوی تقسیم کنید که در هر قسمت، یک مداد، یک تبر، یک اره و یک درخت باقی بماند؟ با کمی دقت و حوصله موفق به انجام این کار خواهید شد.

عبور از رودخانه!

یک پدر و دو پسر می‌خواستند با قایقی که در ساحل بود از عرض یک رودخانه عبور کنند. اما این قایق فقط ظرفیت حمل یکصد کیلوگرم بار را داشت نه بیشتر، درحالی که وزن پدر به تنهایی ۱۰۰ کیلوگرم بود و دو پسرش هم بر روی هم یکصد کیلوگرم وزن داشتند! آیا می‌توانید بگویید آنها چگونه باید با این قایق از رودخانه عبور کنند؟

پاسخها در صفحه ۵۵

با یاد خدا، بنای ایمان محکم‌تر می‌شود.
●ابوریحان بیرونی

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

پاسخ به نامه‌ها

✉آرزو جعفری از ابهر

از اظهارلطف شما سپاسگزارم. نامه شما به دستم رسیده اما چون سوالی از من نداشتید پاسخی ندادم وگرنه ما مخلص شما هم هستیم.

✉محمد نوعصری از بهشهر

به‌طور حتم سالنهای سینما و تعدد و کیفیت آنها در نمایش فیلم و جذب مخاطب تاثیر فراوانی دارد، اما فقط این یک روی سکه است، چرا که نمایش فیلم در ایران هزارتوی پیچیده‌ای است که نمی‌توان در چند سطر به آن پرداخت.

✉زهرا غیاثوند از گیلانغرب

تا آنجایی که من اطلاع دارم، از فرزاد حسنی مجموعه شعری چاپ نشده است.

✉فاطمه رحمانی از بردسکن

بهنوش بختیاری متولد ۱۳۵۴ تهران است و از طریق حضور در کلاسهای بازیگری موسسه رسام هنر در سال ۷۵ وارد عرصه بازیگری شد.

✉صادق هوشیار از تهران

بله خواهر مریلا زارعی مجری‌گری برنامه کودک را از سال ۷۳ در شبکه دوم شروع کرد. ملیکا زارعی متولد ۱۳۶۵ است و باغ شادونه هم با اجرای او در برنامه کودک پخش می‌شد.

✉سعید تنها از کرج

درست می‌گویید ما هم با شما موافقیم که جای نقد و بررسی سریالهای خارجی در تلویزیون خالی است.

✉مینا ابطحی از تهران

فیلمی که خلاصه داستانش را برایم فرستاده بودید، تلخ و شیرین نام دارد و محصول ۲۰۰۱ هندوستان است. کارگردان این فیلم رائول راوایل است و کاجول، ریشی کاپور، سونیل شتی و... در آن بازی کرده‌اند.

✉علی مبارکی از اراک

اگر برایتان امکان دارد، تلفنی تماس بگیرید تا مسائلی را که خواسته بودید توضیح دهم.

گشتی در دنیای خبرها

«راز ققنوس» جمعه فاش می‌شود

مجموعه تلویزیونی «راز ققنوس» از دوم تیر ماه به روی آنتن شبکه پنج سیما می‌رود.

راز ققنوس را نادر مقدس به تهیه‌کنندگی سید احمد میرعلایی در ۱۳. قسمت ۴۵ دقیقه‌ای ساخته است.

فاطمه گودرزی، عبدالرضا اکبری، پوراندخت مهیمن، عنایت بخشی، رضا سعیدی، مهدی میامی و ... بازیگران راز ققنوس هستند.

قصه این مجموعه درباره دکتری به نام پرهام بهادر است. بهادر متخصص و جراح زیبایی است، او به دلیل کارهای فوق العاده‌اش مورد توجه قرار می‌گیرد و عده‌ای هم در صدد سوءاستفاده از نام و کار او برمی‌آیند.

مرضیه برومند و ساخت کتابخانه هدهد

مرضیه برومند فیلمساز خوش ذوق سینما و تلویزیون اوایل خرداد ماه ساخت جدیدترین مجموعه تلویزیونی‌اش با عنوان «کتابخانه هدهد» را آغاز کرد.

امیرحسین صدیق، راضیه برومند، شاهرخ فروتنیان، علی اسیوند، افسانه چهره آزاد، محمود بصیری و... بازیگران کتابخانه هدهد هستند.

قصه این مجموعه درباره چند خانواده است که به‌طور اتفاقی با هم آشنا می‌شوند و کتابخانه‌ای سیار در یک اتوبوس را راه‌اندازی می‌کنند و...

کتابخانه هدهد در ۱۳ قسمت برای شبکه سوم سیما ساخته می‌شود.

فیلمی در ژانر وحشت

بعد از پایان جام جهانی سمفونی مرگ که فیلمی در ژانر وحشت به حساب می‌آید، جلوی دوربین می‌رود.

این فیلم قصه چند جوان است که به دنبال گنجی با طلسم می‌روند. طلسم به درون یکی از جوانها رخنه می‌کند و باعث کشته شدن همه آنها می‌شود.

سمفونی مرگ را حسین مرادی با بازی شهرام حقیقت‌دوست، نرسی گرگیا، نفیسه روشن، شهره قمرپور و... می‌سازد.

فردای روشن تمام شد

۲۵ خرداد ماه تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «فردای روشن» به پایان رسید.

سیدمحسن یوسفی کارگردانی این مجموعه را به عهده داشت و دانیال حکیمی، عبدالرضا اکبری، فخرالدین صدیق شریف، رضا بنفشه‌خواه و... در آن ایفای نقش کرده‌اند.

غریب‌پور با فرشته‌ها در زندان

بهروز غریب‌پور که در ژانر سینمای کودک تبحر دارد، به زودی ساخت فیلمی با عنوان «فرشته‌ها در زندان» را آغاز می‌کند.

این فیلم قصه کودکان و نوجوانان مستعد خیابانی است که اگر دارای زندگی خوب خانوادگی باشند، می‌توانند موفق شوند. این کودکان به دلیل نداشتن شرایط بسامان خانوادگی جذب کارهای خلاف می‌شوند. برخی جوانان ما فرشته‌هایی هستند که در زندان به سر می‌برند و تبدیل به خلافکاران آینده می‌شوند.

این مجموعه را ماه رمضان ببینید

فیلمبرداری مجموعه «خوب، بد، زشت» که برای پخش در ایام ماه مبارک رمضان جلوی دوربین رفته، در تهران ادامه دارد.

این مجموعه را علیرضا افخمی (سازنده مجموعه‌های تب سرد و او یک فرشته است) می‌سازد.

افخمی خوب، بد، زشت را برای شبکه سوم سیما در دست ساخت دارد.

فتحعلی اویسی، ابوالفضل پورعرب، بهاره رهنما، سروش صحت، مرجانه گلچین، مهران رجبی، پرستو مقدم، بهمن دان، مریم کاویانی، صدرالدین حجازی و... بازیگران این مجموعه هستند.

بعد از ۳۰ سال دوباره در سینما

محمدرضا اصلانی مستندساز مطرح و حرفه‌ای کشور که سال ۵۶ اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «شطرنج باز» را ساخت، پس از ۳۰ سال به زودی ساخت دومین فیلم بلند سینمایی خود را آغاز می‌کند. این فیلم سنگ صبور نام دارد.

من نه منم لاله صبوری

لاله صبوری یکی - دو روز پیش بازی در مجموعه تلویزیونی «من نه منم» را به پایان رساند.

این مجموعه را بهروز خلجی ساخته و در کنار صبوری، حسن پورشیرازی، همایون ارشادی، سعید پیردوست، نیما فلاح و... ایفای نقش کرده‌اند.

دو نمایش «تنگنا» و «آیین فاطیما» در سومین جشنواره ماه اجرا می‌شود

دو نمایش «تنگنا» و «آیین فاطمیا» به کارگردانی زری اماد در سومین جشنواره سراسری «ماه» اجرا می‌شود.

نمایش «تنگنا» نوشته حامد آقایی است و به زندگی یک جانباز شیمیایی می‌پردازد که در آسایشگاه به سر می‌برد و همسرش تصمیم می‌گیرد که او را به منزل ببرد اما...

در این نمایش بازیگرانی چون عباس بیگدلی، مسعود رحیم پور و زری اماد ایفای نقش می‌کنند و پیمان شیخی مدیر روابط عمومی نمایش است.

نمایش «آیین فاطمیا» دومین نمایشی است که اماد برای حضور در سومین جشنواره سراسری «ماه» در نظر دارد. این نمایش در مورد زنی است که در هند مسلمان شده و حالا باید سوزانده شود، چرا که از آیین خود رو گردانده است، اما این اتفاق...

در این نمایش بازیگرانی چون ساسان پارسی، فریبا آقاپور، منیژه داوری و زری اماد ایفای نقش می‌کنند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

آتش‌بس	۵۰ روز	۶۱۷ میلیون تومان
ازدواج به سبک ایرانی	۶۵ روز	۴۱۲ میلیون تومان
چند می‌گیری گریه کنی	۳۵ روز	۱۶۶ میلیون تومان
باغهای کندلوس	۲۵ روز	۴۴ میلیون تومان
به آهستگی	۲۰ روز	۳۴ میلیون تومان
زیر درخت هلو	۸۵ روز	۴۶۲ میلیون تومان
هوو	۷۵ روز	۲۹۳ میلیون تومان
یک تکه نان	۷۵ روز	۸۵ میلیون تومان

حرفهای پرنکته هنرمندان

محمدهادی کریمی (فیلمنامه‌نویس)

اطراف ما پر از سوءتفاهم است

فعالیت فیلمنامه‌نویسی در فضای فعلی سینمای ایران جذابیتی ندارد، چراکه اطراف ما پر از سوءتفاهم است و این سوءتفاهم‌ها موجب می‌شود سطح سلیقه آدم پایین بیاید.

شعارها و روند حرکت فرهنگی ما به این شکل است که نسلی بیاید و جایگزین شود. دلیل موفقیت سینمای دهه ۶۰ هم حضور نسلی از فیلمسازان جدید بود، بنابراین سینمای ما به یک پوست‌اندازی نیاز دارد و این پوست‌اندازی نیاز به حمایت هنربانان و مدیران فرهنگی - هنری دارد. مدیران باید تهور و شجاعت لازم را به خرج دهند، از ضریب خطاها نترسند و به سینماگران و اندیشه‌های جدید میدان بدهند.

علیرضا خمسه (بازیگر)

دخل و خرج سینما باهم نمی خواند

حضور بازیگران جوان در سینما، معلول یک سینمای دچار بحران اقتصادی است که در این حالت دخل و خرج سینما با هم نمی‌خواند. به دلیل این عدم همخوانی در بخش اقتصادی، رویکرد استفاده از بازیگران مبتدی در سینمای کشور به صورت یک پدیده درآمده است و عدم برنامه‌ریزی صحیح موجب ایجاد این چالش بزرگ در بخش سینما می‌شود.

محمدرضا فروتن (بازیگر)

من بادلم انتخاب می کنم

من همیشه با دلم و از طریق کشف و شهود انتخابهایم را انجام داده‌ام و خیلی دوست داشتم ببینم محمدرضا فروتن آیا بعد از بازی در برخی فیلم‌ها سقوط می‌کند یا نه. البته الان از بازی در فیلم‌هایی چون بازنده و مجردها پشیمان نیستم، اما از بازی در دو فیلم هشت پا و ملاقات با طوطی احساس پشیمانی می‌کنم.

کوتاه و بدون تیتر

- ✓مهرداد رایانی مخصوص، کارگردان و مدرس تئاتر، نمایش «تهران پرندک» را شش ماهه دوم سال به روی صحنه می‌آورد.
- ✓سعدی افشار سیاه‌باز مطرح و قدیمی کشور پاییز امسال با نمایش «احمد در بارگاه احمد» در بلژیک و فرانسه روی صحنه می‌رود.
- ✓پنجمین جشنواره فیلم و عکس دانشجویان کشور، آذرماه سال جاری در دانشگاه صنعتی شریف برگزار می‌شود.
- ✓قاسم جعفری که فیلم گرگ و میش را آماده نمایش دارد، به زودی ساخت پنجمین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «دختران خوب» را آغاز می‌کند.
- ✓دو فیلم گیس بریده (جمشید حیدری) و سرگیجه (محمد زرین دست) پروانه نمایش دریافت کردند.
- ✓فیلم سینمایی دم صبح به کارگردانی حمید رحمانیان در بخش مسابقه جشنواره شانگهای چین حضور دارد. این جشنواره از ۲۷ خرداد تا ۷ تیرماه در چین برگزار می‌شود.
- ✓محمد رحمانیان کارگردان مطرح تئاتر مرداد ماه سال جاری ساخت اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «هفت زمین و یک آسمان» را آغاز می‌کند.
- ✓حسن فتحی که فیلم ازدواج به سبک ایرانی را در اکران عمومی دارد، تصمیم گرفته ساخت فیلم بلندش با عنوان «پستچی همیشه دوبار زنگ نمی‌زند» را آغاز کند.
- ✓مجموعه تلویزیونی «روزگار قریب» ساخته کیانوش عیاری نیمه دوم سال جاری پخش می‌شود.
- ✓سیروس حسن‌پور از دوازدهم خرداد ماه ساخت فیلم جدیدش با عنوان «تصمیم کبری» را آغاز کرد. این فیلم در استان لرستان جلوی دوربین رفته است.
- ✓دومین ساخته نیکی کریمی با عنوان «گریز» توسط پیمان یزدانیان در مرحله ساخت موسیقی قرار گرفت.
- ✓«آهنگی برای مادربزرگ» به کارگردانی علی قوی‌تن اوایل تیرماه در تهران کلید می‌خورد. فیلم درباره جوانی است که برای مداوای مادربزرگش به تهران می‌آید و...
- ✓محمدعلی سجادی کارگردان حرفه‌ای سینما به زودی ساخت فیلمی با عنوان «جن‌زده» را آغاز می‌کند.
- ✓تهمینه میلانی که فیلم آتش‌بس را در اکران عمومی دارد، قصد دارد فیلمی بسازد با عنوان «آقای قاضی لطفاً گوش کنید»!

ایمان سبب پاکی روح و سلامت جسم می شود

ح - رحمت نژاد

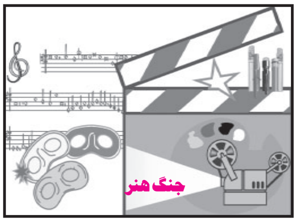

چند نکته یک اشاره

مینا ضرابی

عهد شباب!

شبکه فرهنگ و هنر ملقب به - کانال دو - مدت زمانی است که چشم مخاطبانش را در خلسه‌آورترین ساعات روز یعنی، دو تا چهار بعدازظهر به جمال رنگ پریده، فیلم‌های سینمایی - عهد شباب - هنرپیشگان بازنشسته امروز روشن نموده. بعضی از این فیلم‌ها به لحاظ صوت و تصویر آنقدر در وضعیت دردآوری هستند که آدم دلش به حال تلویزیونهای مدل جدید با ویژگی‌های - پرقدرت ، صفحه تخت و صدا توربوپلاس، کباب رنده می‌شود!! چقدر به لحاظ حیثیتی به سیستم پیشرفته‌شان برمی‌خورد که مجبورند، فیلم‌ها را به این وضع رقت‌بار به سمع و نظر صاحبانشان که با اقساط، این جعبه نقره‌فام را گرفته‌اند تا در آن فیلم‌ها را رنگی و صوتی دالبی ببینند برسانند!

البته در اینگونه مواقع یک تلویزیون سیاه و سفید، از آنهایی که اغلب پدربزرگ‌هامان داشتند و مثل کمد لباس چهارتا در داشت و با مشت و لگد عکس‌العمل نشان می‌داد به کار می‌آمد. لااقل به غرور تلویزیون‌های مدل جدید لطمه نمی‌خورد!

برخی از هنرپیشگان در این فیلم‌ها آنقدر جوانند که قابل تشخیص نیستند. البته ما نمی‌گوییم هر فیلمی قدیمی شد نباید پخش نمود، اما باید کیفیت و میزان مفید بودن آن برای مخاطب امروز را درنظر گرفت.

موجودات مریخی!

براساس منطق - انسان هرگاه در مقابل آینه قرار می‌گیرد، انتظار دارد جز چهره خودش صورت دیگری را نبیند. یعنی اگر رفت سراغ آیینه و مثلاً یک موجود مریخی را دید، یا باید عیب از آینه باشد یا دید خودش!! که طبعاً اولی قانع‌کننده‌تر است!

تلویزیون هم در نوع خودش یک آینه است که کمتر مخاطبان چهره‌ای از خود واقعی‌شان را در آن می‌بینند، و این حقی است که تلویزیون درقبال تماشاگران بر گردن دارد. ولی در مجموعه‌های تلویزیونی این حق کمتر ادا می‌شود. از پوشش‌های مدل فضایی گرفته تا دیالوگ‌هایی که پدر فلسفه را درآورده است!

بچه‌ها هم در مجموعه‌ها نه اهل شیطنت هستند و نه جهالت کودکانه همگی چیز فهم‌اند! چنان هم درقبال اتفاقات، واکنش‌های دانش‌مآبانه نشان می‌دهند که اغلب موجب می‌شود برخی از والدین حین تماشای تلویزیون ناغافل بزنند پس کله بچه‌هایشان که خاک بر سرت! اینها بچه‌اند توی هم بچه‌ای... یاد بگیر!!

واقعاً مخاطبان حق ندارند، واقعیات خود و جامعه را به همان شکلی که هست، نه بصورت پاستوریزه شده ببینید؟ حتی یک عمل خلاف و یا فرد خلافکار هم در لفافه تعارفات تصویر می‌شود. حالا مقدس‌نمایی‌ها به کنار خودش سریال نود قسمتی است!!

سعید شیخ‌زاده بازیگر و دوبلور

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

دو سال پیش مُردم

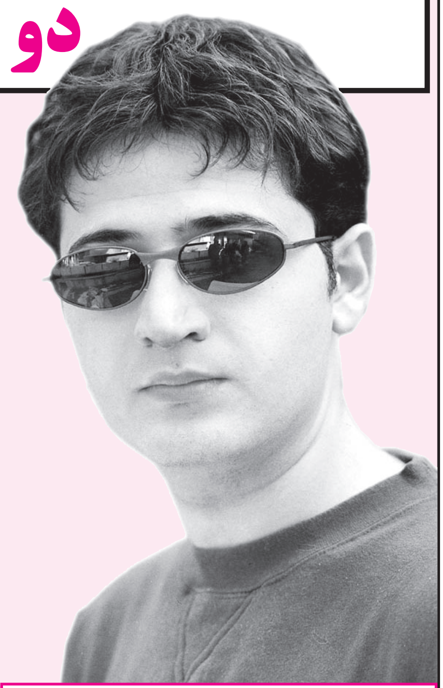

درحال حاضر از معدود هنرمندان جوانی است که توانسته در سنین جوانی در عرصه‌های مختلف هنر چون دوبله، گویندگی و اجرا با موفقیت پیش رود. آهنگ صدایش متفاوت و زیباست، آدم را به یاد شخصیت‌های مختلف کارتونهای انیمیشن می‌اندازد، هرچند که در سایر عرصه‌های هنر نیز خوش درخشیده.

سعید شیخ‌زاده متولد سال ۱۳۵۷ تهران فعالیت خود را از سال ۶۸ آغاز کرده و در سریالها و فیلم‌های سینمایی چون بازی پنهان، غریبانه، ساده‌لوح، شقایق، شاپرک‌ها، و کار دوبله ارباب جنگها جنگ دنیاها و... حضور فعال داشته است.

◇ **به نظر شما وظیفه هنرمند خوب چیست؟**

◇ ◇ کارش را خوب انجام بدهد و کم‌کاری نکند، چون کار برای مردم هست و وظیفه هم درقبال مردم اینکه هرقدر مردم محبت دارند با کار خوب جبران شود.

◇ **امید شما در این حرفه چیست؟**

◇ ◇ علاقه!

◇ **برای ایجاد رابطه با مخاطب باید چه کار کرد؟**

◇ ◇ در اجتماع با مردم زندگی کرد.

◇ **مهمترین مشکل انتخاب راه شما؟**

◇ ◇ مشکل که همه جا وجود دارد اما مهم چاره‌اش است ولی مهمترین آن مشکل مالی است.

◇ **ارزش حرفه شما در چیست؟**

◇ ◇ اولاً ارزش را مردم تعیین می‌کنند ولی ارزش این حرفه خیلی بالا است امیدوارم من تا به حال توانسته باشم با توجه به ارزش این حرفه قابل قبول واقع بشوم.

◇ **هنرمند و رسانه در الگوپذیر بودن چقدر تاثیرگذارند؟**

◇ ◇ این کار دشواری است. مثلاً اگر سینما یکی از عناصری هست که می‌تواند واقعاً این کار را انجام بدهد باید سطح خیلی بالایی داشته باشد یعنی با توجه به فرهنگ اصیل خودمان بتوانیم بهترین‌ها را به جوانان و نسل آینده منتقل کنیم تا باورشان بشود کجا قرار گرفته‌اند اما متاسفانه درحال حاضر فیلم‌ها طوری ساخته می‌شوند که اکثراً فرهنگ غرب را دنبال می‌کنند.

◇ **جذابیت کارتان را در چه می‌بینید؟**

◇ ◇ اینکه فقط متفاوت بازی کنم و نقشها شبیه به هم نباشد چون اگر کاری شبیه به کار دیگر باشد حالت سرگرمی و عشق و علاقه از دست می‌رود.

◇ **برای جوانهای علاقه‌مند به این حرفه چه حرفی دارید؟**

◇ ◇ اینکه فقط علاقه کافی نیست واقعاً باید استعدادهای خود را بشناسند بعد وارد این حرفه شوند.

◇ **اولین دستمزدی که بابت کارتان دریافت کردید چقدر بود؟**

◇ ◇ ۳۵ هزار تومان بابت چهار ماه کار برای فیلم مرگ پنهان.

◇ **رشته تحصیلی شما چیست؟**

◇ ◇ کامپیوتر.

◇ **حرف دلتان را به چه کسی می‌گویید؟**

◇ ◇ تقریباً به همه.

◇ **بزرگترین و کوچکترین آرزویتان؟**

◇ ◇ اینکه همیشه خوشحال باشم و کوچکترین هم اینکه هیچ وقت ناراحت نباشم.

◇ **دلتنگ که می‌شوید چه می‌کنید؟**

◇ ◇ همراه تنهایی خودم سر می‌کنم.

◇ **تلخ‌ترین روز زندگی شما؟**

◇ ◇ نمی‌توانم بگویم شما اگر این را بنویسید خیلی زشت است ولی راستش روز اولی که رفتم سربازی هر چند این خدمت مقدس است اما دوری از خانواده خیلی تلخ بود.

◇ **ورود شما به این حرفه چطور بود؟**

◇ ◇ می‌شود گفت هم پارتی در آن نقش داشت و هم اتفاقی بود. پارتی هم یکی از دوستان پدرم بود.

◇ **یک خاطره؟**

◇ ◇ پارسال برای روز عاشورا رفته بودیم فیلمبرداری. جمعیت توی عزاداری خیلی به من و گروه لطف داشتند. من فراموش نمی‌کنم لحظه‌هایی را که مادری می‌آمد بچه‌اش را می‌داد بغل من و می‌گفت بچه مرا بغل بگیر و برایش طلب سلامتی کن.

◇ **آخرین کتابی که خواندید؟**

◇ ◇ خیلی وقت است نمی‌توانم کتاب بخوانم چشمهایم مورد پیدا کرده و زیاد نمی‌توانم چیزی بخوانم.

◇ **بزرگترین نقطه ضعف شما چیه؟**

◇ ◇ اینکه وقتی خسته می‌شوم حوصله هیچ کس و هیچ چیز را ندارم و بعضی وقتها عصبانی هم می‌شوم.

◇ **از کی حساب می‌برید؟**

◇ ◇ بابام.

◇ **ازدواج هم کرده‌اید؟**

◇ ◇ بله.

◇ **همسر شما هم در زمینه هنر فعالیت می‌کند؟**

◇ ◇ نه.

◇ **در مورد خانواده‌تان بگویید؟**

◇ ◇ ما پنج برادریم و یک خواهر که وحید برادرم در زمینه بازیگری فعالیت می‌کند.

◇ **قشنگ‌ترین شایعه‌ای که درباره خودتان شنیده‌اید؟**

◇ ◇ تصادف کردم و مردم. این شایعه مربوط به دو سال پیش بود.

◇ **یک جمله یادگاری از سعید شیخ‌زاده؟**

◇ ◇ هر کسی واقعاً به کارش عشق بورزه.

کاظم افرندنیا بازیگر دوست داشتنی سینما، تئاتر و تلویزیون

امید داشته باشی تا خوشبختی راهی نیست

گفت‌وگو: عرفان

سیدکاظم افرندنیا از هنرمندان قدیمی و پیشکسوت عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون است.
او برخلاف نقشهای منفی که بازی می‌کند آنقدر دلش گنجشکی و نازک است که در همان برخورد اول می‌توانی به روحیه لطیف و صفا و مرام نیکویش پی ببری.
او سالهاست کم و گزیده کار می‌کند. بد ندیدیم با او گپی بزنیم و یادی از او بکنیم که صدالبته حق مسلمش است.

◆**نام؟**

◆◆سیدکاظم.

◆**شهرت؟**

◆◆افرندنیا.

◆**سال تولد؟**

◆◆۱۳۴۴.

◆**محل تولد؟**

◆◆نایین اصفهان.

◆**چند فرزند دارید؟**

◆◆پنج تا، سه دختر و دو پسر.

◆**پس تنها به تابلو دوتا بچه کافیه توجه نکردید؟**

◆◆آن زمان این تابلو هنوز درست نشده بود.

◆**از چه سالی وارد عرصه بازیگری شدید؟**

◆◆از سال ۵۰.

◆**اولین فیلمی که بازی کردید؟**

◆◆عاصی.

◆**در تلویزیون با چه کاری معرفی شدید؟**

◆◆دلیران تنگستان.

◆**تحصیلات؟**

◆◆دیپلم هنرستان هنرهای زیبا.

◆**در چند فیلم تا به حال حضور پیدا کرده‌اید؟**

◆◆بیش از ۳۵ فیلم.

◆**چه چیز داشتنش بهتر و مهمتر از نداشتنش است؟**

◆◆درستی، وقت‌شناسی، پاکی و صداقت.

◆**اولین گام در عرصه بازیگری برای یک بازیگر؟**

◆◆اینکه هیچ‌گاه، خود را هنرمند نداند.

◆**دشمن‌های افرندنیا بیشتر از دوستهایش است؟**

◆◆فکر نمی‌کنم. من همه را دوست دارم. و از بدی کردن متنفرم.

◆**یکی از ویژگی‌های شخصی و منحصر به فرد شما؟**

◆◆اینکه به شدت به کارم اعتقاد دارم و دوست دارم بالاخره نقش دلخواهم را بازی کنم.

◆**به چه چیزی به مرور پی بردید؟**

◆◆اینکه هرچه جلو بروی باید بدانی هنوز هیچ چیز نیستی. باید همیشه بیاموزی و عاشق آموختن باشی و قدرشناس.

◆**چه چیز را برای خود به عنوان باید جا انداخته‌اید؟**

◆◆اینکه باید گذشت داشت و زندگی را سخت نگرفت.

◆**چه چیز باعث افول یک هنرمند می‌شود؟**

◆◆غرور و اعتماد به نفس کاذب.

◆**آرامش یعنی چه؟**

◆◆رضایت از زندگی.

◆**نظرتان درباره شانس در زندگی چیست؟**

◆◆همه چیز زندگی شانس است، در صورتی که تلاش و پشتکار را هم چاشنی واقعی آن بکنیم.

◆**رنگ و بوی شهرت بهتر است یا محبوبیت؟**

◆◆رنگ و بوی شهرت مثل اسپری است، زود می‌پرد اما رنگ و بوی محبوبیت مثل عطر گل یاس همیشه در ذهن حک می‌شود.

> **◇سعی‌ام بر این بوده که هیچ‌گاه در زندگی‌ام نقش بازی نکنم و خودم باشم من عاشق صداقتم، هرچند که این صداقت در بیشتر مواقع در جامعه فعلی به درد نمی‌خورد و گاه برایش تره هم خرد نمی‌کنند**

◆**چراغ راهتان چه بوده است؟**

◆◆نصیحت‌های اساتید و حرفهای بزرگان و تجربیات نزدیکانم.

◆**آموزنده‌ترین چیز؟**

◆◆شکست.

◆**سینمای ما چه زمانی به سرمنزل مقصود می‌رسد؟**

◆◆به باندبازیهای خاتمه دهد.

◆**بازیگرانی که دوست دارید؟**

◆◆جمشید مشایخی، اکبر عبدی، پرویز پرستویی و...

◆**در زندگی واقعی ایفاگر نقش کاظم افرندنیا هستید. این نقش را تا به حال خوب ایفا کرده‌اید؟**

◆◆سعی‌ام بر این بوده که هیچ‌گاه در زندگی‌ام نقش بازی نکنم و خودم باشم من عاشق صداقتم، هرچند که این صداقت در بیشتر مواقع در جامعه فعلی به درد نمی‌خورد و گاه برایش تره هم خرد نمی‌کنند.

◆**به تقدیر و سرنوشت اعتقاد دارید؟**

◆◆بله.

◆**چه چیز زندگی برایتان مهم است؟**

◆◆زیبایی و عشق و گذشت و نظم آن.

◆**نقطه پایان کار یک بازیگر کجاست؟**

◆◆اینکه فکر کند بازیگر خوبی است.

◆**از چه چیز خیلی زود عصبانی می‌شوید؟**

◆◆دروغ گفتن و زور گفتن.

◆**خوشبختی شما را یاد چه می‌اندازد؟**

◆◆زندگی در عیش مردن در خوشی.

◆**مهمترین چیزی که در زندگی و هنر به آن رسیده‌اید؟**

◆◆صداقت و پشتکار داشتن و اینکه هرگاه ناامید شوی یعنی قدمی به سوی مرگ برداشته‌ای.

◆**بهترین و نزدیکترین یار به شما؟**

◆◆خدا و خانواده‌ام.

◆**به عنوان یک پیشکسوت چه حرفی دارید؟**

◆◆آنها که عمرشان را برای اعتلای سینما و فرهنگ این کشور گذاشته‌اند، چرا به آنها توجه نمی‌شود؟ چرا باید از یاد بروند؟

◆**شما که مخالف ناامیدی هستید، امید را چگونه معنی می‌کنید؟**

◆◆تنها راه رسیدن به خوشبختی داشتن امید است.

◆**حرفتان به جوانان؟**

◆◆اگر بازیگری را دوست دارند اول به خصوصیات صداقت، پاکی، درستی و... مسلح شوند و بدانند که بازیگری نمی‌تواند حرفه و شغل باشد و برخلاف تصوری که دارند حرفه پولسازی نیست. اگر عاشق نباشی زود جا می‌زنی.

◆**همیشه همراه و با شماست.**

◆◆حس مسوولیت.

◆**فلسفه سینما؟**

◆◆زندگی.

◆**سینما بدون آن اصلاً قابل تصور نیست؟**

◆◆مخاطب.

◆**شادی ناب؟**

◆◆دیدن خوشحالی بچه‌هایم و نوه عزیزم.

◆**انسان را چه چیزی به نابودی می‌کشاند؟**

◆◆دغل و دورویی.

◆**چه چیز خیلی برایتان اهمیت دارد؟**

◆◆خانواده و آبرو.

◆**انسان را به مرز نابودی و اضمحلال می‌کشاند؟**

◆◆دوگانگی و دوری از یکرنگی.

◆**زندگی بدون چه چیز بی‌معنی است؟**

◆◆هدف و آرمان.

■

اگر بر ناتوان خشمگین شوی، دلیل بر این است که قوی نیستی.
ولتر

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شهر آرام

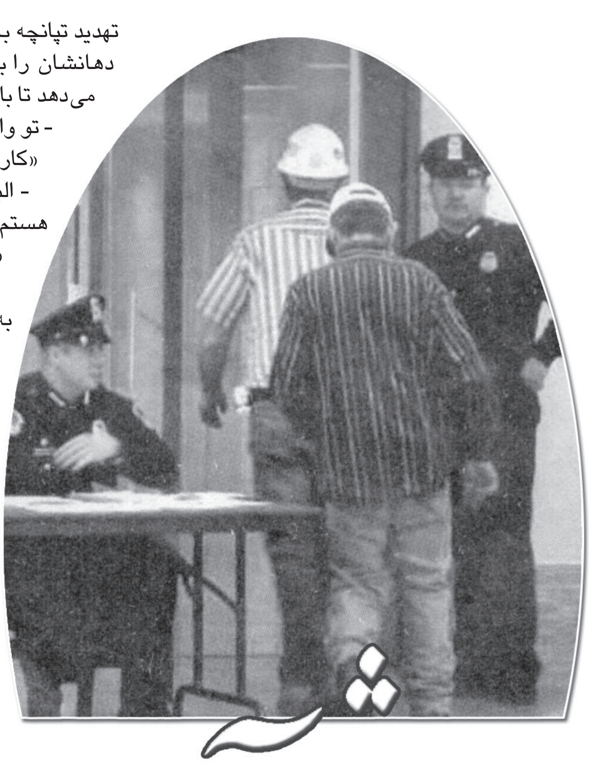

«کارسون» با تاکید گفت:

- مرد! تو اینکاره هستی، من می‌دانم!

«جیمز اسلاتر» محتاطانه به او نگاه کرد:

- واقعاً؟

- البته!... من قبلاً نقشه را ریخته‌ام و حساب همه چیز روشن است و سرقت صددرصد با موفقیت انجام خواهد شد.

- خوب اگر اینقدر مطمئن هستی، چرا خودت وارد گود نمی‌شوی و تمام پولها را به جیب نمی‌زنی؟... اصلاً برای چه شریک می‌خواهی؟

«کارسون»، خندید و دندانهای کج و کوله‌اش بیرون افتاد:

- کاش می‌توانستم! اما اینجا زادگاه و محل زندگی من است رفیق! همه مردم شهر، مرا می‌شناسند، درست به من نگاه کن، فکر می‌کنی یک نقاب می‌تواند مانع از آن شود که مردم «جو» پیر و نکره را نشناسند؟ نه، هرگز!

«جوزف کارسون» مردی درشت هیکل و شانه پهن بود که تقریباً ۱۸۰ سانتی‌متر قد داشت و اثر یک زخم کهنه، درست مانند یک مار خفته از شقیقه راست تا روی بینی‌اش امتداد داشت.

«اسلاتر» کمی نوشیدنی سر کشید و پرسید:

- چطور شد که مرا انتخاب کردی؟

- من برای خیلی‌ها نوشیدنی خریده‌ام و به حرفهایشان گوش داده‌ام تا بالاخره یک نفر، اسم تو را برد... تو مردی وارد و سابقه‌دار هستی...

اخم‌های «اسلاتر» درهم رفت.

- اما من جرمی مرتکب نشده‌ام و بی‌شیله پیله زندگی می‌کنم.

«کارسون» لبخندی زد:

- پس چرا در اینجا نشسته‌ای و سیگار می‌کشی؟ تو می‌دانی این خلاف قول و قرار تو با دولت است، مگر تو موقع بیرون آمدن از زندان تعهد ندادی که بیکار نمانی و اینطرف و آنطرف پلاس نباشی؟

«اسلاتر» که مردی ریزنقش و عصبی بود، بقیه نوشیدنی خود را یک نفس خورد و گفت:

- خیلی خوب، من گوش می‌دهم ولی قول چیزی یا کاری را نمی‌دهم.

«کارسون» گفت:

- محل موردنظر، شعبه بانکی کوچک در یک ساختمان یک طبقه است که فقط دو اتاق دارد - سالن عمومی و دفتر بانک در قسمت عقب آن...

- چقدر پول آنجا پیدا می‌شود؟

- داخل صندوق بانک همیشه حدود بیست هزار دلار پول موجود است.

- از کجا می‌دانی؟

- یک دفعه پرسیدم!

«کارسون» پکی به سیگارش زد و ادامه داد:

- بهترین وقت برای حمله و سرقت، ساعت یک و نیم بعدازظهر است، چون کلانتر در این موقع از روز معمولاً چرت می‌زند، او یک تختخواب آهنی در پستویش دارد...

«اسلاتر» خندید:

- و همه مردم شهر می‌دانند که او بعدازظهرها می‌خوابد؟

«کارسون» به نشانه مثبت سری تکان داد و گفت:

- بانک اواسط خیابان اصلی شهر واقع است، مثل تمام ادارات مهم دیگر - از سمت غرب که وارد خیابان می‌شوی، دست راست نزدیک دویست متر جلوتر است... خیلی آسان آنجا را پیدا خواهی کرد. این تنها بانک شهر است - طول خیابان هم از پانصد متر بیشتر نیست.

- چند نفر در بانک کار می‌کنند؟

- فقط دو نفر! «والتر پریسکات» رئیس شعبه و دیگری «آلیس وانر» دخترک منشی و تنها کارمند او!

- مشتری چطور؟

- شاید مشتریانی هم وجود داشته باشند، اما من شک دارم، اوایل بعدازظهر تقریباً هیچ فعالیتی در شهر وجود ندارد، تو می‌توانی «پریسکات» و «آلیس» را با تهدید تپانچه به اتاق دفتر عقبی ببری و دست و پا و دهانشان را ببندی... این کار فرصت کافی به تو می‌دهد تا با پولها، از شهر خارج شوی...

- تو واقعاً حساب همه چیز را کرده‌ای، هان؟

«کارسون» گفت:

- البته من مدتهاست که درحال تحقیق هستم و نقشه می‌کشم.

«اسلاتر»، متفکرانه چانه‌اش را خاراند:

- اینکار از عهده یک نفر برنمی‌آید، من به یک همدست احتیاج دارم.

«کارسون» با موافقت گفت:

- می‌دانستم... آیا می‌توانی کسی را پیدا کنی؟

- آره... اما آن وقت پولها باید سه قسمت شود، سه قسمت مساوی!

- معامله بدی نیست! فکر از من، عمل از شما و... سود تقسیم بر سه!

«اسلاتر» با انگشتانش روی میز ضربه‌ای زد و گفت:

- پس ما فقط باید از جانب یک کلانتر «خواب‌آلود» نگران باشیم؟

- آره! او دائم چرت می‌زند!

- یک مرد پیر پیر؟!

«کارسون» غرید:

- زیاد پیر نیست... او را دست‌کم نگیرید. یازده سال پیش کلانتر، دست تنها دو نفر محکوم خطرناک را که از زندان ایالت فرار کرده بودند، کشت. او در راهبندان خارج شهر آنها را متوقف کرد و وقتی تیراندازی پایان یافت، هر دو تبهکار فراری مرده بودند.

- شرط می‌بندم این ماجرا از او یک قهرمان ساخت.

«کارسون» با تکان دادن سر پاسخ مثبت داد:

- اما تو هیچ نترس... اگر سرقت آنطور که من طرح‌ریزی کرده‌ام انجام شود، خطری شما را تهدید نمی‌کند...

کلانتر سالهاست که در آن ساعت بعدازظهر چرتی می‌زند. حتی یک روز این عادت از سرش نیفتاده است!

- پولها را کجا تقسیم خواهیم کرد؟

- من روز یکشنبه تو را همین‌جا می‌بینم. ساعت دو بعدازظهر...

«کارسون»، سیگارش را خاموش کرد:

- ما موفق خواهیم شد و هیچ اتفاق بدی روی نخواهد داد. ابداً!

◇ ◇

«پریسکات»، رئیس بانک «هورزتاون» گفت:

- اینجا آرامترین شهر غرب «نوادا»ست.

خانم «وارنر» منشی و تنها کارمند صندوقدار او همچنان که توده چکهای پرداخت شده را داخل کشو قرار می‌داد، گفت:

- شهر باید همینطور باشد... من از زندگی در اینجا واقعاً لذت می‌برم.

«پریسکات» که نزدیک پنجره سالن ایستاده بود و بیرون را تماشا می‌کرد گفت:

- کلانتر پشت میزش نشسته است.

- چه کار می‌کند؟

- مثل همیشه اتومبیل‌های عبوری را می‌شمارد! او کار زیادی ندارد!

خانم «وارنر» نگاهی به ساعت انداخت:

- هنوز موقع چرت روزانه‌اش نشده؟... چطور تا الان نخوابیده است؟

«پریسکات» خندید و گفت:

- حتماً ساعتش از کار افتاده، هرچند او پشت سر هم دارد خمیازه می‌کشد!

خانم «وارنر» کمی اخم کرد:

- همه او را دوست دارند، مرد خوب و خوش رفتاری است، نه؟!

- فکر می‌کنم می‌شود اینطور گفت!

«پریسکات» دید که کلانتر دارد از خیابان رد می‌شود. او لبخندی زد و گفت:

- آهان.. آمد!... الان می‌آید اینجا و می‌گوید: «عجب روز گرمی است!» و قبل از رفتن اجازه می‌خواهد از آبسردکن یک لیوان آب خنک بنوشد... این تقریباً کار هر روزه اوست.

همان موقع کلانتر در شیشه‌ای بانک را باز کرد و داخل شد:

- عصر به خیر آلیس، سلام جیم!...

او کلاه لبه پهن خود را برداشت و دستی به پیشانی عرق‌آلودش کشید:

- چه روز گرمی!

«پریسکات»، لبخندزنان گفت:

- خوب گفتی! ما در جهنم هستیم!

کلانتر با چشمان خود، کامیونی را که از خیابان عبور می‌کرد، تعقیب کرد و به زحمت توانست بر خمیازه‌اش غلبه کند. «پریسکات» پرسید:

- چرا امروز کمی دیر کردی کلانتر؟! شما الان باید در خواب روزانه‌ات باشی؟!

کلانتر به ساعت دیواری نگاه کرد و سپس به ساعت خودش چشم دوخت و غرید:

- اوه... لعنتی کار نمی‌کند!

او ساعت خود را میزان و کوک کرد و ناآگاهانه به طرف در رفت. بعد گویی که چیزی به یادش آمده باشد، گفت:

- آه! تشنه‌ام هست جیم! می‌توانم...

«پریسکات» خندید:

- البته کلانتر، بفرما!

کلانتر پیش رفت و مقابل آبسردکن ایستاد... در بیرون، یک اتومبیل اسپورت آبی رنگ کنار خیابان توقف کرد.

«اسلاتر» و مرد مرموزی از آن پایین آمدند و با تپانچه‌های کشیده و آماده وارد بانک شدند... خانم «وارنر» نفسی توأم با ترس بیرون داد. کلانتر به سرعت چرخید و رولور کالیبر ۴۵ پلیسی خود را از قاب بیرون آورد! کلانتر مردی درشت هیکل و شانه پهن بود که تقریباً ۱۸۰ سانتی‌متر قد داشت و اثر یک زخم قدیمی، مثل یک مار خفته از شقیقه سمت راست تا نزدیک بینی‌اش امتداد داشت!

او با خود فکر کرد: «حالا باز هم مردم شهر به من به عنوان یک کلانتر هشیار احترام خواهند گذاشت و باز هم قهرمان می‌شوم!»

و بلافاصله شروع به تیراندازی کرد!

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

که دست در کیفش کردم و خلاصه مرا گرفتند و تحویل کلانتری دادند و آنجا بعد از صورتجلسه به آگاهی اعزام شدم. در آگاهی من بدون کوچکترین مقاومتی تمام آنچه را که گفتند گردن گرفتم. غافل از آنکه ناگهان سروکله چهارده شاکی دیگر هم پیدا می‌شود و به این ترتیب من با یک پرونده و پانزده شاکی راهی زندان شدم.

قاضی با توجه به سوءسابقه‌های دیگرم و تعداد شاکی زیاد، اول مرا به تحمل پنج سال حبس محکوم کرد و بعد با توجه به تعداد شاکی‌ها که همه رد مالشان را می‌خواهند، آزادی مرا منوط به رضایت شاکی و به‌اصطلاح یوم‌الاداء کرد! حال حساب کنید هرکدام از این شاکی‌ها هرکدام بین پانصد هزار تومان تا یک میلیون رد مال دارند!

شوهرم وقتی از حکم قاضی باخبر شد و فهمید من حالا حالا میهمان هتل اوین! هستم، نهایت لطف و محبتش را در حق من کرد و مرا غیاباً طلاق داد و به این ترتیب زندگی خودش را از من جدا کرد. درحالی که من به خاطر او و بچه‌ام اینطور آتش به زندگی‌ام زدم!

عمه‌ام هم حالا هیچ سراغی از من نمی‌گیرد. مثل اینکه این وظیفه من بوده تا جرم او را گردن بگیرم. حالا همه آنها که من به خاطرشان خودم را تباه کردم بیرون راحت زندگی می‌کنند، در عوض من اینجا باید خفت و خواری بکشم. نه امیدی به زندگی و آینده‌ام دارم و نه راه نجاتی پیش رویم است. شده‌ام مثل یک مرداب! از طرفی گذشته‌ام مرا در خود می‌بلعد و از سویی امروزم ذره ذره بخار می‌شود و به هوا می‌رود و فردایم که تاریک‌تر از هر شب ظلمانی است. بدبختی را با همه وجودم احساس می‌کنم. اگر نبود گاهگداری که مادرم به سراغم می‌آید، واقعاً می‌مردم. حتی چند بار هم به فکر خودکشی افتادم، اما شاید جراتش را ندارم که هیچ وقت فراتر از فکر نرفته‌ام. گاهی که به آینده‌ام فکر می‌کنم می‌بینم چاره‌ای جز کلفتی ندارم. اما به همان هم راضی‌ام. دیگر هیچ وقت دور سرقت نخواهم رفت. به اندازه کافی از سرقت بدبختی کشیده‌ام. حالا هیچ کس نیست که حتی حالم را بپرسد. همه زندگی و جوانی‌ام در سرقت و اضطرابهایش گذشت و نتیجه آن روی زرورق دود شد و به هوا رفت. حالا چه برایم مانده جز سوءسابقه و اعتیاد و داغ ننگی که با هیچ آبی پاک نخواهد شد.

O در پرانتز:

(درخلال صحبت‌های این زن جوان آنچه که توجه مرا به خود جلب کرد این بود که او خیلی راحت و آسان وارد سرقت و اعتیاد شد. به عبارت دیگر گویی سرقت و اعتیاد برای او، دو راه از پیش تعیین شده برای زندگی و تفریح بود. اما چرا؟ پاسخ این سوال به وضعیت خانوادگی او بازمی‌گردد. به عبارت بهتر او در زندگی‌اش الگوی رفتاری درستی نداشته است که بتواند به آن تأسی جسته و راه و روش زندگی‌اش را برپایه آن استوار گرداند. حضور یک پدر معتاد و قاچاق‌فروش که در آخر به چوبه اعدام سپرده می‌شود، پررنگ‌ترین نقش، از مرد خانواده است که در ذهن یک بچه یازده - دوازده ساله شکل می‌گیرد.

عمه‌های سارق و معتاد، عموهایی که هرگز برای امرارمعاش تن به کار سالم و آبرومند نمی‌دهند، همه و همه فضایی است که اطراف او را آکنده است و در این میان دل بستن به مردی که در خانه می‌نشیند تا همسرش با غارت دسترنج دیگران خرج زندگی و اعتیادش را تامین کند، خود مشکلی است که نمی‌توان به‌راحتی از آن چشم پوشید.

درواقع او سرقت را تنها راه محتوم برای بقای زندگی و اعتیاد را تنها ضامن آن نمود، اما نمی‌دانست که هر دو اینها بخیه بر آب زدن است. شوهری که به همسر خود فقط به عنوان فردی که تامین‌کننده مخارج زندگی‌اش است نگاه می‌کند، طبیعی است در اولین پله او را بر جای خواهد گذاشت تا مثل انگل، خود را طفیل زندگی دیگری کند. در این میان اوست که باید سالها تاوان ندانم‌کاری و اشتباهات فاحش خودش را به تنهایی پس دهد.)

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

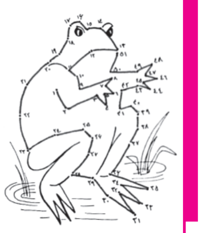

پنج قسمت و چهار شکل!

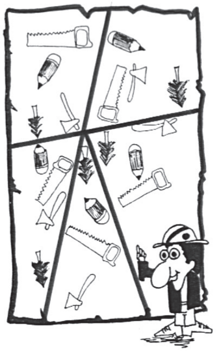

کلبه عمه «سوزی» با (۱۰) اختلاف!

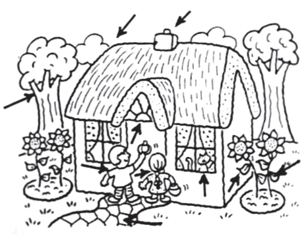

عبور از رودخانه!

ابتدا دو پسر با قایق به آن طرف رودخانه می‌روند. یکی از پسرها در آنجا مانده، پسر دیگر دوباره با قایق نزد پدرش بازمی‌گردد و پیاده می‌شود. این بار پدر سوار قایق شده خود را به آن سوی رودخانه می‌رساند. پسر دیگر قایق را از او گرفته خود به‌تنهایی با قایق نزد برادرش برمی‌گردد و بالاخره، هر دو سوار قایق شده خود را به پدرشان در آن سوی رودخانه می‌رسانند!

وقتی بنای ایمان فرو ریزد، ساختمان کفر آغاز می‌شود ●مونتسکیو

گفت‌وگو با:

تنها قربانی بازی ایران و استرالیا

از: احسان تاکی

> ☑ اهل SMS زدن نیست و تنها پیام‌ها را می‌خواند و پول موبایلش از ماهی پنجاه هزار تومان تجاوز نمی‌کند

گل گل گل برای ایران خداداد عزیزی

فروغ فرخزاد می‌گفت: تنها صداست که می‌ماند. مردم فوتبالدوست ایران در بند بند وجودشان این صدا را حس کرده‌اند و هنوز پس از گذشت ۹ سال تو گویی همین چند لحظه پیش آن را شنیده‌اند. صدا صدای جوان ۳۱ ساله‌ای بود که اینک به چل چلی رسیده و لباس تکامل پوشیده و حالا تن خود را به تخت بیمارستان سنجاق کرده و از دردی رنج می‌برد که خودش آن را حاصل ضرباتی می‌داند که در استرالیا پس از آن گزارش مهیج و شورانگیز از مردم خشمگین سیدنی (ناحیه کمرش) دریافت کرد، نه به عنوان یک همکار بلکه به عنوان یک شهروند روز جمعه به دیدارش رفتم و از او عیادت کردم. روزی که تلویزیون همکاران جواد خیابانی را بر بالین او نشان داد قطرات اشک روی صورت او قلبم را نشانه گرفت و آن روز نفهمیدم که دردش چیست ولی در خلوت تاریک جمعه گذشته وقتی نرم و آهسته جلوی اتاق بیمارستانی که حالا پذیرای وجود این همکار هنرمند وطن دوست است ایستادم و تنهایی و غربت او را دیدم. از رنجی که می‌برد نفس به نفس آگاهی یافتم و درد او را فهمیدم که گویی قلبم را در همان راهروی بیمارستان جا گذاشتم.

بیمارستان مهراد واقع در خیابان میرعماد، طبقه دوم، اتاق ۲۰۶ محلی است که یکی از متعصب‌ترین و حساس‌ترین گزارشگران کشورمان را در خود جای داده. همانطور که می‌دانید جام جهانی امسال خیلی چیزها کم داشت از جمله سرمربی خوب و بازیکنانی که قلبشان واقعاً برای ۷۰ میلیون ایرانی بتپد و گزارشگرانی که همانند جواد خیابانی حماسه‌ساز باشند و طوری به مردم هیجان و عشق را منتقل کنند که قلب مردم را به تپش وادارد.

نمی‌دانم چطور عقلم براحساسم غلبه کرد عقلم می‌گفت اگر گریه کنم روحیه همکارم را خراب می‌کنم اما قلبم می‌گفت گریه کن همواره با صدای گل برای ایران می‌گفت گریه کن. به شدت جلوی گریه را گرفتم. اصلاً انتظار نداشتم جواد خیابانی در این وضع از من باروحیه‌تر باشد. گویا از حالت چهره‌ام فهمیده بود و تا زبان باز کرد، گفت: خدا گر پایم را بگیرد با چشم می‌بینم و با زبان برای شما نشسته می‌گویم و اگر کمرم را بگیرد باز شکر کرده و با چشم می‌بینم و با زبان برای شما خوابیده می‌گویم. فقط از خدا بخواهید زبانم را از من نگیرد و برای من دعا کنید.

من در ادامه اضافه کردم تو دریای احساسی خدا احساس را از تو نگیرد. به سختی دست را بلند کرد و عکس تیم ملی را که به گوشه اتاق چسبانده بود نشان داد و گفت: اینها دریای من را خشکاندند.

وقتی نظرش را درباره بازی با مکزیک پرسیدم گفت: این بازی را که باختیم و تمام شد اما ما زمانی می‌بریم که بازیکنان تیم ملی احساس کنند که یک سرباز هستند. تیم ملی لباسش لباس یک سرباز است. پیراهنش پرچم، کفشهای استوکش پوتین سربازی و زمینش خاک میهن، دستکش میرزاپور دستکش نیست بیرقش است و اگر بازیکنان ما به این عقیده برسند، مطمئن باشید کاممان شیرین می‌شود.

اما وقتی نظر او را در مورد سرمربی تیم ملی پرسیدم او بر این عقیده بود که برانکو خیلی کوچکتر از نشستن بر روی صندلی جام جهانی است، چون او حتی یک تیم باشگاهی خوب را هم رهبری نکرده و حمایت رسانه‌ها و دولت ایران و ملت بود که ما را به جام جهانی برد.

و در مورد تیم گفت: ایران بیشتر از بیرون زمین می‌بازد تا داخل زمین. او بازی ایران و پرتغال را با باخت ایران پیش‌بینی می‌کند و حرفهایی می‌زند که...

اما بیوگرافی جواد خیابانی

جواد خیابانی ۴۰ سال سن دارد. ۲۷ آبان چشم به جهان گشوده و هم‌اکنون یک دختر ۱۰ ساله به نام نگار دارد. در کنار نام همسر، مادر و پدر همواره کلمه عشق را تکرار می‌کند. او خیلی خانواده‌دوست است. فوتبال را همه زندگی نمی‌داند، جام جهانی را صنعت و اقتصاد در نمایشگاه بین المللی می‌خواند. میرزاپور را یک دروازه‌بان مثل همه دروازه‌بانان می‌شمارد. جام جهانی ۱۹۹۸ را خیلی بیشتر از ۲۰۰۶ دوست دارد. غیرت را برای همه مردم دنیا و متعلق به ایران نمی‌داند و ایرانی را خوش غیرت‌ترین آدمها خطاب می‌کند.

عادل فردوسی‌پور را بهترین دوست خود معرفی می‌کند و می‌گوید: هر روز از آلمان به من زنگ می‌زند و از همین جا به او پیغام می‌دهم که عادل جان شیر یادبود جام جهانی را برایم بیاور!

قلبش را پارکینگ عشق می‌نامد. اهل SMS زدن نیست و تنها پیام‌ها را می‌خواند و پول موبایلش از ماهی پنجاه هزار تومان تجاوز نمی‌کند. (ضمناً خط موبایلش کد ۵ است و خیلی معمولی، رند نیست و نشان می‌دهد تجملاتی فکر نمی‌کند.)

می‌گوید: گزارشگری را دوست داشته و فرم استخدام صدا و سیما را پر کرده و قبول شده و باقی قضایا و...

■

شامپو رنگ موی واریان
برای خانمها و آقایان

- رنگ کردن مو فقط در ۱۵ دقیقه
- مخصوص موهای سفید و خاکستری
- دارای آمونیاک کم
- حاوی ویتامین C
- با روش مصرف سریع و آسان
  ۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
- در ۶ رنگ طبیعی و واقعی
- با خاصیت شستشو و نرم کنندگی مو
- موهای شاداب و با طراوت
- ثبات و ماندگاری طولانی رنگ
- ژل با مصرف آسان و تمیز

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸ E-mail: Info@nmclab.com

داستان زندگی

بقیه از صفحه۱۵

شاخه‌های درخت ساخته شده بود، مقابل طغیان آب مقاومتش را از دست داده بود و داشت خراب می‌شد و این در حالی بود که کاوه و خورشید مشغول عبور از روی پل بودند. در حقیقت کاوه از روی پل رد شده بود، اما خورشید در آخرین لحظه نتوانست خودش را نگه دارد و داشت درون رودخانه سقوط می‌کرد و کاوه تلاش می‌کرد که دستش را بگیرد: "دستت‌رو بده به من خورشید... خودت‌رو نگه‌دار... دستت‌رو بده من..."

در یک لحظه افکار مالیخولیایی، مغزم را پر کرد: "اگر خورشید داخل رودخانه بیفتد، با این فشار آب حتی اگر کاوه خودش را به رودخانه بیندازد باز هم به او نخواهد رسید... مخصوصاً که چیزی حدود ۲۰۰ متر پایین‌تر از آنها یعنی پنجاه متر پایین تر از جایی که من ایستاده بودم آن رودخانه به یک آبشار منتهی می‌شد که حدود ده متر ارتفاع داشت و در پایین آن آبشار قطعه سنگهای بزرگی قرار گرفته بود و...

در همین افکار بودم که صدای جیغ خورشید با فریاد کاوه در هم آمیخت: "همان چیزی که پیش‌بینی کرده بودم رخ داده بود" خورشید در میان هجوم آب رودخانه مانند یک برگ درخت به این طرف و آن طرف می‌رفت، کاوه هم که می‌دانست اگر خودش را به آب بزند به او نمی‌رسد، در مسیر رودخانه می‌دوید و فریاد می‌زد و کمک می‌خواست.

با خودم فکر کردم! اگر خورشید بمیره هیچکس برادرم‌رو نمی‌بخشه و اون وقت کاوه دیگه "آقا" نخواهد بود...!

حالا خورشید که درون آب می‌غلتید، به نزدیکی من رسیده بود، کافی بود خودم را پشت درختها پنهان کنم تا همه چیز تمام شود و... که ناگهان عاجزانه‌ترین فریادی که از برادرم سراغ داشتم، دشت و جنگل و رودخانه را لرزاند، کاوه از بن جگر فریاد کشید: "ای خدا... ای خدا... ای خدا..."

انگار فریاد "خدا خدا"ی کاوه مانند یک پتک قوی به مغز من کوبیده شد و رسوبات شیطانی را پاک کرد و به من نهیب زد: "این همان برادرته که تمام وجودش‌رو خرج تو کرده تا درس بخونی و مادرت راحت باشه و..."

دیگر مجالی برای درست و غلط بودن تصمیم خود نداشتم، خورشید وسط آبهای خروشان رودخانه گرفتار شده بود و به ۲۰ متری من رسیده بود، با سرعتی که آب داشت، من اگر می‌خواستم فاصله شیرجه زدن از ارتفاع ۱۰ متری بالای صخره را درون رودخانه محاسبه کنم باید همان لحظه شیرجه می‌زدم و من نیز "دست خدا" را فریاد زدم: "یا مرتضی علی..."

مهم نیست که شما حرفم را باور کنید یا نه؟ خودم و خدای خودم که می‌دانیم حقیقت را می‌گویم، زیرا من حس کردم که "دست خدا" یعنی مولای متقیان مرا درست در جایی از رودخانه قرار داد که خورشید به آنجا رسیده بود، و انگار این نیروی عظیم را نیز "مولا" در اختیارم گذاشته بود که با یکدست مچ دست خورشید را بگیرم و با دست دیگرم عرض رودخانه را شنا کنم و هر طور بود، خودم و او را از آب بیرون کشیدیم. در حالی که سعی می‌کردم خورشید آبهایی را که خورده بود، بیرون بریزد، متوجه کاوه بودم که گویی به دنبال راهی برای آمدن به این طرف رودخانه می‌گشت - و این کار حدود ۵ دقیقه طول کشید - سرانجام خورشید که خودش نیز قوی بود، پس از یکی دو دقیقه توانست نفس عمیقی بکشد، ابتدا نگاهی به اطرافش انداخت و بعد گریست و سپس به من نگاه کرد و خندید، از عمق وجودش خندید تا من سوالی را که جرات پرسیدنش را نداشتم، در آن موقعیت خطیر بپرسم:

خورشید تو چرا هیچکدام از کارهای منو به کاوه نگفتی...

و خورشید که گویی من تازه متوجه گرمای وجود تابش نور او شده بودم، سرفه‌ای کرد و گفت:

واسه اینکه مطمئن بودم تو داداش کوچیکه من هستی...

دنبال بهانه ای برای گریه می‌گشتم که این بهانه را کاوه به من داد، او که سرانجام خودش را به ما رسانده بود، سر در آغوشم گذاشت و بی‌ریاترین اشکهای عالم را نثارم کرد و گفت:

تو خیلی مردی داداش ... تو من‌رو تا آخر عمر مدیون خودت کردی کامران... و من چقدر اشک ریختم...

○

من امروز از همه مردم دنیا شادتر هستم، نه به این دلیل که برادرم هفته قبل ازدواج کرد، نه به این خاطر که خورشید، زن کاوه شد، نه به این علت که حالا مردم آن شهر کوچک مرا "پهلوان" صدا می‌کنند و... نه، به هیچکدام از این دلایل خوشحال نیستم، من شادم از این بابت که خدا یک لحظه خدا مرا نجات داد. مرا که داشتم بنده شیطان می‌شدم، بنده خودش کرد.

جهان هنر

بقیه از صفحه ۴۱

کارگردانی: تئاتر مادر است و سینما فرزندش

سگ‌کشی، یک اثر هنری به معنای واقعی است. همه عوامل فیلم با وجود کمبود امکانات و تجهیزات فنی، به نحو احسن وظیفه خود را انجام داده‌اند. فیلم از نظر کارگردانی، از بهترین فیلم‌های روز جهان کم ندارد و حتی لحظه‌ای افت نمی‌کند. تلفیق، هیجان

و ایجاد شوک در جهت پیشبرد داستان و بازی با ذهنیت تماشاگر، طراحی صحنه عظیم، میزانسن‌های هوشمندانه، کادربندی قوی، نورپردازی به یاد ماندنی، تدوین روان، دیالوگهای ظریف و بازیهای روان‌شناسانه، بیننده را به فضای مدنظر نزدیک می‌کند. موسیقی نیز کاملاً در خدمت تم محوری فیلم است. هیچ عنصری را نمی‌توان به فیلم افزود و یا از آن کاست.

بیضایی به عنوان هنرمندی که از تئاتر به سینما آمده، در این فیلم نیز علاقه و ارادت خود را به نمایش حفظ کرده است. لحظات باشکوه بسیاری در فیلم وجود دارد که یادآور نمایش‌های آیینی است.

بازیگری

حیف است که درباره سگ‌کشی صحبت کنیم و از ارزش و تاثیر والای بازیگری در آن یاد نکنیم. تجسم سگ‌کشی بدون مژده شمسایی غیرممکن است. او که فارغ‌التحصیل رشته هنرهای نمایشی از دانشگاه آزاد اسلامی است، فعالیت در سینما را با چهره‌پردازی آغاز کرد: «شاید وقتی دیگر (۶۶)، دندان مار (۶۸) و پرده آخر (۶۹)، **(برای سومی سیمرغ بلورین بهترین چهره‌پرداز را در نهمین جشنواره فیلم فجر دریافت کرد)** نمونه‌های خوبی هستند. شمسایی هنرمندی است که تنها در آثار همسرش حضور یافته است. پس از تسلیمی، نوبت شمسایی بود که توانایی‌های خود را در آثار بیضایی محک بزند. شمسایی در جشنواره نوزدهم فجر برای این فیلم، جایزه بهترین بازیگر بخش بین‌الملل را دریافت کرد.

در سگ‌کشی بیضایی با هدایت و کنترل استادانه، بهترین بازیهای ممکنه را از بازیگرانش گرفته است. بسیاری از آنان توانستند از پیله همیشگی خود بیرون بیایند. همه در اوجند، از جمله میترا حجار که انصافاً بازی معرکه‌ای دارد.

پس این بود آخر سگ‌کشی

۱۰ دقیقه انتهایی فیلم به‌قدری دارای جزئیات تصویری و کلامی است که خود به تنهایی می‌تواند یک فیلم سینمایی باشد. چیزی که در صحنه فینال، بیش از همه روح بیننده را می‌لرزاند، دادن هدیه به عنوان تشکر و دست خوش (طلاقنامه!) به دست گلرخ است که معاصر قول آن را به او داده بود! و بعد بیرون آمدن دخترک از درون آن کلبه گلی و لبخند دروغین و معنادار او، نفس‌ها را در سینه حبس می‌کند. ناگهان نقاب زیبای فرشته کنار می‌رود و از پس آن، دیوی وحشتناک نمایان می‌شود و نفرتی عمیق در جان و روح مخاطب شکل می‌گیرد. ناصر معاصر و فرشته علاوه بر گلرخ و جواد مقدم توانسته‌اند میلیونها بیننده را فریب دهند. اما گلرخ که دارای سعه صدر وافری است، قصد انتقام‌جویی ندارد، او به عنوان هدیه عروسی به معاصر اسلحه می‌دهد و درحالی که کلید فتح و پیروزی در لابه‌لای انگشتان اوست، از مکان سگ‌کشی دور می‌شود.

این جهان کوه است و فعل ماندا:

۴ مرد با قدم‌هایی محکم و استوار به سراغ معاصر آمده‌اند. او چون سگ هار تیر خورده‌ای زوزه می‌کشد. معاصر درحقیقت جانور درنده‌ای بود که در قالب انسان مصور شده است. بیضایی انتهای فیلم را برای تماشاگر باز می‌گذارد.

از جمادی مردم و نامی شدم

رجوع انسان به سوی خدا، احتیاج به عبور از گذرگاهی دارد که جهان نامیده می‌شود. در این گذرگاه و مسیر تکاملی، جماد به نبات، نبات به حیوان، حیوان به انسان و انسان به موجودی الهی و فناناپذیر تبدیل می‌شود. و زندگی انسان که لحظه‌ای است بین تولد و مرگ، فرصتی است برای انتخاب، انتخاب بین ماندن و رسوب شدن و یا رفتن و پرواز: پرواز از ظلمت به نور، از عالم خاک به آسمان، از مرحله هستی به مرحله بالاتر و از میرا به نامیرا.

و این است هدف اصلی آفرینش انسان!

شجاعت مانند عشق از امید تغذیه می‌شود

● ناپلئون بناپارت

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو با بزرگترین بازمانده تیم ملی در جام‌جهانی ۲۰۰۶

ایمان مبعلی جوان محجوب ایذه ای که القابی نظیر پابلو آیمار ایران، ایمان دیوید بکام و ... به او دادند و در قهرمانی سال گذشته فولاد خوزستان نقش تعیین کننده ای داشت، بعد از قهرمانی با فولاد در این تیم نماند و به امارات رفت تا شانس پوشیدن مجدد پیراهن تیم ملی را در گرو درخشش در لیگ امارات و باشگاه الشباب ببیند، اما بازیهای درخشان او در امارات هم باعث نشد تا هم اکنون در کنار دیگر ملی پوشان در جام جهانی باشد.

تنها نکته مبهم لیست نهایی برانکو هم غیبت سوال برانگیز ایمان مبعلی بود و این شایعه که به خاطر آن تکل معروف روی پای علی دایی شانس حضور در جام جهانی از ایمان گرفته شد.

هنگامی که قرار مصاحبه را با او گذاشتیم با استقبال گرم او رو به رو شدیم:

ایمان مبعلی: نا امید نیستم، فقط ناراحتم

◇امیدوار بودیم با اثبات شایستگی هایت در لیگ امارات، بتوانی برانکو را به برای دعوت کردن مبعلی به تیم ملی متقاعد کنی، اما... چرا به تیم ملی دعوت نشدی؟!

◇◇دقیقآ نمی دانم... هر بازیکنی ممکن است در بعضی اردوها دعوت شود و گاهی هم دعوت نشود. من هم در چند اردوی اخیر دعوت نشدم. دلیلش را خود مربی تشخیص می دهد که چه بازیکنانی باید در کنار تیم باشند و چه کسانی نباشند. اما من این توانایی را در خودم می دیدم که بتوانم در جام جهانی بازیکن موثری برای تیم ملی کشورم باشم.

◇دو موضوع در مورد عدم دعوتت پیش می آید: اول آنکه خیلی ها اعتقاد دارند نفوذ علی دایی در مسائل تیم ملی و تکلی که در بازی سوپر جام روی پایش رفتی، به دعوت نشدنت مرتبط است و دیگری اینکه با رفتنت به لیگ امارات از نظر ها دور شدی و با توجه به اینکه پوشش رسانه ای چندانی روی این لیگ در ایران نیست، به نظر مربیان تیم ملی نیامدی. آیا این مسائل موثر است یا هیچ کدام تاثیری در این موضوع ندارد؟

◇◇فکر می کنم هیچ کدام ارتباطی با دوری من از تیم ملی نداشته باشد. چند ماه است که هر وقت صحبت از من و تیم ملی می شود، بحث تکل من پیش می آید که من فکر می کنم اصلاً درست نیست! خطایی که من انجام دادم، یک خطای متداول در بازی بود که مستحق کارت قرمز بود و من اخراج هم شدم اما در خارج از زمین و خارج از جریان بازی توهینی نکردم. در شرایط مسابقه این اتفاقات می افتد اما جراید به این موضوع بیش از اهمیت خودش پرداختند و این موضوع را خیلی بزرگ کردند ولی آن یک خطا و اتفاق بود و فکر نمی کنم علی دایی باعث شده باشد دیگر به تیم ملی دعوت نشوم.

◇اولین ذهنیت شنونده حرفهای تو این است که ایمان هنوز هم در پاسخگویی محتاط است... با این حال خیلی ها معتقدند که نفوذ دایی باعث شد تا جام جهانی را از دست بدهی...

◇◇فکر نمی کنم که هیچ جای جهان بازیکنی بتواند به این اندازه در تیم ملی تاثیر بگذارد و علی دایی هم همین طور، مثل بازیکنان دیگر نمی تواند در تیم ملی نظر بدهد و مربی تصمیم گیرنده است.

◇احساس نمی کنی که افت کردی و این افت کردن باعث دعوت نشدنت باشد؟

◇◇نه... فکر می کنم مثل قبل هستم و افت یا تغییری نکردم. گاهی اوقات پیش می آید که تیم خوب بازی نمی کند یا تیم حریف بهتر بازی می کند. طبیعی است که وقتی تیم حریف بهتر بازی می کند، پیروز هم می شود و بازی هیچ کس به نظر نمی آید. اما وقتی کسی ۶ ماه کار مثبتی نداشته باشد، بله، می توان گفت افت کرده، یعنی اگر در مدت طولانی بازیکنی نتواند بازی مطلوب را ارائه دهد، افت کرده است اما نه اینکه با یک یا دو بازی در این مورد صحبت کنیم. چون در مدت کوتاه بدشانسی و اتفاقات فوتبال هم تاثیر گذار است.

خوشبختانه در مدت حضورم درالشباب همه مسئولین و تماشاچی ها از بازی ام راضی بودند و با اینکه مدت کوتاهی است که در این تیم هستم، در خواست کردند که قراردادم را برای سال آینده تمدید کنم که برای هر کسی این موقعیت پیش نمی آید. من فکر می کنم که بازی در امارات تجربیات جدیدی را برایم به همراه دارد.

◇نمی ترسی از اینکه افتی که بعد از بازی در امارات در کاظمیان، کاوبانپور، نیکبخت واحدی و حتی مجیدی ایجاد شد، گریبانگیر تو هم باشد؟

◇◇علی کریمی هم چندین سال اینجا بود و

بهترین بازی هایش را برای الاهلی و تیم ملی انجام داد.

◇ **علی کریمی یک نفر از میان این تعداد بود.**

◇ ◇ فرهاد پیش از این هم فیکس تیم ملی نبود و در این مدت هم برانکو مربی تیم ملی بوده که نظر چندانی روی فرهاد ندارد و گاهی هم او را دعوت کرده و فرهاد به همراه تیم ملی بازی هایی هم انجام داده. نیکبخت هم که زمانی که آمد ملی پوش بود. جواد کاظمیان چند ماه در امارات بازی کرد و به پرسپولیس برگشت و به نظر من افت چندانی نداشت. حسین کعبی هم که در لیگ قطر بازی می کرد، تیمش خیلی بد بود و حسین هم نمی توانست بازی خودش را ارئه بدهد اما در آن مدت فیکس تیم ملی بود.

در کل باید بگویم در امارات امکانات زیاد است و تمرینات هم جدی است و این طور نیست که خیلی راحت باشد و هر کس هر کاری خواست بتواند انجام دهد. همه چیز دست خود بازیکن است. اگر بازیکنی بخواهد و تلاش کند، می تواند موفق باشد، اما اگر کوتاهی کند، سعی کافی را نداشته باشد، به طرف حواشی کشیده شود، رژیم غذایی مناسب را دنبال نکند، بله... افت می کند و دچار اضافه وزن و... می‌شود اما همه این ها به خود بازیکن بستگی دارد.

> ◆ **فکر نمی کنم که هیچ جای جهان بازیکنی بتواند به این اندازه در تیم ملی تاثیر بگذارد و علی دایی هم همین طور، مثل بازیکنان دیگر نمی‌تواند در تیم ملی نظر بدهد**

◇ **از اینکه الان در آلمان نیستی ناراحتی؟!**

◇ ◇ مگر می شود ناراحت نباشم. پوشیدن پیراهن تیم ملی در آوردگاه بزرگی چون جام جهانی که شاید فقط یک بار شانس حضور در آن به برخی بازیکنان رو کند بزرگ ترین افتخار است و من بدون آنکه دلیلش را بدانم این افتخار را در بهترین روزهای فوتبالم از دست دادم.

◇ **نا امید نیستی؟!**

◇ ◇ نه! آدم احساساتی ای نیستم که با این برخوردها نا امید شوم، فقط ناراحتم.

◇ **در میان حرف هایت گفتی که الشبابی ها برای تمدید قراردادت پیشنهاد داده اند، بالاخره به پرسپولیس می آیی یا نه؟!**

◇ ◇ هنوز چیزی مشخص نیست. من پرسپولیس را دوست دارم، اما مسایل مالی مشکل سارز شده است. برای بازیکن حرفه ای هم پول نقش تعیین کننده ای ایفا می کند. با این حال من قلبا دوست دارم نتیجه نهایی این مذاکرات به حضور من در پرسپولیس ختم شود.

◇ **در شرایطی که فولاد قهرمان لیگ شده بود و تو هم یکی از ارکان اصلی آن موفقیت بودی چه شد که به امارات رفتی؟ با توجه به حضور فولاد در لیگ قهرمانان می توانستی با درخشش در این جام، به تیم های بزرگ تری راه پیدا کنی. از یک سو در لیگ ایران بودی و بیشتر به چشم مربیان تیم ملی می آمدی...**

◇ ◇ اوایل فصل من پیشنهاداتی از تیم های قطری و اماراتی داشتم اما اصلآ علاقه نداشتم به این تیم ها بروم اما پس از مدتی به تیم ملی دعوت نشدم و کلآ در شرایطی خاص قرار گرفتم و در آن زمان این پیشنهاد به باشگاه ارسال شد. ابتدا مخالفت کردم و مایل نبودم لیگ امارات را برای ادامه بازی انتخاب کنم اما با صحبتی که با اطرافیان و مدیریت باشگاه داشتم، این پیشنهاد را پذیرفتم. ممکن است اگر در ایران هم می‌ماندم، موفق می شدم، ممکن بود هم موفق نشوم و در شرایط ایده آل نمانم چون نمی شود فوتبال و این گونه اتفاقاتش را پیش بینی کرد. مثلآ ممکن بود در فولاد باشم، اما باز هم به تیم ملی دعوت نشوم یا در لیگ قهرمانان بد بازی کنم.

قسمت بود که به امارات بروم. امروز هم از تصمیمم ناراحت نیستم چون نمی خواهم تا آخر اینجا بمانم.

◇ **گفتی ابتدا خودت مخالف این انتقال بودی، چرا؟ چه مسئله ای باعث مخالفت اولیه ات بود و چه چیزی باعث شد سرانجام این پیشنهاد را بپذیری؟**

◇ ◇ خوب مهم تر از همه چیز دوست نداشتم به امارات بروم.

◇ **مگر لیگ امارات چه مشکلی داشت که بعدآ آن را نادیده گرفتی؟**

◇ ◇ دوست داشتم یک سره به اروپا بروم اما با توجه به اینکه مدت این قرارداد چند ماه بیشتر نبود، از نظر مالی هم مناسب بود و باشگاه هم از این نظر راضی بود. همه این مسائل را در نظر گرفتم و سنجیدم و با چند نفر از اهالی فوتبال مشورت کردم و در پایان تصمیم گرفتم این پیشنهاد را بپذیرم.

◇ **در امارات معمولآ از بازیکنان خارجی که به عنوان هافبک یا مهاجم می آورند، انتظار گلزنی دارند. یعنی ممکن است بازیکنی در کل خوب کار کند اما خلاف آنچه انتظار می رفته، گلزن نباشد، در این صورت به راحتی کنارش می گذارند. این فشار را احساس می‌کنی؟**

◇ ◇ شاید باورش مشکل باشد اما سخت ترین دوران بازیگری ام را سپری می کنم چون همه تیم چشمشان به من است ولی باید بدانند که من هافبکی هستم که سانتر خوب می کنم، ضربه کاشته خوب می زنم و کلآ پاسور هستم و هر دو سه بازی یک گل می زنم اما تا اینجا ۳ گل زده ام، سه بار پاس گل داده ام، سه بار ضربه هایم به تیر برخورد کرده است. دیشب اتفاقآ برنامه تحلیلی شبکه دبی اسپرت(دورینا) که در رابطه با بازی من صحبت می کرد را یکی از دوستان برایم ترجمه کرد، از فوتبال من راضی اند.

فوتبالشان تهاجمی شده و در این موضوع تاثیرگذار بوده ام اما با این حال خیلی سخت است. همه انتظارات و توقعات از من است. اما مثلآ در لیگ های دیگر اگر بازی کنی، از تو انتظار ندارند هر بازی دو بار گل بزنی، همین که خوب بازی کنی، سانتر خوبی داشته باشی، حرکت خوبی داشته باشی، از تو راضی اند. با یک سانتر می توانی تیم را به گل برسانی اما اینجا ممکن است ۱۰ تا سانتر کنی، اما فایده ای ندارد.

مثلآ در ایران یاران من امید شریفی نسب، احمد مومن زاده، حسین کعبی یا ... هستند و من خیالم راحت است که اگر به هرکدامشان پاس بدهم، موقعیت خطرناک می سازیم، اما اینجا می دانم به یار کناری ام اگر پاس بدهم توپ را به راحتی لو می دهد، احساس می کنم بار سنگینی روی دوشم است. از نظر من خیلی سخت است. هر کاری بکنی و هر چه قدر زحمت بکشی، آخرش می گویند در امارات بازی می کند... اما وقتی در یک تیم بزرگ باشی، کوچک ترین حرکت مثبتی که انجام دهی، به چشم می آید و بزرگ می شود.

◇ **راستی مشکل زبان نداری؟ با بازیکنان عربی حرف می زنی؟**

◇ ◇ نه من عربی بلد نیستم، ما بختیاری هستیم. تا حدودی انگلیسی بلدم و چند بازیکنمان هم کمی فارسی بلدند.

◇ **بین یک پیشنهاد از تیم نه چندان مطرح اروپایی مثلآ تیم های اتریشی و پیشنهاد تیم های ایرانی کدام را انتخاب می کنی؟**

◇ ◇ به هر حال باید همه شرایط را بررسی کنم. مربی، مبلغ قرار داد، مدت قرار داد، سطح لیگ همگی موثر هستند. باید در آن شرایط باشم تا تصمیم درست بگیرم.

◇ **به عقب برگردیم حدود سال ۷۷ یا ۷۸، چه کسی را در ایران و جهان الگوی خودت قرار دادی؟ الآن دوست داری به کجا برسی و کنار چه کسی بازی کنی؟**

> ◆ **پوشیدن پیراهن تیم ملی در آوردگاه بزرگی چون جام جهانی بزرگ ترین افتخار است و من بدون آنکه دلیلش را بدانم این افتخار را در بهترین روزهای فوتبالم از دست دادم**

◇ ◇ در ایران بازی خداداد عزیزی را دوست داشتم، در جهان هم روبرتو باجو را خیلی دوست داشتم و بین تیم ها هم بارسلونا و رم را بیش تر از باقی تیم ها دوست دارم. در کل می خواهم در یک تیم اروپایی بازی کنم و اعتقاد دارم اگر به اروپا بروم، می توانم موفق شوم.

◇ **یعنی با توجه به تکنیک و شرایطی که داری، فرقی نمی کند، کدام کشور بروی؟**

◇ ◇ کشورهای دارای فوتبال برتر، مثل ایتالیا، انگلیس، اسپانیا، آلمان و فرانسه. اگر چنین فرصتی را داشته باشی که به هر کدام از این کشور ها بروی، نباید از دست بدهی و باید تمام تلاشت را برای موفقیت به کار ببندی.

◇ **نمی ترسی ترانسفر ناموفقی داشته باشی؟ چون بازیکنانی مثل پاشازاده، موسوی، تیموریان، یزدانی رفتند و تقریبآ نا موفق برگشتند.**

◇ ◇ من به خودم امیدوارم و اگر پیشنهادی داشته باشم، تمام شرایطش را می سنجم و خودسر تصمیمی نمی گیرم و با چندین نفر مشورت می کنم تا تصمیم درستی بگیرم ولی در کل خیلی به آینده ام امیدوارم.

◇ **سوالاتمان تمام شد. امیدوارم آینده روشنی در انتظارت باشد چون پتانسیل موفقیت در لیگ های اروپایی را داری و امیدوارم با آمادگی بیشتر یکی از یاران تیم ملی در جام جهانی باشی.**

◇ ◇ ممنون. من هم امیدوارم تیم ملی در جام جهانی موفق باشد.

■

پسران، ننگ گاه زندگی مادرانند.
● سوفوکل

فوتبال و ضعف فرهنگی سفارتخانه‌های ما

آقای رئیس جمهور بخوانند!

امین آملی

بدون آنکه بخواهیم به نقد بازی ایران و مکزیک بپردازیم، قصد داریم از زاویه‌ای دیگر به آنچه که در این روز اتفاق افتاده، نگاه کنیم. فکر می‌کنم از نقطه نظر سیاسی و اجتماعی و همین‌طور ملی و میهنی توجه به آن ضروری است.

در روز بازی ایران با مکزیک انگار مکزیکی‌ها در خانه خودشان بازی می‌کردند. هزاران مکزیکی با کلاه و پرچم‌های مخصوص خود استادیوم نورنبرگ را به تسخیر درآورده بودند و صدای فریادهایشان به گوش می‌رسید، اما تماشاچیان ایرانی مظلوم و غریب و به صورت پراکنده انگار که صاحبی نداشته باشند و اکثراً با ابتکار خودشان به استادیوم آمده بودند.

اما چرا ما نتوانستیم از این فرصت به‌خوبی استفاده کنیم؟

بگذارید برایتان مثالی بزنم:

یکی از دوستان ایرانی مقیم آلمان که دستش برای تهیه بلیت مسابقه اول ایران و مکزیک به جایی بند نشد، با ایران تماس گرفت و گفت: شما آشنایی ندارید تا من بتوانم چهار بلیت بازی با مکزیک را تهیه کنم تا بتوانم به اتفاق همسر و فرزندانم این بازی را از نزدیک ببینم؟ آن بنده خدا حاضر بود به دو برابر قیمت هم بلیت را تهیه کند، اما نه در ایران و نه در آلمان کارش به جایی نرسید و دست آخر بازی را از طریق تلویزیون کابلی در همان آلمان دید.

نمونه‌هایی از این دست فراوان بودند. رادیو بی‌بی‌سی با مدیر یک تور ورزشی صحبت می‌کرد که از آمریکا ۷۰ نفر را با یک تور برای تماشای بازی ایران به آلمان آورده بود و بنده خدا گلایه می‌کرد که من چه خاکی بر سرم بریزم؟ برای تهیه بلیت به همه جا مراجعه کردم می‌گویند آنها را به فدراسیون دادیم و یا به سفارت، اما نه با سفارت توانستیم تماس بگیریم و نه دستمان به افرادی از فدراسیون رسیده است و بلیت هم نیست. ۴۵ هزار بلیت بازی ایران و مکزیک چگونه توزیع شد؟

چند ماه پیش فدراسیون فوتبال تصمیم گرفت تا تورهایی را برای تماشای مسابقات راه‌اندازی کند و این کار را به یک شرکت بخش خصوصی سپرد و فقط هم به یک شرکت... و چون درصدد درآمدزایی برآمد و کارش به سودجویی کشید، کمتر از سه هزار نفری که پیش‌بینی می‌شد جذب این تورها شدند. وقتی ما می‌خواهیم از هر آب گل‌آلودی ماهی بگیریم، همین بلا سرمان می‌آید. میلیونها دلار و چند میلیارد تومان خرج تیم ملی می‌کنیم، اما برای اعزام تماشاگران ایرانی برای تشویق تیم ملی در مسابقات به فکر پر کردن جیب خودمان می‌افتیم و نتیجه این می‌شود که نیمی از سهمیه روی دستمان می‌ماند و مردم استقبال نمی‌کنند.

◆چرا باید بعضی از مسوولین تورها بلیت‌های مسابقه را در حرکتی وطن‌پرستانه! به مکزیکی‌ها بفروشند؟... به راستی چه راحت تمام غرور و نمایش قدرت یک ملت قربانی «پول» و «بی‌کفایتی» می‌شود

معلوم است کسی حاضر نیست چهار میلیون تومان برای تماشای سه مسابقه بپردازد که حداقل یک میلیون تومان آن اضافی است. مثلاً چه اشکالی داشت اندکی از سرمایه‌گذاریهای فراوانی که در جاهای دیگری انجام می‌دهیم به این امر اختصاص می‌یافت و در تشکل‌های منظم، سه هزار نفر فقط از ایران به این بازیها راه می‌یافت؟

دهها هزار ایرانی در آلمان زندگی می‌کنند. اگر بگوییم که آنها تمایل نداشتند که بازی تیم ملی را ببینند، بی‌انصافی کرده‌ایم. بهتر است بگویم که آنها سازمان‌دهنده نداشتند. چطور است ۳۰ هزار کره‌ای می‌توانند بلیت بازی را تهیه کنند و استادیومی را به رنگ قرمز درآورند و در تمام تصاویر تلویزیونی نمایش قدرت بدهند، اما ایران با همه بزرگی و عظمتی که دارد و با همه ایرانیانی که در آلمان حضور دارند، چنین نمایش تحقیرآمیزی را به جمع تماشاچیان ارائه دهد که ما که صدها کیلومتر دورتر از طریق تصاویر تلویزیونی این بازیها را می‌بینیم و صدای تماشاچیان را می‌شنویم، احساس خجالت کنیم؟

پس سفارتخانه‌های ما، متولیان فرهنگی، سازمان تربیت بدنی و... که الحمدلله والمنه هرکدامشان یک لشکر سلم و تور، توریست و مسافر دارند، چه کاری کرده‌اند و می‌کنند؟ و چه سرویسی به ایرانیان خارج از کشور ارائه می‌دهند؟

سالهای سال است که بسیاری از سفارتخانه‌های ما در خارج بیشتر صرفاً نمایندگان دولت و قدرت هستند و کاری با ملت حاضر در حوزه نمایندگی‌شان ندارند و همین شکاف باعث نقار و غربت شده است. به همین خاطر است که می‌بینیم ایرانیان مقیم آلمان نتوانستند آنچنان که شایسته نام ایرانی است در استادیوم حضور داشته باشند. حکایت‌های ملال‌آوری بعد از بازی شنیده می‌شود. از اینکه بسیاری از ایرانیها موفق به تهیه بلیت حتی به دو برابر قیمت نشدند، از اینکه بعضی از مسوولین تورها بلیت‌های مسابقه را در حرکتی وطن‌پرستانه! به مکزیکی‌ها فروختند، برای آنکه در خدمت به خدایشان که پول است، کوتاهی نکرده باشند!! و حکایتهایی از این دست که با وجود این همه پرچم و سربند و اتیکت و پیراهن که از ایران تهیه دیده شده و به آلمان برده شد، خود گزارشگران ایرانی، گزارشهایی را از ایرانیان پخش کردند که همگی می‌گفتند پرچم‌های ایران را خریده‌اند! پیراهن‌های ایران و سربندهای ایران را هم همینطور! ظاهراً عده‌ای مردرند از این آب مفتی هم کره گرفته‌اند!

می‌بینیم که چه راحت تمام غرور و نمایش قدرت یک ملت قربانی «پول» و «بی‌کفایتی» می‌شود. اگر در چنین صحنه‌هایی نتوانیم عزت و اقتدار و قدرت خود را نشان بدهیم و به جهانیان بگوییم که ما ملتی بزرگ هستیم با فرهنگ و تمدنی قوی، پس چگونه می‌خواهیم اعمال قدرت کنیم و وحدت و همبستگی خود را به نمایش بگذاریم؟ اصولاً ما چه برنامه‌ای برای جام جهانی و حضور در این عرصه داشتیم؟ آقای رئیس جمهور باید پاسخ بدهند که چرا باید نمایش جهانی یک ملت بافرهنگ در این عرصه به دلیل بی‌کفایتی و سوءمدیریت، مدیران و کارگزاران ورزشی و دیپلماسی‌اش این همه ضعیف و خارج از شأن باشد؟ چرا آقای رئیس جمهور دستی به سر و گوش سفارتخانه‌های ایران نمی‌کشد و آدمهای کاربلد، چشم سیر، بافرهنگ و میهن‌دوست را به جای آدمهای صاحب پارتی، اما بدون فایده، ناوارد، گاه بی‌سواد و خردنگر وارد سفارتخانه‌ها نمی‌کنند؟ تا سفارتخانه‌های ما هم به عظمت نام ایران باشند و بتوانند ایرانیان مقیم در سراسر دنیا را با مام میهن پیوند دهند؟ آنقدر و آنقدر دنیایشان کوچک نباشد که صرفاً در محل‌های نمایندگی‌هاشان بنشینند، بدون آنکه لیاقتی داشته باشند، حق ماموریت بگیرند، چند سالی در خارج با زن و بچه بیتوته کنند، پولی جمع کنند و به کشور برگردند و حاصل جمع چهار سال خدمتشان چیزی باشد در حد هیچ! برگزاری چند میهمانی، به این طرف و آن‌طرف بردن چند مقام و شخصیت ذی‌نفوذ و خانواده‌هایشان که از ایران به آنجا آمده‌اند و...

جام جهانی تمام می‌شود اما سالهای سال باید حسرت خورد که چرا از این بهترین فرصت برای ایجاد پیوند مناسب بین ایرانیان خارج از میهن و مام میهن استفاده نکرده‌ایم و چرا چنین فرصت مهمی را از دست داده‌ایم.

آقای رئیس جمهور، بررسی کنید چه کسانی موجب شده‌اند تا هزاران ایرانی علاقه‌مند راهی به ورزشگاه نورنبرگ پیدا نکنند؟

برای تو که به خاطر تیم ملی نخوابیدی

بابک پورعالی

> ◆ پس تکلیف «من» عاشق تیم ملی چه می‌شود؟ یعنی اینها همه‌اش یک بازی بود؟ یعنی کسی در این مدت برای عشق من که شب و روزم را به عشق تیم ملی سر کردم کاری نکرد؟ ... واقعیت برای تویی که عاشق تیم ملی ایران هستی تلخ است

جام جهانی برای من تمام شد. برای تو هم که در جنوبی‌ترین نقطه شهر و دورافتاده‌ترین نقطه کشور زندگی می‌کنی همینطور. یار دوازدهم حالا چه واژه نامأنوسی است. هیچ کس صدایش درنیاید تا روحیه تیم ملی خدشه‌دار نشود. هیچ کس انتقاد نکند تا خدای نکرده اعصاب و روان بازیکنان به هم نریزند.

البته آقایان جوی را درست کرده بودند که دیگر نمی‌شد انتقاد کرد. اگر انتقادی می‌کردی دشمن شماره یک این آب و خاک لقب می‌گرفتی، حتی دشمن‌تر از آمریکا!

این را بارها در طول این یک سال از زبان دادکان شنیده بودیم. سایت رسمی فدراسیون فوتبال هم شده بود دادگاه سلاخی منتقدان. چند آدم اجیر شده که شاید گناه باشد اسمشان را نویسنده گذاشت از صبح تا شب کارشان شده بود بد و بیراه گفتن به این و آن، تا کسی جرأت «تو» گفتن هم به جناب دادکان نداشته باشد. نتیجه‌اش چه شد؟! هیچ... فقط خوش خدمتی فدراسیون به تمام دوستان دور و نزدیکش در این چهار سال.

پس تکلیف «من» تماشاگر چه می‌شود؟

پس تکلیف «من» عاشق تیم ملی چه می‌شود؟ یعنی اینها همه‌اش یک بازی بود؟ یعنی کسی در این مدت برای عشق من که شب و روزم را به عشق تیم ملی سر کردم کاری نکرد؟

واقعیت برای تویی که عاشق تیم ملی ایران هستی تلخ است، عزیزم... تو در این مدت به عشق تیم ملی زندگی کردی، اما خبر نداشتی چه بر سر خودت و تیم ملی می‌آورند؟

درسته، انگشت اتهام حالا روی «من» نویسنده است. من باید به تو این چیزها را می‌گفتم. آنطور با خشم به من نگاه نکن. من هم اگر حقایق را می‌نوشتم، می‌گفتند حالا روحیه تیم را نباید خراب کرد. به خاطر آنکه همه قرار گذاشته بودیم یکی شویم؛ «یار دوازدهم».

قرار قرار نابرابری بود. چیزی شبیه حکمیت ابوموسی اشعری برای حضرت علی(ع)

ما فقط می‌توانستیم حمایت کنیم تا وضع از این که هست بدتر نشود.

اما حالا که بغض یک ملت ترکیده، دیگر نمی‌توان ساکت بود. باید نوشت از تمام آن چیزهایی که ماه‌ها روحمان را می‌آزرد. واژه مضحک یار دوازدهم هم دیگر دور ریختنی است، درست مثل شیری که تاریخ مصرفش گذشته باشد.

حالا نیاز نیست توی تماشاگر، احساس تنهایی و غربت کنی. چون تو کم نیستی. تو آن راننده‌ای هستی که به خاطر دنبال کردن اخبار تیم ملی صدایی را که از پشت سرش می‌گوید: «پیاده می‌شوم، لطفاً» نمی‌شنود. تو آن نانوایی هستی که وقتی صحبت از جام جهانی می‌شود، به نان بیچاره اجازه می‌دهی یک دور دیگر در تنور بچرخد تا جزغاله شود و تو آن قصابی هستی که وقتی تیم ملی در بازی دوستانه‌اش گل می‌زند، انگشت خودت را با ساتور می‌بری ولی خم به ابرو نمی‌آوری.

به یکسال پیش برمی‌گردم و شاید کمی بیشتر. هنوز به جام جهانی صعود نکرده بودیم و آن بازیهای حساس مقابل اردن و قطر نزدیک بود. آن پنج‌شنبه با علیرضا پورمند قرار مصاحبه داشتم. او را حتماً می‌شناسید؟! کاپیتان بااخلاق ابومسلم که با وجود تمام شایستگی‌هایش یک بار هم پوشیدن پیراهن تیم ملی را تجربه نکرد.

وقتی از او پرسیدم از تیم ملی چه خبر، گفت: من هفت سال است که حتی یک بازی تیم ملی را تماشا نکرده‌ام.

اما مگر می‌شود؟ با او به هفت سال پیش رفتم و وقتی شنیدم چه اجحافی در حقش شده به خودم گفتم ، بله! می‌شود قید تیم ملی را هم زد.

شما کدام یک از دوستان دور و نزدیک دادکان را سراغ دارید که در این چهار سال به مسافرت خارج از کشور نرفته باشد؟ به شرفم قسم اگر حتی یک نفر پیدا شود من این قلم را برای همیشه در انتهای این مطلب می‌گذارم و برنمی‌دارم.

در این مدت بارها از زبان فوتبالیست‌ها شنیدیم که برانکو مشکوک به دلالی است. اما نخواستیم باور کنیم، چون نمی‌توانستیم با این فکر آزاردهنده که تیم ملی کشورمان دست یک دلال است، خواب و خوراک را از خودمان بگیریم... ولی حالا چه اشکالی دارد اگر به تمام این داستانها نیم نگاهی از سر واقعیت بیاندازیم؟

داستان ملی‌پوش شدن محرم نویدکیا، داستان آمدن مربیان کروات به ایران، داستان مدرک مربیگری خود برانکو، داستان تساوی ۲ بر ۲ ایران با کرواسی، داستان تعویض زندی در بازی با پرتغال و...

همین داستان انتخاب کمپ فریدریش هافن از سوی برانکو شاید از همه شنیدنی‌تر است. ایران تنها تیمی بود که قبل از مراسم قرعه‌کشی جام جهانی کمپ تمرینی‌اش را انتخاب کرد، بدون آنکه بداند قرار است با کدام تیم در کدام شهر و ورزشگاه بازی کند. خنده‌دار نیست؟!

اگر بدانیم شهردار فریدریش هافن پول زیادی پرداخته تا برانکو آنجا را بپذیرد، شاید اصلاً خنده‌دار نباشد! نتیجه این می‌شود که در پایان مراسم قرعه‌کشی فاصله کمپ تیم ملی با ورزشگاه نورنبرگ که قرار است ایران با مکزیک بازی کند به ۴۰۰ کیلومتر می‌رسد و برای بازی با پرتغال این فاصله از ۵۰۰ هم رد می‌شود.

آقای رئیس جمهور! رأی من در انتخابات ریاست جمهوری شما نبودید، اما حالا که می‌بینم با شعار زیبای عدالت‌محوری روی کار آمده‌اید از انتخاب شما خوشحالم و دوست دارم شما پاسخی مناسب برای این سوال من داشته باشید.

تیم ملی بابت صعود به جام جهانی و انجام ۳ بازی در این جام، ۴ میلیارد و دویست و هشتاد هزار تومن از فیفا پاداش گرفت. این تیم پنج اسپانسر داخلی و خارجی هم داشت که در مجموع رقمی معادل ۶ میلیارد تومان برای حمایت از تیم ملی پرداخت کردند. شهردار محترم هم که روزگاری نه‌چندان دور رقیب انتخاباتی شما در شورای شهر بود، پانصد میلیون تومان از جیب من و شما که اسمش بیت‌المال است به تیم ملی کمک کرد تا دادکان این تیم را که تیم یک ملت است برای جام جهانی آماده کند.

جناب رئیس جمهور از شما می‌خواهم به ملت بگویید این پول‌ها چه شد؟

محض اطلاعتان می‌گویم تیم ملی ایران به جز اردوی ۱۰ روزه سوئیس که آن هم مسائل پشت پرده‌ای در پس خود داشت و دو بازی نصفه و نیمه با کرواسی و بوسنی هیچ تدارک دیگری برای جام جهانی ندید!

مطمئن باشید تمام مردم کشور با چشمانی پر از اشک و گلوهایی پر از بغض، بی‌صبرانه منتظر پاسخ شما که رئیس جمهور منتخبشان هستید، می‌مانند...

دنیا به امید برپاست و انسان به امید زنده است.

علی اکبر دهخدا

درحلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

پای در گل

سیدمحمدعلی وکیلی - کرمان

زندگی مشکل است می‌دانم
رنج بی‌حاصل است می‌دانم
مثل بمب و مواد آتش‌زا
قوی و پردل است می‌دانم
سر به بالین زندگی مگذار
سخت و سنگین‌دل است می‌دانم
در فراز و نشیب جان‌فرسا
پای ما در گل است می‌دانم
خط قرمز نشین مستضعف
شب و روزش ول است می‌دانم
زن جماعت که خوب می‌باشند
فتنه در منزل است می‌دانم
آرزوی زنان پا در ماه
پسری خوشگل است می‌دانم
طرح مجلس برای مردان هم
کار در منزل است می‌دانم
فهم دنیای کج مرام و خیال
کار صاحبدل است می‌دانم
گفته‌ام من گر این همه قینوس●
هدفم محفل است می‌دانم!

●قینوس: لاطائلات، حرفهای بیخود

کمی بد!

زهرا درّی - سده لنجان

من که در عمرم مجرد بوده‌ام
احتمالاً بیت مفرد بوده‌ام
من برای آمدن در این جهان
مطمئنم که مردد بوده‌ام!
بدبیاری گر که دارد امتیاز
این یکی را من سرآمد بوده‌ام
هر کجا حرفی زدم دشمن شنید
ظاهراً در ذهنشان add بوده‌ام
ارتفاعم رفته تا شعر و جنون
واقعاً شرعاً همین قد بوده‌ام؟
این یکی را راست می‌گویم عزیز
عمه‌ی محسن، محمد بوده‌ام
توی راه طنز می‌دانم که هیچ...
در تمام کارها رد بوده‌ام
طنز را می‌خواهم از روز ازل
من از آن اول کمی بد بوده‌ام!

خلاف جوان امروزی!

راشد انصاری - بندرعباس

آن زمان هرچه کار می‌کردم
جمله با شوق یار می‌کردم
کارهای مفید و واجب را
طی هفته، سه بار می‌کردم
در جوانی که وقت کافی بود
دایماً کار و بار می‌کردم
تا که محتاج کس نگردم، دست
توی سوراخ مار می‌کردم
صید خود را چنان که می‌دانی
در خیابان شکار می‌کردم
وقت رانندگی مسافر را
اشتباهی سوار می‌کردم
تا به دست آورم دل از آنها
خالی‌بندی قطار می‌کردم
گهگداری که خانه خالی بود
یاد اسفندیار می‌کردم
می‌گرفتم مگس‌کشی در دست
پشه را تار و مار می‌کردم
تا از این کار می‌شدم خسته
می‌نشستم هوار می‌کردم
مثل انسان اولیه، کاش
زندگی توی غار می‌کردم
هر که اهل صفا و شادی بود
با خودم همجوار می‌کردم
با رفیقان اگر که پا می‌داد
پای منقل چه کار می‌کردم
برخلاف جوان امروزی
«پپسی» را زهرمار می‌کردم
بعد از آن هم برای پز دادن
چشم خود را خمار می‌کردم
گفته باشم که البته گاهی
میل ماست و خیار می‌کردم
سگ احساس و آرزویم را
در دل سینه هار می‌کردم
اهل شعر و سخنوری بودم
به خودم افتخار می‌کردم
می‌نشستم به گوشه‌ی دنجی
وصف شب‌های تار می‌کردم
توی درس ریاضی‌ام، اما
هفت منهای چار می‌کردم
میخ‌ها را درون هر تخته
با تمام فشار می‌کردم
یا که انگشت بی‌صاحابم را
داخل هر شیار می‌کردم
وقت دعوا به دشمنم فوری
فحش‌هایی نثار می‌کردم
یا اگر بود اندکی قلدر
مثل شیری فرار می‌کردم!
شکم همسرم جلو می‌رفت
بنده اما «ویار» می‌کردم
من اگر ازدواج از اول
با زنی مایه‌دار می‌کردم،
کی خودم را به دردسر، این‌طور
روز و شب‌ها دچار می‌کردم؟!

تاجر ورشکسته!

علی بهشت آیین - شیراز

دگر عشق تو من را کرده خسته
غمت ره را درون سینه بسته
از آن روزی که بشکستی دلم را
شدم چون تاجران ورشکسته!

تعمیر ماشین

گناه ماست یا تقصیر ماشین
که من هر روز باشم گیر ماشین
در این دور و زمانه هیچ شغلی
ندارد سود چون تعمیر ماشین!

اسکناس

حسن صنوبری - تهران

با تو اصغر پارکابی نام آتیلا گرفت
در کنار ساحل دریا دوتا ویلا گرفت
در صف ویزای کشورهای غربی جا گرفت
عاقبت هم ناقلا یک بله از ژیلا گرفت
آنچه می‌سازد بشر را از غم و محنت خلاص
اسکناس است اسکناس است اسکناس است اسکناس
پول تحصیلات شهلا ورپریده جور شد
با دو سه میلیون هزینه راهی کنکور شد
عاقبت دانشجوی آزاد راه دور شد
بین فامیلش به شهلا نابغه مشهور شد
اعتقاد و پایه و شالوده و اصل و اساس
اسکناس است اسکناس است اسکناس است اسکناس
قدرت جادویی منچستر و میلان تویی
علت آن شوت استثنایی زیدان تویی
قوت قلب و امید داور میدان تویی
مایه‌ی بدبختی فولاد خوزستان تویی
آنچه با آن قهرمان گشته اخیراً تیم پاس
اسکناس است اسکناس است اسکناس است اسکناس
در اداره با وجودت کار من انجام شد
شاکی پرونده‌ام با دیدن تو رام شد
کارها سامان گرفت و قلب من آرام شد
شاکی بدبخت، هم مشکوک هم بدنام شد
آنچه در جیب خودم دارم به جای برگ آس
اسکناس است اسکناس است اسکناس است اسکناس
با تو مردم بی‌جهت گردن درازی می‌کنند
پیش هر کس با وجودت سرفرازی می‌کنند
هاکی روی یخ و بولینگ بازی می‌کنند
اصغر و بلقیس را پدرام و نازی می‌کنند
آنچه می‌آرد برای هر کس و ناکس کلاس
اسکناس است اسکناس است اسکناس است اسکناس
در فراق نوجوانی پاپتی دلتنگ شد
بی‌خیال آبرو و عرض و نام و ننگ شد
دست خود را زد به هر کاری دلش از سنگ شد
چون تو را نایافت، آخر رفت و اهل بنگ شد
آنچه ما را می‌کشد با خود به سمت اختلاس
اسکناس است اسکناس است اسکناس است اسکناس

سوءظن

از: فریبا طلائی‌پور

○ دکتر بنسون دستش را خیلی آهسته و با دقت زیر صندلی‌اش برد تا به جلد چرمی اسلحه‌اش که همیشه ضامن کشیده و آماده بود، برخورد کرد

رواندازش را به کناری پرت کرد و در بسترش نشست. با اینکه دمپائی‌های خانگی‌اش را پوشیده بود، باز پاهایش در طول مسیر، سرمای کف اتاق را حس می‌کرد. کمی آنطرفتر تلفن مدام و بی وقفه زنگ می‌زد.

لامپ را روشن کرد و به طرف تلفن رفت گوشی را برداشت و گفت: «منزل دکتر بنسون بفرمایید.»

وزش باد سرد ماه نوامبر اطراف خانه کوچک، صدای قدم‌های زمستان را نوید می‌داد. دکتر لباسهایش را پوشید و به سمت میز تحریرش رفت. لحظه‌ای به ساعتش خیره ماند. ساعت ۲ بامداد! فکرش نیز از این زمان وحشتناک گله‌مند بود و تعجب می‌کرد چرا همیشه نوزادان الزام دارند در یک چنین اوقات بی‌وقت و نامناسبی متولد شوند. او دو کیف دستی کوچک، کیف کوچک قرصها که برای مردم این شهر آشنا بود و کیف بلند وسایل زایمانی یا بقول اهالی این شهر همان کیف نوزادان را برداشت.

دکتر بنسون لحظه‌ای مکث کرد تا سیگاری روشن کند. سپس پاکت سیگارش را توی جیب اورکتش گذاشت. وقتی در را باز کرد، ضربه باد به صورتش مثل تیغ چاقوی جراحی دردناک بود. راه ورودی به سمت گاراژ را خمیده و سر به پایین دوید.

ماشین به سختی و فلاکت روشن شد. حین رانندگی در مسیر راه ورودی گاراژ، شش بار خاموش کرد، ولی بالاخره وقتی به خیابان گرس پیچید و از آنجا به بزرگراه خلوت رفت، خیلی نرم و راحت بحرکت افتاد. خانم **اُت سورلی**، همین خانمی که دکتر داشت به دیدنش می‌رفت، تقریباً ۱۲ فرزند داشت و وقتی دکتر فکرش را می‌کرد، می دید هیچوقت حتی یکی از نوزادانش در اول شب و یا حتی در روز روشن و در هوای خوب به دنیا نیامده بودند. آن زمانها که دکتر بنسون، دکتر روستا بود و هنوز تجربه چندانی نداشت، نمی‌توانست بفهمد چرا پدرش (دکتر جانسون بزرگ) از دیدن آقای اُت اینقدر خوشحال می‌شد. اما اکنون دیگر می دانست که همیشه دو یا سه نوزاد در لیست پرداخت دستمزد دکتر پشت سرهم قطار شده بود.

تا مزرعه سورلی راه زیادی پیش‌رو داشت. در همان حال که با نور چراغهای ماشین، مسیر روشن شده بود، مردی را دید که در طول جاده به تنهائی می‌رود. سوار کردن آن مرد برای دکتر حکم مسکن آرام‌بخشی را داشت که در کاهش فشار تنهائی در این مسیر طولانی او را یاری‌می کرد. آهسته به سمت مرد راند. مرد در حالی که بسته‌ای کوچک زیر بغل داشت، بسختی در برابر وزش باد جلو می‌رفت دکتر بنسون به موازات قدمهای مرد ماشین را متوقف کرد و از او خواست تا سوار شود. مرد هم سوار شد.

دکتر پرسید: «از راه دوری می آئید؟»

مرد جواب داد: «پیاده به دیترویت می‌روم.» مردی بود اندکی لاغراندام با چشمانی کوچک و سیاه که بخاطر وزش باد خیس اشک بود. گفت: «سیگار دارید؟»

دکتر بنسون می‌خواست دکمه‌های کتش را باز کند، اما یادش آمد که سیگار در جیب بیرونی اورکتش است. بنابراین پاکت را بیرون آورد و آن را به مرد داد. مرد هم داشت جیبهایش را برای یافتن کبریت می‌گشت. وقتی‌سیگار را روشن کرد، پاکت را لحظه‌ای در دست نگهداشت و بعد گفت: «اشکالی ندارد آقا، اگر من یکی دیگر سیگار برای بعد بردارم.» و بدون اینکه منتظر جواب مثبت دکتر شود، پاکت سیگار را تکان داد و سیگار دیگری برداشت. دکتر بنسون احساس کردکه دستی، جیبش را می‌گردد.

مرد لاغراندام گفت: «بقیه را در جیبتان گذاشتم.»

دکتر بنسون سریع دست خود را به جیب برد تا به صحت گفته او برسد و وقتی سیگارها را در جیبش یافت، از اینکه او به جیبش دست زده بود، کمی خشمگین شد.

بعد از چند دقیقه دکتر پرسید: «خب پس شما دارید به دت رویت می‌روید؟»

«من دارم دنبال کار در یکی از کارخانه‌های خودروسازی می‌گردم.»

«مگر شما مکانیک هستید؟»

«کم و بیش. بعد از جنگ، راننده کامیون شدم ولی‌حدوداً یک ماه پیش شغلم را از دست دادم»

«در جنگ عضو ارتش بودید؟»

«بله، من در بخش آمبولانس کار می‌کردم. درست در خط مقدم. چهار سال راننده آمبولانس بود.م»

«من هم همینطور. من خودم پزشک هستم. اسمم دکتر بنسون است.»

مرد با خنده گفت: « حدس می‌زدم که دکتر باشید، چون این ماشین بوی قرص می‌دهد» و خیلی جدی اضافه کرد: «اسم من ایوانز است.»

چند دقیقه‌ای به سکوت گذشت. مرد خود را در صندلی جابجا کرد و بسته‌اش را کف ماشین گذاشت. وقتی‌خم شد، دکتر بنسون فرصتی یافت تا به این صورت کوچک و گربه مانند، نظری بیاندازد دکتر متوجه شد که زخم عمیق و درازی روی گونه مرد وجود دارد. زخم قرمز و روشن بود، به طوریکه انگار همین اواخر بوجود آمده است. به یاد خانم اُت سورلی افتاد و بدنبال ساعتش گشت. دستش را عمیق در جیبش فرو برد، بدون اینکه یادش بیاید که ساعتش را آنجا نگذاشته است.

دکتر بنسون دستش را خیلی آهسته و با دقت زیر صندلی‌اش برد تا به جلد چرمی اسلحه‌اش که همیشه ضامن کشیده و آماده بود، برخورد کرد و سپس به آهستگی آن را بیرون آورد و در تاریکی کنار خود گذاشت. فوراً ماشین را نگهداشت و سر اسلحه را به پهلوی ایوانز فشار داد و با عصبانیت فریاد زد: «زود باش، آن ساعت را توی جیبم بگذار.»

مرد با ترس و لرز از جا پرید و زود دستانش را به علامت تسلیم بالا برد و زیر لب گفت: «خدای من، آقا، من فکر می‌کردم شما....»

دکتر بنسون اسلحه را به پهلوی او بیشتر فشار داد و خیلی سرد تکرار کرد: «گفتم آن ساعت را توی جیبم بگذار تا یک گلوله حرامت نکرده‌ام.»

ایوانز دستش را در جیب جلیقه خودش برد و با دستان لرزان تلاش کرد که ساعت را در جیب دکتر بگذارد. دکتر بنسون با دست آزادش، ساعت را در جیبش فرو برد، در ماشین را باز کرد و مرد را به بیرون هل داد با عصبانیت به مرد گفت: «این وقت شب بیرون آمده‌ام تا جان مادر و فرزندی را نجات دهم، ولی وقتم را برای کمک به تو تلف کردم.»

دکتر بنسون فوراً استارت زد و باد با صدای بلندی در را بست. اسلحه را سر جایش در جلد چرمی زیر صندلی‌گذاشت و با عجله راه افتاد.

از تپه‌های مشرف به مزرعه سورلی آسانتر از آنچه فکرش را می‌کرد بالا رفت. آقای اوت سورلی هم یکی از پسران ارشدش را با یک فانوس به پایین جاده فرستاده بود تا در عبور از روی پل چوبی قدیمی که به خانه کوچک مزرعه منتهی می‌شد، به دکتر کمک کند.

ظاهراً تجربیات فراوان قبلی خام سورلی در زایمان به او کمک بزرگی کرده بود. زیرا او به راحتی و بدون نیاز به وسایل موجود در کیف بلند دکتر بنسون، این نوزاد را بدنیا آورده بود.

با اینکه همه چیز تمام شده بود، دکتر بنسون سیگاری درآورد و نشست تا دود کند. با احساس غرور خاصی به آقای اوت گفت: «امشب سر راه آمدنم به اینجا، فردی را سوار کردم که قصد داشت از من دزدی کند. ولی‌وقتی اسلحه‌ام را به پهلویش گذاشتم، تصمیمش عوض شد و ساعتم را پس داد.»

اُت از شنیدن یک چنین داستان هیجان‌انگیری که دکتر جوان تعریف کرد، به پهنای صورت لبخند زد و گفت: «خب خیلی خوشحالم که آنرا به شما برگرداند» و ادامه داد: «چون در غیر اینصورت ما از کجا می‌فهمیدیم بچه چه ساعتی به دنیا آمده است سپس اضافه کرد: «ساعت چند است دکتر؟»

دکتر بنسون ساعت را از جیبش درآورد: «نوزاد تقریباً نیم ساعت پیش بدنیا آمده و ساعت الان - ...»

دکتر به سمت لامپ روی میز رفت.

با تعجب به ساعت توی دستش خیره شد. شیشه‌اش خراشیدگی داشت و بالایش شکسته بود. آن را برگرداند و نزدیکتر به لامپ نگهداشت. نوشته‌ی رنگ و رو رفته‌ای آنجا بود:

«تقدیم به راننده‌ی خصوصی بخش آمبولانس آقای ایوانز، که با شجاعت خاصش در شب سوم نوامبر ۱۹۴۳ نزدیک خط مقدم ایتالیا، جان ما را از مرگ نجات داد.»

از طرف پرستاران: تربیت جونز وین‌گیت

حسد به طرف دیگران تیر می افکند و خود را زخمی می سازد • مثل سوئدی

از: رویا فرهادنیا

گفت و گو با یک متخصص برای رفع

مشکلی به نام نگرانی کودک

دکتر نجفیان

بخش گفتگوی پزشکی مجله از این شماره سعی دارد تا در قالب طرحی نو و پرمحتوا، وسیله‌ای باشد جهت انتقال تجربه از پزشکان متخصص به شما خوانندگان محترم مجله و برای شروع این کار دکتر ابوالقاسم نجفیان متخصص تغذیه و بیماریهای کودکان را بهترین گزینه یافتیم و به شما قول می‌دهیم تا اطلاعات و اندوخته‌های علمی او را که در طول چندین سال طبابت کسب کرده‌اند، دراختیار شما قرار دهیم. پس شماره‌های آینده مجله را از دست ندهید!

گفتگوی این هفته:

کودکان و فشارهای روانی

○پدر و مادر شدن یکی از موهبت‌های بزرگ زندگی است. اما در کنار این اوقات شیرین مرارتها و سختی‌ها و ناسازگاریهای کم و زیادی نیز وجود دارد که گاهی باعث فشارهای روانی در والدین خواهد شد. پس چگونه می‌توان بر این ناملایمات و فشارهای روحی، روانی غلبه کرد؟

○○والدین قبل از آنکه مغلوب این ناملایمات گردند باید بیاموزند که چگونه با خشم و اضطراب، با سردرگمی و سرخوردگی که جزیی از احساسات طبیعی زندگی هر انسانی است مبارزه کنند. بدانند که تنها دوست داشتن از دور و عشق پنهان نسبت به فرزند کافی نیست.

به موازات رشد کودکان ما نیز باید صبر و شکیبایی و ابتکار عمل در به ثمر رساندن کودکان داشته و هر کدام را به نوعی که متناسب خلق و خوی و روح و جسم اوست با او رفتار کنیم. چون کودکان هر کدام شخصیت واحد مخصوص به خود دارند و کاملاً جدا از یکدیگرند. به فرض آنطور که با بهزاد رفتار می‌کنید شاید مناسب نباشد که با بهناز رفتار شود و...

○نگاهداری کودکان همیشه با یک خستگی مفرط جسمی و روحی همراه است. آیا درست است که پدر و مادر خود را اسیر مطلق این مسوولیت بزرگ احساس کنند؟

○○البته نگاهداری فرزندان بزرگتر شاید از نظر جسمانی آسوده‌تر است، ولی از لحاظ فکری پرتشویش‌تر است! زیرا کودکان بزرگتر بیشتر وقت خود را دور از خانواده می‌گذرانند، اما در کل صحیح نیست که پدر و مادری خود را اسیر فرزندان بداند، هر چند که با تولد نوزادی در خانواده شاید وقت اضافی برای والدین باقی نماند که آنها بتوانند از مصاحبت و تنها بودن با یکدیگر لذت ببرند و همچنین اشتغال پدر و مادر و برنامه‌های سنگین زندگی و سایر وظایف روزانه نیز کاری اضافی بر دوش خانواده‌ها است، ولی باید توجه داشت که ما به عنوان والدین حق زندگی داریم و باید به هر نحوی که ممکن است این حق را برای خود قائل شویم و ساعاتی برای تفریح و یا حداقل استراحت و یا کاری که دوست داریم تخصیص بدهیم.

○والدین از بدو تولد کودک خود نگران آینده او هستند و در ذهن خود آینده‌ای درخشان را برای او ترسیم می‌کنند، درحالی که همیشه این سوال برای خانواده‌ها مطرح است که چگونه می‌توان توقعات واقع‌بینانه داشت؟

> **☑اگر در انتهای کار روزانه احساس فشار، خستگی و بی حوصلگی به دنبال یک روز پردغدغه داشتید، مطلب را در دل نگاه ندارید و آرام به فرزندان بگویید**

○○اکثر پدران و مادران انتظارات زیادی از فرزندان خود دارند و درباره آینده کودکانشان نگران، درحالی که کاش به این نکته توجه می‌کردند که در جهان هیچ اولاد بی‌عیب و نقص وجود ندارد! پس بچه‌ها رفتار ناپسند دارند و والدین هم اشتباهاتی ممکن است مرتکب شوند لذا همیشه سعی کنید از خانواده‌ای که دارید خوشحال و راضی باشید. البته ممکن است نگران موفقیت آینده کودکان خود باشید، ولی به خاطر داشته باشید که هرکدام از آنها شخصیت مربوط به خود باید آنها را همانطور که هستند قبول کرد و دوست داشت. کودکانی که از مهر و محبت و تشویق والدین برخوردار شده و در حد متعارف زندگی‌شان آزاد گذاشته شده‌اند، درنهایت کودکانی متکی به خود و با اعتماد به نفس به‌بار خواهند آمد. اگر به گذشته نگاه کنیم به تجربه می‌بینید که چطور خیلی از مسائل به خودی‌خود و به‌راحتی حل شده! درحالی که آن زمان هر کدامشان برای ما یک بحران بود.

○علائم فشارهای روانی (استرس) را چگونه تشخیص بدهیم؟

○○فشارهای روانی مساله بزرگی ایجاد خواهد کرد. اگر شخص در مقابل آن تسلیم شود معمولاً «علائم جسمی» متعددی پدید می آید از قبیل: احساس خستگی، سردرد، دل درد، کوفتگی، فشار آرواره‌ها به هم، دندان قروچه و حتی ایجاد کهیر در بدن، سرماخوردگی‌های مکرر، انقباض عضلات، تحریک اعصاب و اختلال در خواب و «علائم روانی» آن شامل: احساس فشار روحی، اختلال در تمرکز افکار، عدم قدرت در تصمیم‌گیری و از «نظر عاطفی» ابتلا به خشم و سرخوردگی و اضطراب و پرخاشگری نیز خواهد شد.

○مهم این است که چطور با این فشارها مقابله کرد؟

○○در مقابله با فشارهای روانی والدین بایستی نخست دریابند که علت استرس چیست؟ و چگونه باید با آن مقابله کرد؟ شما ممکن است گاهی قادر نباشید که علت ناراحتی روانی و عاطفی خود را پیدا کنید و چه‌بسا بیشتر اوقات علل آنها ممکن است اصلاً ارتباطی با کودکان شما نداشته باشد.

○برای رفع استرس‌ها چه باید کرد؟

○○بهترین کار این است که به این نکات توجه شود: برای کارهایتان وقت دقیق و منظم تعیین کنید، توجه کامل به رژیم غذایی و ورزش، تنظیم خواب و خلاصه بهداشت خود داشته باشید، زیرا والدین احتیاج مفرطی به انرژی برای مراقبت از فرزندان و خانواده دارند. پس از خستگی زیاد پرهیز کنید، زود بخوابید و هرگاه ممکن است چرت کوچکی بزنید و هر موقع هم فرصتی دست داد برای مراقبت از فرزندان از دوستان و آشنایان کمک بگیرید تا بتوانید وقتی صرفاً برای خود بوجود آورید. گذشته از اینکه محبت با دیگران و درددلی با همنشینان محرم در تخفیف آلام و فشارهای روحی موثر است. بیاموزید که چگونه گره اعصاب خود را باز کنید. گاهی با ورزش‌های ساده، قدم زدن در پارک و در صورت امکان کوهنوردی در هوای آزاد از راههای بسیار مفید رهایی از استرس و فشار عصبی است. اگر در انتهای کار روزانه احساس فشار، خستگی و بی‌حوصلگی به دنبال یک روز پردغدغه داشتید، مطلب را در دل نگاه ندارید و آرام به فرزندان بگویید و توضیح بدهید که بعد از استراحت کوتاه و آرامش به آنها خواهید رسید. یاد بگیرید که چگونه از مساله یا اشخاصی که این اوقات مهم را تضییع می‌کنند بپرهیزید و مودبانه آن را رد کنید. هر نوع فعالیت خارجی که احساس می‌کنید شما در انجام آن بایستی عجله کنید حتی‌الامکان حذف نمایید.

○چگونه می‌توان محیط خانوادگی گرم و صمیمی داشت؟

○○بنای خانوادگی با ایجاد محبت و توجه به احساسات خانواده و رفع مشکلات آنان در محیط گرم و صمیمی ساخته می‌شود. اگر شما به دلیلی خیلی گرفته و خسته هستید و نمی‌توانید به مسائل خانواده گوش کنید خاموش نباشید و ناراحتی خود را اظهار و رسیدگی به وضع خانواده را به وقت دیگری موکول نمایید و حتماً به قول خود وفا کنید. توجه به این نکات بهتر است تا اینکه بنشینیم و خود را به علت عدم توجه به آنان سرزنش کنیم. با خانواده صمیمی باشید و برای یکدیگر طنز و جوک بگویید و با هم بخندید و در صورت لزوم از یکدیگر قدردانی کنید و با علت و گاهی بی‌علت حقیقی آنها را تحسین نمایید. ■

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوستی و محبت کردن تنها چیزی است که می‌شود آن را به تکرار به دوستان و عزیزان هدیه کرد، بدون اینکه نگران مسائل دیگرش بود، پس از کرده خودتان پشیمان نباشید و بدانید که راه درستی در پیش دارید.

گویا مدتی است که یک موضوع باعث ایجاد بی‌اعتمادی شده، درحالی که اگر بخوبی بررسی شود، نقاط اشتباه روشن است پس مشکل را به‌گونه‌ای مثبت برطرف کنید و بدانید که فقط یک سوءتفاهم کوچک است. ملاقات با بزرگتری برای شما پیش‌بینی می‌شود که بهتر است او را خیلی منتظر نگه ندارید. می‌دانم که در مورد تکیه‌گاهی احساس نیاز می‌کنید و به دنبالش هستید، درحالی که آن را در نزدیکی و چند قدمی‌تان دارید ولی این موضوع را جدی نمی‌گیرید پس با چشم باز عمل نمایید.

اردیبهشت

قبل از هر چیزی باید بگویم که لازم است صحبت و یا بیان کردن احساسهای درونی‌تان را که زیر خاکستراند، دوباره جان دهید و زنده کنید و بدانید که علی‌رغم تمام مشکلاتی که وجود دارد، شما باجراءت و روح سرسختی که دارید می‌توانید هر مانعی را از سر راه بردارید و به آرزوی باورنکردنی خود برسید و بدانید که حامی عاطفی خوبی دارید که می‌توانید روی او همیشه حساب کنید. در مورد شرایط ناهمگون این هفته شما باید بگویم که هشیار و گوش به زنگ مسائل جدید باشید تا رودست نخورید!

خرداد

دوست خوبم! خودتان را بر سر دوراهی قرار ندهید و این تردیدهای بی‌دلیل را دور سازید، چرا که در این روزها راههای مختلف و انتخابهای زیادی پیش‌رو دارید که لازم است با دقت عمل نمایید.

شخص تاثیرگذاری را دارید و می‌توانید از همفکری او کمک بگیرید ولی از این کار اغماض می‌کنید. در این روزها لازم است که خودتان را بجای دیگران و یا شخص مقابلتان بگذارید تا در قضاوت با مشکل روبرو نشوید.

نکته پایانی این که در جلسه پر از تنش و شاید آزاردهنده‌ای شرکت می‌کنید که بهترین کار صبوری است.

تیر

طی روزهای پیش رو در شرایطی قرار می‌گیرید که بهتر است به اعصاب و رفتار خود مسلط باشید تا خدای ناکرده صدای شما با لحن توهین‌آمیز شنیده نشود، چون پاک کردن اثرات منفی آن کار سختی خواهد بود. درست است که تنهایی را دوست ندارید و از سکوت فرار می‌کنید، ولی در این روزها سکوت و آرامش خاصی را پیش‌رو دارید که بهتر است به استقبالش بروید. در مورد مسائل احساسی شما باید بگویم که بیان آن پیش هر کسی به صلاح شما نمی‌باشد و یا اگر فکر می‌کنید که مجبور هستید، حداقل آن را با یک دوست قدیمی مطرح کنید تا در جهت صحیح نصیحت بشنوید.

مرداد

در شرایطی قرار می‌گیرید که در آن رقابتی وجود دارد و بهتر است از نوع سلامت و صحیح آن باشد و البته باید که جوانب اقتصادی آن را نیز درنظر بگیرید. قدرت و نفوذ و تصمیم‌گیریهای شما خاص و زبانزد می‌باشد که لازم است در این روزها از آن استفاده ببرید و خودتان را در بلاتکلیفی نگه ندارید.

دوست خوبم! استرس را از خودتان دور کنید که باعث ایجاد اختلال در سیستم بدنی و سلامتی شما می‌شود.

نکته پایانی این که طی این هفته توجه داشته باشید تا براساس گفته‌های دیگران برنامه‌ریزی نکنید و به عبارتی دهن‌بین نباشید و هوشیارانه مسائل را زیر ذره‌بین ببرید.

شهریور

در این روزها لازم است که کارهایتان را ارزیابی کرده و اولویت‌بندی کنید و مرزبندی زندگیتان را مشخص نمایید و پر شدن ظرفیت‌تان را اعلام کنید و بدانید گفتن کلمه «نه» نه‌تنها مشکل‌ساز نمی‌شود، بلکه آرامش شما را به دنبال خواهد داشت. در این هفته مهمترین کاری که باید انجام دهید توجه به خواسته‌های خودتان و نیازهای درونی می‌باشد.

دوست عزیزم! خودتان را در ردیف اول اولویت‌بندی قرار دهید و زمان و انرژی‌تان را صرف چیزهایی کنید که برای خود و اطرافیان شادی‌آور باشد تا شیرینی لحظه‌هایی را که از دست می‌دهید بچشید. درددل و راز و نیاز با خدای متعال را فراموش نکنید که بهتر از این برای شما وجود ندارد.

مهر

مورد حمایت و تشویقی قرار گرفته‌اید که به نظر من این حق مسلم شما است، ولی دقت کنید که اطرافیانی که همگی آنها نمی‌توانند شما را درک کنند برایتان مشکل‌ساز نشوند. از جهت کاری و مالی هفته خوبی را پیش‌رو دارید و لازم است بدانید که سخاوت در زیاد بخشیدن نیست، بلکه در به موقع بخشیدن است، پس برای آن مورد خاص جوانب امر را درنظر بگیرید و بدانید که بهترین شرایط برای شما توکل به حضرت دوست است که او امید هر ناامیدی است. پس ارتباط و احساس عاطفی خودتان را با نزدیکان قطع نکنید تا همچنان یکه‌تاز میدان باشید!

آبان

اگر آرزو دارید که در قلب مهربان او جایی داشته باشید بهتر است خالص و صادق و یکرنگ عمل کنید چون در این صورت است که می‌توانید خود واقعی‌تان باشید و این برای او از بهترینها است. دوست خوبم! دیدن فیلم‌های کمدی و مسائل شادی‌بخش که برای شما جالب‌اند باعث ایجاد تحول در وجود شما می‌شود، پس از آنها غافل نشوید و برای تصمیمی که دارید مشورت کنید و از همفکری بی‌چشمداشت عزیزان استفاده ببرید. در ضمن مسافرتی نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که می‌تواند کاری و سازنده باشد. مراقب رفتار خودتان نیز باشید، چون غیرمستقیم تحت نظر شخصی قرار می‌گیرید.

آذر

آسان‌ترین کار نصیحت دیگران و سخت‌ترین کار عمل به آن است، پس شما که دیگران را مورد پند و اندرز قرار می‌دهید، بهتر است قبل از هر کس خودتان به آنها عمل کنید و بیش از این خود را با اتفاقهایی که هنوز رخ نداده، آزار ندهید، چرا که ممکن است اصلاً آنها به وقوع نپیوندند.

دوست خوبم! برای رسیدن به نتیجه دلخواهتان و یا اعلام نظر از راههای صحیح آن وارد شوید و آزمایش را به افراد متخصص آن بسپارید تا عذاب وجدان نداشته باشید.

نکته پایانی این که انتقادهای دیگران را احمقانه خطاب و توجیه نکنید، بلکه بهتر است آنها را با احترام مورد بررسی قرار دهید.

دی

دوست خوبم! در این هفته کنجکاوی خودتان را کنترل نمایید و از سوال و مسائلی که باعث ایجاد دلخوری می‌شود دوری جویید و هیچ دلهره نداشته باشید، چرا که همه چیز به صلاح شما پیش خواهد رفت.

خبر تکان‌دهنده‌ای می‌شنوید که بهترین کار قبول واقعیت‌هاست و داشتن انعطاف و تواضع از ضروریات. دوست خوبم! این حس ناامنی و یا دلتنگی را از خود دور نمایید تا باعث پریشانی خاطر نشده و اعتماد به نفس شما را کاهش ندهد.

در ضمن برای انجام کارهای شخصی و مهم خودتان وقت ایجاد کنید، چرا که در طولانی مدت با مشکل روبرو خواهید شد.

بهمن

شما جزء افرادی هستید که مانع و چارچوب برای شما معنایی ندارد و برای رسیدن به اهدافتان تا آخر راه را می‌روید، ولی نمی‌دانم چرا مدتی است موانع کوچک سر راه شما باعث ایجاد دلسردی و یا ناامیدی شده که باید این مشکل خود را تجزیه و تحلیل دقیق کنید و مثل همیشه شاداب و پرتوان ادامه دهید.

اختلاف نظر و سلیقه همیشه و همه جا وجود دارد و نباید باعث دلخوری شود، بلکه باید با داشتن عقاید مختلف راه هموارتر گردد. نکته دیگر این که با خوردن غذاهای کم‌حجم و پرانرژی سلامت جسم‌تان را تضمین کنید.

اسفند

دوست خوبم! برای راحتی و آرامش خودتان هم که شده لازم است آسمانی فکر کنید و زمینی زندگی نمایید و در این صورت است که می‌توانید معنای سعادت را لمس نمایید و افکار مزاحم را از خودتان دور سازید. تارهای نازکی در اطراف‌تان وجود دارد که باعث دوری شما از اهداف ذهنی خوبتان می‌شود و لازم است تجدیدنظر اساسی در مورد آن داشته باشید.

در ضمن در شرایط خاصی قرار می‌گیرید که برای شما غیرمنتظره می‌باشد و برای رهایی از این وضعیت بهتر است که موضوع را عوض کنید و به آن جهتی منطقی ببخشید.

مردم به واسطه امید، اندیشه کرده، خواب دیده و عمل می کنند.

●چارلز ساویر

نقاشی های شما

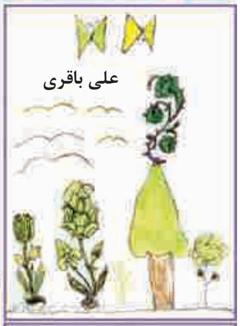

علی باقری

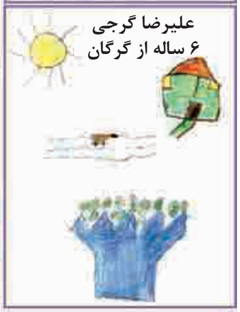

علیرضا گرجی
۶ ساله از گرگان

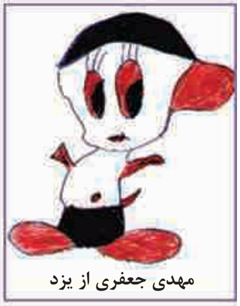

مهدی جعفری از یزد

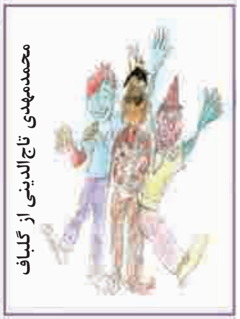

محمدمهدی تاج‌الدینی از گلباف

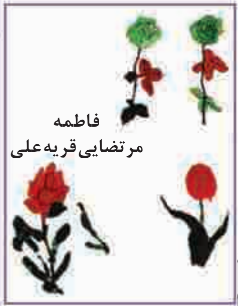

فاطمه
مرتضایی قریه‌علی

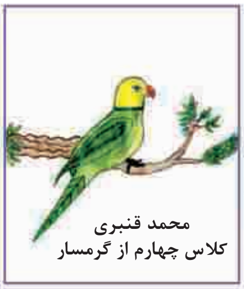

محمد قنبری
کلاس چهارم از گرمسار

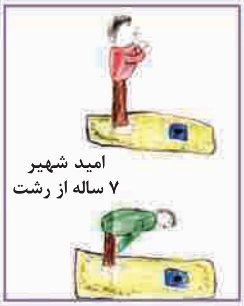

امید شهیر
۷ ساله از رشت

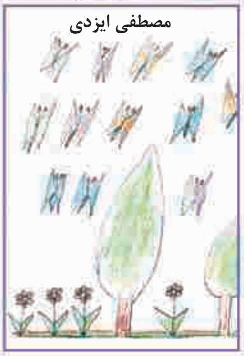

مصطفی ایزدی

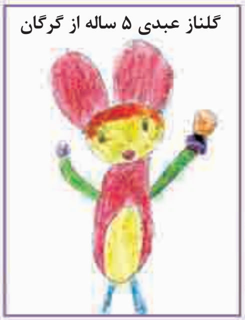

گلناز عبدی ۵ ساله از گرگان

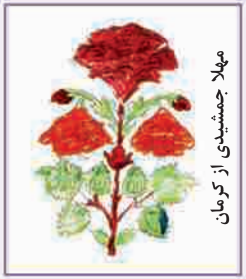

مهلا جمشیدی از کرمان

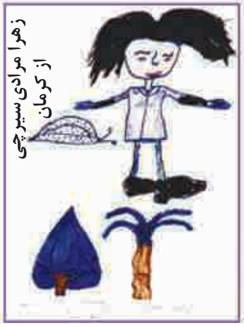

زهرا مرادی سیرچی
از کرمان

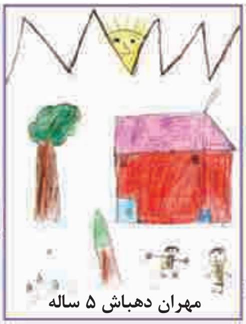

مهران دهباش ۵ ساله

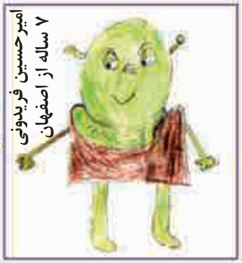

امیرحسین فریدونی
۷ ساله از اصفهان

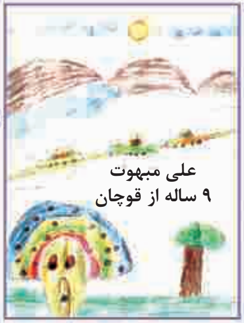

علی مبهوت
۹ ساله از قوچان

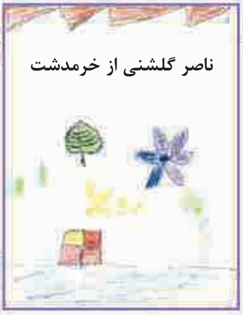

ناصر گلشنی از خرمدشت

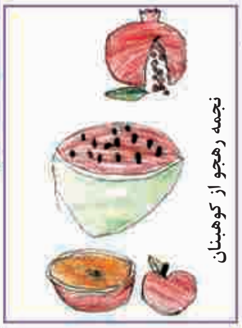

نجمه رهجو از کوهبنان

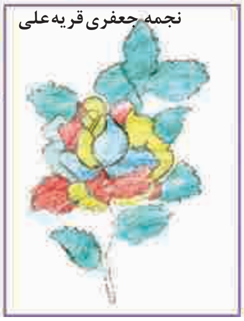

نجمه جعفری قریه‌علی

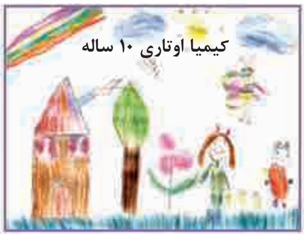

کیمیا اوتاری ۱۰ ساله

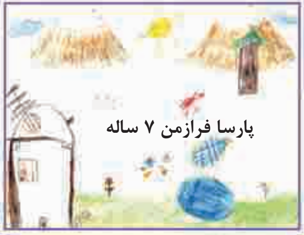

پارسا فرازمن ۷ ساله

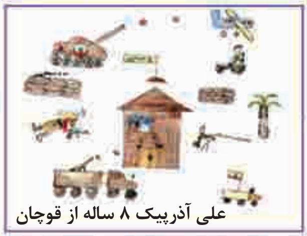

علی آذرپیک ۸ ساله از قوچان

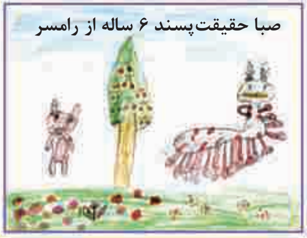

صبا حقیقت‌پسند ۶ ساله از رامسر

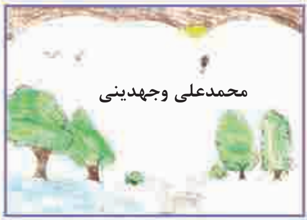

محمدعلی وجهدینی

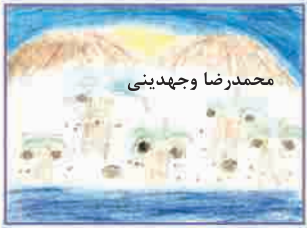

محمدرضا وجهدینی

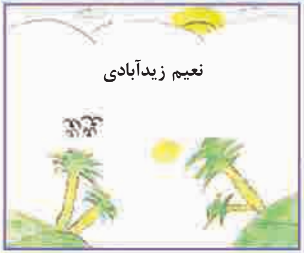

نعیم زیدآبادی

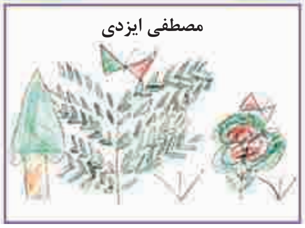

مصطفی ایزدی

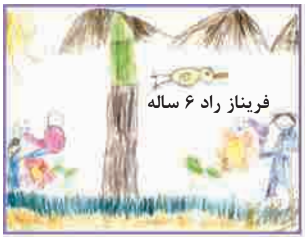

فریناز راد ۶ ساله

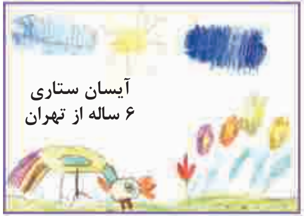

آیسان ستاری
۶ ساله از تهران

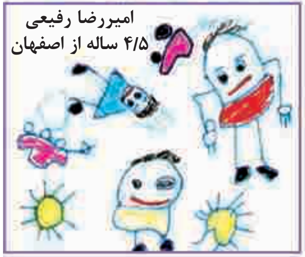

امیررضا رفیعی
۴/۵ ساله از اصفهان

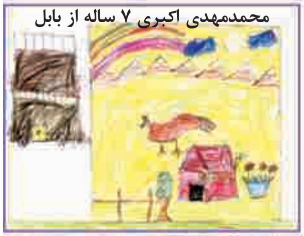

محمدمهدی اکبری ۷ ساله از بابل

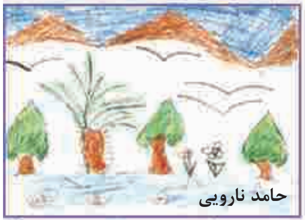

حامد نارویی

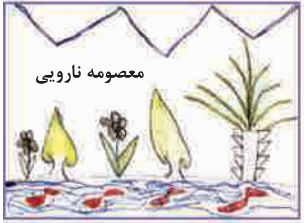

معصومه نارویی

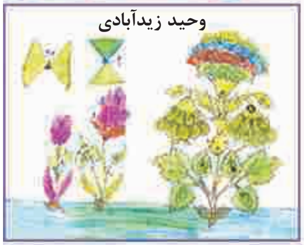

وحید زیدآبادی

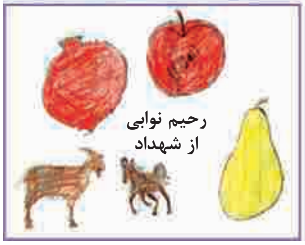

رحیم نوابی
از شهداد

گلپسند

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید

۱ – پوشش لیبل محصول را با شییء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید

۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا : داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.

تلفن ها (الف : مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب:روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

Design : Gian Gaphic

NOKIA
Nseries

بوجود آورید
استفاده کنید
وصل شوید

همزمان با فرستادن، چاپ یا انتقال اطلاعات، می توانید بازی کنید، به موسیقی گوش بدهید و حتی به ویرایش بپردازید. تلفنهای سری N نوکیا، آمیزه ای از تصاویر ، موسیقی و مرورگر اینترنت است که نه تنها ارتباط شما را با آنها که مایلید برقرار می سازد، بلکه امکان استفاده از آنچه دوست دارید را فراهم می کند و اطلاعاتی در اختیارتان می گذارد که زندگی بدون آنها بی معناست. اکنون برای آشنایی با دنیای تلفنهای همراه چند رسانه ای با قابلیتهای فراوان، به آدرس www.nseries.com سری بزنید.

نوکیا
ارتباط مردمی

Nokia Nseries
See new. Hear new. Feel new.
دید نو ، صدای نو ، احساس نو.

Copyright © Nokia 2006. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.